

به نام خداوند جان و خرد



یزدی، ابراهیم، ۱۳۱۰، شصت سال صبوری و شکوری (خاطرات دکتر ابراهیم یزدی)،
جلد اول، تهران، کویر، ۱۳۹۹.

ISBN: 978-964-214-090-9

ج ۱: مصور.

. خاطرات دکتر ابراهیم یزدی. ابراهیم، ۱۳۱۰، خاطرات ایران - تاریخ - انقلاب اسلامی،

۱۳۵۷-۱۳۳۰- تاریخ - پهلوی - ۱۳۵۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۳

DSR ۱۵۶۸/۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۳۳۷۶۹

شصت سال صبوری و شکوری

خاطرات دکتر ابراهیم یزدی

جلد اول

از تولد تا هجرت



شصت سال صبوری و شکوری

(خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد اول «از تولد تا هجرت»)

دکتر ابراهیم یزدی

طراح جلد: سعید زاشکانی • امور فنی و صفحه‌آرایی: انتشارات کویر

لیتوگرافی و چاپ: غزال • صحافی: صحافی علی • شمارگان: ۵۰۰

چاپ اول: ۱۳۹۴ • چاپ پنجم: ۱۳۹۹ قیمت: ۶۵۰۰۰ تومان

شابک: 978-964-214-090-9 • ISBN: 978-964-214-090-9 • Email: kavirbook@gmail.com

نشانی: تهران، کریم‌خان زند، ابتدای قائم‌مقام فراهانی، کوی یکم، شماره ۲۰، ساختمان کویر

کد پستی: ۱۵۸۵۹۱۴۹۱۳ • تلفن: ۸۸۳۰۱۹۹۲ - ۹ و ۸۸۳۴۲۶۹۸ • نمایر: ۸۸۳۴۲۶۹۷

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است

تقدیم:

به پدر و مادرم، که به نام و صفت
«صادق» و «معصومه» بودند.

فهرست

مقدمه	۱۱
فصل اول	۱۵
۱. ریشه‌ها	۱۵
۲. مهاجرت به تهران	۳۷
دستگیری پدر	۴۴
فصل دوم	۵۹
تحصیلات	۵۹
۱. تحصیلات ابتدایی	۵۹
انتقال به دبستان سادات	۶۲
آشوب ۲۱ آذر ۱۳۲۱ علیه قوام‌السلطنه	۶۳
۲. در دبیرستان دارالفنون (امیرکبیر)	۶۴
مخالفت پدر با ادامه تحصیل	۶۹
بازارچه کتاب	۷۳
تلاش ناموفق برای رفتن به دانشکده حقوق	۷۳
۳. ورود به دانشکده داروسازی، دانشگاه تهران	۷۷
در داروخانه دکتر خورسند	۷۷
پایان‌نامه دکترای داروسازی	۸۱
دریافت پروانه دائم داروسازی	۸۲
مقدمه پایان‌نامه دکترای داروسازی	۸۳

۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

۸۷	فصل سوم
۸۷	در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای
۸۷	۱. دستیاری در دانشکده داروسازی
۸۹	۲. در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران
۹۴	۳. در نمایندگی کارخانجات داروسازی لدرلی
۱۰۳	فصل چهارم
۱۰۳	ازدواج، خانه و خانواده
۱۱۱	فصل پنجم
۱۱۱	فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی
۱۱۱	ورود به عرصه فعالیت‌های اجتماعی
۱۱۳	۱. نهضت خدایپرستان سوسیالیست
۱۲۷	شرکت در انتخابات مجلس شانزدهم
۱۳۷	۲. انتشار مجله دانش‌آموزان
۱۴۰	۳. جمعیت تعاونی خدایپرستان
۱۴۲	۴. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران
۱۴۶	انتشار مجله گنج شایگان
۱۴۷	توقیف گنج شایگان
۱۴۹	جلسات بحث و انتقاد
۱۵۰	سخنرانی‌های عمومی
۱۵۱	گردش‌های دسته‌جمعی
۱۵۳	در مسجد هدایت
۱۵۵	مراسم اعیاد اسلامی
۱۵۸	دانشجویان شمال آفریقا در تهران - ارتباطات بین‌المللی
۱۶۲	انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان
۱۶۳	۵. در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران

۹ □ مقدمه

- ۱۶۵ مبارزه با لایحه بهداشت شهری
- ۱۶۵ اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری
- ۱۶۶ تشکیل سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران
- ۱۷۴ راهپیمایی هفتم آبان ۱۳۳۰
- ۱۷۴ محاصره شورای استادان دانشگاه تهران
- ۱۷۶ راهپیمایی خرید اوراق قرضه ملی
- ۱۷۷ تظاهرات ۱۴ آذر ۱۳۳۰
- ۱۸۰ قیام ملی سی‌ام تیرماه
- ۱۸۳ حضور دختران دانشجو در جنبش دانشجویی
- ۱۸۵ ۶. جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران
- ۱۸۶ ۷. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- ۱۹۳ میزان آمادگی دولت برای مقابله با کودتا
- ۲۰۵ غارت منزل دکتر مصدق
- ۲۰۵ ۸. نهضت مقاومت ملی ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۹
- ۲۰۸ اعتراض به بازداشت استادان دانشگاه
- ۲۰۹ تظاهرات در مسجد شاه - اعتراض به فلسفی
- ۲۱۰ اعتصاب و تظاهرات ۲۱ آبان و اولین بازداشت
- ۲۲۳ تظاهرات ۱۴-۱۶ آذر ۱۳۳۲
- ۲۲۷ دیدار با خلیل طهماسبی
- ۲۲۹ انتخاب دوره ۱۸ مجلس شورای ملی
- ۲۳۱ کنگره هزاره بوعلی
- ۲۳۲ اعتراض به نصب مجسمه شاه
- ۲۳۲ اعتراض به حمله به مصر و سرکوب مردم پراگ
- ۲۳۳ هدیه قالی به شهر پورت سعید
- ۲۳۵ آیت‌الله بروجردی، شاه و دستگیری استاد سید جلال آشتیانی
- ۲۳۷ در کمیته انتشارات

۱۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

۲۴۱	لو رفتن چاپخانه
۲۴۵	نشست فعالان نهضت مقاومت ملی
۲۴۷	فعالیت در کمیته شهرستانها
۲۵۰	حزب ایران و استقبال از دکترین آیزنهاور
۲۵۸	۹. تأسیس متاع
۲۶۵	الف. اصول دهگانه
۲۷۰	ب. اساسنامه
۲۷۵	۱۰. تجدید حیات جبهه ملی دوم تیرماه ۱۳۳۹
۲۸۱	گردهمایی در برابر وزارت کشور
۲۸۵	۱۱. عزیمت به خارج از کشور
۲۸۹	عکسها و اسناد
۳۱۹	نمایه

مقدمه

۱. ایران دوران پرتلاطمی را می‌گذراند. دورانی که با بیداری ایرانیان و حرکت در راستای براندازی استبداد داخلی و استیلای خارجی و تحقق حاکمیت ملت با شورش تنباکو آغاز شد، انقلاب مشروطه، جنبش ملی شدن نفت و انقلاب سال ۱۳۵۷ را پشت سر گذاشته است و به‌رغم فراز و نشیب‌ها، هنوز به سرانجام نهایی خود نرسیده است.

برای ادامه این جریان تاریخی تا مرحله پیروزی نهایی، انتقال تجربه‌های گذشته و انتشار خاطرات کنشگران و فعالان عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، دینی بخشی از انتقال تجربه‌ها و دستاوردها به نسل جدید ادامه‌دهنده این رسالت ملی محسوب می‌شود. حرکت‌های اجتماعی - سیاسی پدیده‌های بهم پیوسته و مرتبط می‌باشند. برای حفظ ویژگی و استمرار آنها، پیوستگی و ارتباط ذهنی - عینی میان تجربه‌ها و رفتارهای گذشتگان و پیوند آنها با مبارزات کنونی ضروری است. گسل و انقطاع و بریدگی در سیر مبارزات ملی در انتقال تجربه‌ها، حرکت نسل‌های جدید را بطور دائم با نپختگی و شروع از صفر روبرو می‌سازد. نمی‌توان پذیرفت که هر بار نسل جدید حرکت را از جایی شروع کند که گویی خود باید همه چیز را از نو تجربه کند و بیاموزد، نه آنکه کار نسل‌های گذشته را ادامه دهد.

در تاریخ معاصر ایران، قیام تنباکو و جنبش مشروطه، برغم تمامی کاستی‌ها، غفلت‌ها و قصورها، دستاوردهای گرانبهایی برای ملت ایران داشته است. بی‌تردید اگر در فرایند رو به رشد بیداری و آگاهی عمومی مردم وقفه و گسستی با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ پیش نیامده بود مناسبات سیاسی - اجتماعی و به تبع آنها، اقتصادی ایران صورت دیگری پیدا می‌کرد. اما کودتای ۱۲۹۹ یک گسست و بریدگی تاریخی در مسیر انتقال تجربه‌ها و دستاوردها به وجود آورد.

۱۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

بعد از خروج رضاشاه از ایران و پایان دوره استبداد سلطنتی، در شهریور سال ۱۳۲۰ دوران جدیدی از حرکت آزادی‌خواهی ملت ایران مجدداً آغاز شد. اما بریدگی دوران رضاشاه موجب آن شد که جنبش مشروطه، برای نسل آن زمان، یک رویداد تاریخی بود، نه حرکتی که در ناخودآگاه جمعی جامعه ما حضور فعال و مؤثر داشته باشد و نسل جدید آن را حس کند و خود را ادامه‌دهنده آن راه بداند.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اگرچه توانست به اهداف زودرس خود، سقوط دولت ملی **دکتر مصدق**، برقراری رابطه با انگلستان و سیطره کنسرسیوم شرکت‌های بزرگ نفتی جهان بر منابع نفتی ایران و الحاق ایران به **پیمان نظامی سنتو** موفق شد اما نتوانست دستاوردهای جنبش ملی در راستای بیداری و آگاهی مردم ایران را از بین ببرد. بطوری که امروزه **دکتر مصدق** و جنبش ملی در ذهن آگاه و در خاطره‌ی جمعی ملت ایران زنده است. سانسور شدید دوره ۲۵ ساله استبداد **محمدرضا پهلوی** و بعد از انقلاب، نتوانسته است این خاطره و این پیوند ذهنی را از بین ببرد. بطوری که در ذهن نسل جدید و جوان مبارزین ایران جنبش ملی صرفاً یک رویداد تاریخی، مربوط به گذشته نیست، بلکه این نسل با آن زندگی می‌کند. آنچه ما امروز شاهد آن هستیم در واقع ادامه همان جنبش است.

۲. نوشتن و انتشار خاطرات و تجربه‌های کنشگران و فعالان عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و دینی بخشی از انتقال تجربه‌ها به نسل جدید محسوب می‌شود. این خاطرات حاوی پیامی و رسالتی برای نسل جدید و جوان است که پرچم را بگیرد و حرکت را ادامه بدهد.

در **دبستان ابتدایی ادب**، معلم ورزش ما در زنگ ورزش دانش‌آموزان کلاس ما را به دو گروه تقسیم می‌کرد. هر گروه در یک صف، پشت سر هم، در دو ستون به موازات هم، در یک انتهای صحن مدرسه قرار می‌گرفتند. در انتهای مقابل در صحن مدرسه، در مقابل هر ستون یک دایره با گچ روی زمین می‌کشید. یک نفر از هر گروه در داخل دایره می‌ایستاد. به دست نفر اول هریک از ستون‌ها، چوبی می‌داد و با کشیدن سوت مسابقه شروع می‌شد. نفر اول که چوب را در دست دارد باید به سرعت بسوی دایره یا قلعه بدود و چوب را به دست فردی که در قلعه هست بدهد

مقدمه □ ۱۳

و جای او بایستد. فردی که چوب را گرفته باید به سرعت به طرف گروه خود بدود و چوب را به نفر اول صف بدهد و خود به انتهای صف برود. این حرکت ادامه پیدا می‌کند تا تمام افراد یک گروه مسیر را بدونند و بروند به آخر صف. مسابقه را گروهی می‌برد که افرادی با سرعت بیشتری دویده و مسیر را طی کرده و بازی را به اتمام رسانده‌اند.

در میدان نبرد برای تحقق حاکمیت، حقوق و آزادی‌های اساسی ملت نسل ما و نسل‌های قبل از ما پرچم بدست دویده‌اند. و اکنون که نسل ما در حال خروج از صحنه است نسل جدید و جوان باید پرچم را بگیرد و دوی ماراتن مبارزه را ادامه دهد.

تحقق آرمانهای ملی، استقلال، حاکمیت ملت حرکتی است زمان‌بر و نفس‌گیر که در طول عمر یک نسل و دو نسل بدست نمی‌آید. عمر نوح، صبر ایوب، خُلق محمدی و شجاعت علوی را می‌طلبد.

۳. آنچه در این خاطرات در بیان رویدادها آمده است، لزوماً ارائه تصویر کامل و بیان تمام ابعاد آن رویدادها نیست. بلکه آن بعدی است که این نویسنده در آن رویدادها حضور و مشارکت داشته یا ناظر بوده است. ارائه تصویر کامل در رویدادها و فهم و تحلیل جامع آنها وظیفه مورخ است که با بررسی تمام خاطرات آن را انجام می‌دهد.

۴. خاطرات ۶۵ سال فعالیت مستمر در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و دینی، در داخل و خارج از کشور، قبل و بعد از انقلاب، اگر خدا بخواهد، در سه جلد تدوین و ارائه می‌شود. جلد اول در ۵ فصل شامل ریشه‌ها، تبار خانوادگی، تولد، دوران تحصیلات ابتدائی، دبیرستان و دانشگاه و سپس مشاغل و فعالیت‌های علمی - تخصصی و آنگاه مشارکت و حضور در فعالیت‌های سیاسی، دینی و اجتماعی تا شهریور ۱۳۳۹ و عزیمت به خارج از ایران است.

جلد دوّم با عنوان «**هفده سال در غربت**» گزارش فعالیت‌های علمی، سیاسی، دینی و اجتماعی در خارج از کشور از سال ۱۳۳۹ تا آستانه انقلاب در سال ۱۳۵۷ است.

۱۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

جلد سوّم شامل خاطرات انقلاب و پس از آن، از سال ۱۳۵۷، سفر پاریس، بازگشت به ایران، پیروزی انقلاب و ... تا پایان سال ۱۳۸۸ است. از برادران عزیزم آقایان دکتر کاظم یزدی و دکتر اسماعیل یزدی که متن را با دقت و وسواس خواندند و اصلاح کردند، صمیمانه تشکر می‌کنم. آنچه می‌خوانید برگ سبزی است تحفه درویش، امید است مورد قبول صاحب‌نظران قرار گیرد.

من این ودیعه به دست زمانه می‌سپرم زمانه زرگر و نقّاد هوشیاری است
«پروین اعتصامی»

ابراهیم یزدی
تابستان ۱۳۸۹

فصل اول

۱. ریشه‌ها

برابر شناسنامه‌ام، در سوم مهرماه ۱۳۱۰ در قزوین، در محله‌ای معروف به بازارچه آقا) معصوم در محله مملوق (ریگزار) به دنیا آمده‌ام. معروف است که شخصی به نام آقا معصوم این بازارچه را که شامل چند باب مغازه، کاروان‌سرا و شترخانه بود بنا نهاد و به نام خود او معروف شد.

در فتنه افغان، در سال‌های ۱۱۳۲ تا ۱۱۴۲ هـ. ق، (برابر ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۹ هـ. ش) افغان‌ها، هنگام حمله به پایتخت، اصفهان، و عبور از یزد به این شهر حمله کردند و بسیاری را کشتند. جمع کثیری از مردم یزد نیز از ترس افغان‌ها به شهرهای غربی ایران، که با مرکز فتنه فاصله داشت فرار کردند. عده‌ای در قزوین، که پایتخت شده بود، اقامت گزیدند.

یکی از اجداد پدرمان، معروف به حاج محمدرضا یزدی، در حالی که حدود ۲۰-۲۴ سال داشت در زمان فتنه اشرف افغان به همراه دو تن از دوستانش به نام‌های حاج ملاجعفر و حاج ملا صادق، که باهم برادر بودند از یزد به قزوین مهاجرت کردند.

حاج محمدرضا در یزد به شغل جمع‌آوری و بسته‌بندی کنای معروف یزد، مشغول بود و در محله کلاهدوز نزدیک میدان چخماق یزد، سکونت داشت.

حاج محمدرضا، در قزوین با خواهر حاج ملا صادق و حاج ملا جعفر ازدواج کرد. ثمره این ازدواج چهار پسر و دو دختر بود و بعدها با یک زن تبریزی ازدواج کرد و از او صاحب یک پسر (به نام حاج اسدالله) و یک دختر شد.

حاج محمد حسین پدر بزرگ ما، نوه حاج محمدرضا، در قزوین به دنیا آمد.

۱۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

اجداد ما، بعد از استقرار در قزوین به کار تجارت، به خصوص صادرات حنا به قفقاز، ادامه دادند. **حنای یزد ایران**، بازار مصرف خوبی در قفقاز و روسیه داشت و یکی از محصولات عمده صادرات ایران بود، بعد از جمع‌آوری در کیسه‌های کوچک کتانی، به وزن‌های یک چارکی و نیم چارکی (۷۵۰ و ۳۷۵ گرمی) بسته‌بندی و سپس برای جلوگیری از اثر رطوبت، آنها را در گونی‌های بزرگ لفاف پیچ می‌کردند که از طریق قزوین به **قفقاز** صادر می‌شد. قزوین، در آن زمان، یک شهر بزرگ تجارتمند - بندری بود. یا بهتر است گفته شود که یک بارانداز بزرگ بود. قزوین عمده‌ترین شهری بود که از طرف شمال غربی بر سر راه آذربایجان و قفقاز و ترکیه، و شمال ایران، گیلان، مازندران و غرب ایران، همدان و کرمانشاه و کردستان و عراق عرب قرار داشت. کالاهای تجاری از دورترین نقاط ایران به قزوین می‌آمد و از آنجا توزیع می‌شد. به همین مناسبت در قزوین سراهای بسیار بزرگی ساخته شده بود که برخی از آنها هنوز هم برج مانده است، **نظیر سرای سعدالسلطنه**، که وسعت این سراهای، از رونق بازار تجارت در آن زمان حکایت می‌کنند.

پدر بزرگ ما، **حاج محمدحسین یزدی**، در قزوین نظیر بسیاری از تجار هم به کار تجارت و هم به کار دهداری و باغداری مشغول بود. دشت قزوین بسیار حاصل‌خیز است. اطراف شهر را تا کیلومترها، باغ‌های انگور و درختان بادام، پسته، زردآلو، فراگرفته است. هندوانه **شریف‌آباد قزوین** معروف است. **پسته قزوین**، گرچه از پسته رفسنجان کمی ریزتر است، اما مزه و طعم و رنگ بهتری دارد. می‌گویند **ناصرالدین شاه** در سفر پاریس گفته بود که ما در ایران پارک بزرگی داریم که وسط آن یک شهر مسکونی ساخته شده است، که منظورش قزوین بود.

پدر بزرگ ما در کار و کسب خود بسیار موفق بود. در شهر از زمره معتمدین و **امین‌التجار** شهر بود. بر طبق سنت یزدی‌ها، لباده می‌پوشید و عمامه شیر شکری بر سر می‌گذاشت، که نوارهای طلایی رنگ آن علامت ویژه امین‌التجاری او بود، منزل او محل رفت و آمد بزرگان شهر و رفق و فتق مسائل و مشکلات امور شهر و مردم بود. پدر بزرگ از جهت دینی بسیار معتقد و مقید بود؛ اهل تهجد و نماز شب و مناجات بود. به یاد می‌آورم شبهایی را، حتی در زمستان که او بر پشت بام منزل

ریشه‌ها □ ۱۷

می‌رفت و با صدای رسا و شیوای خود با خدا مناجات می‌کرد. او با مراجع بزرگ نجف رابطه داشت و نماینده مالی مجتهد بزرگ، مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید کاظم یزدی بود.

منزل پدربزرگ در محله ریگزار (مملوق) و بازارچه آمعصوم جایی بود که من در آنجا به دنیا آمدم. منزل پدربزرگ، درواقع یک مجتمع مسکونی شامل دو قسمت، بیرونی و اندرونی بود. در اصلی به حیاط بیرونی وارد می‌شد. در یک طرف این حیاط، یک اصطبل دو طبقه قرار داشت که در طبقه بالای آن چند اتاق برای اقامت مهترها و سایر خدمه ساخته شده بود و طبقه پائین برای نگهداری شترها، قاطرها و اسب‌ها که از ده باریا مسافر آورده بودند. از این حیاط دری به قسمتی که حسینیه بود، وارد می‌شد، که ضمناً به قسمت محل اقامت پدربزرگ و مادر بزرگ راه داشت. قسمت اندرون شامل یک حیاط بود که در سه طرف آن واحدهای مسکونی متعدد ساخته شده بود، که هرکدام با شیوه خاصی گچ‌بری شده و سقف اطاق‌ها عموماً با قاب‌های تخته‌ای زیبایی پوشیده شده بودند و در وسط حیاط حوض قرار داشت که اطراف آن را باغچه‌ها، گلدان‌های شمعدانی، و درخت‌های متعدد پر کرده بود.

در حیاط اندرون، پدربزرگ و مادر بزرگ، که به او **خانم کربلایی** می‌گفتند و زن دوم پدربزرگ، معروف به «**دختر آغا**» با ۵ فرزندش و دوتا عموهای ما با خانواده‌هایشان و بالاخره خانواده ما، به اضافه خدمه، از کلفت و نوکر زندگی می‌کردند. خانم کربلایی، مادر پدرم، از یک خانواده معروف رشتی به نام «**گیلک**» بود که از رشت به قزوین مهاجرت کرده بودند.

در حیاط اندرون ساختمان اصلی، محل اقامت پدربزرگ و خانم کربلایی بود. این قسمت دارای چندین اطاق و صندوق‌خانه بود. به یکی از اطاق‌ها که بزرگتر از همه بود «شاه‌نشین» می‌گفتند. همه درها و پنجره‌ها از چوب و شیشه‌های رنگین بسیار زیبا ساخته شده بودند. پنجره‌ها که به آنها **اُرسی** می‌گفتند، بطور کشویی در جهت عمودی بالا و پایین باز و بسته می‌شدند.^۱ سقف اطاق اصلی و نشیمن با تصاویر و

۱. این پنجره را از آن جهت «اُرسی» می‌گفتند، که گویا اصل آن از روسیه به ایران آمده بود.

۱۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

نقاشی‌های جالبی تخته‌بندی شده بود. در این قسمت، زیرزمینی بزرگ قرار داشت که در وسط آن خنکی مطبوع آب یک حوض سنگی گرمای تابستان را از یاد انسان می‌برد. ساختمان بعدی، محل اقامت عمومی بزرگمان، «مهدی عموجان» و خانواده‌اش قرار داشت. در قسمت دیگر، که روبروی ساختمان اصلی محل اقامت پدربزرگ و خانم کربلایی بود - زن دوم پدربزرگ - دختر آغا با فرزندانش، عموها و عمه‌های ناتنی زندگی می‌کرد. دختر آغا زنی کوتاه‌قد، باهوش و شوخ‌طبع بود. و برای ما خاطرات شیرین فراوانی از پدربزرگ تعریف می‌کرد. بعد از شهریور سال ۱۳۲۰، فوت پدربزرگ، دختر آغا، به تهران آمد و با پسرانش، حاج رحیم آقا و حاج احمد آقا زندگی می‌کرد. در حالی که پدربزرگ رشید و بلندقد بود، دختر آغا، زنی کوتاه و ریز بود. یادم می‌آید که او را، که سبک‌وزن بود، بغل می‌کردم و روی طاقچه اتاق در منزل عمو - حاج رحیم آقا - می‌نشاندم تا او، که نمی‌توانست خودش پایین بیاید، برای ما از روابطش با پدربزرگ داستانسرایبی کند و او با علاقه خاطرات شیرین گذشته‌اش را بازگو می‌کرد.

بعد از ساختمان دختر آغا، قسمت مسکونی عمومی دیگرمان - هادی عموجان، و خانواده‌اش قرار داشت. هادی عموجان هنگامی که رضاشاه تشکیلات «امنیه» را، که بعدها ژاندارمری شد، برای تأمین امنیت راه‌ها تشکیل داد، به آن پیوست و نصیب او، علاوه بر حقوق ثابت، یک دوچرخه سه تفنگدار انگلیسی بود که به عنوان امنیت، برای ایاب و ذهاب در اختیارش گذاشته شده بود. بعد از شهریور ۱۳۲۰، هادی عموجان از امنیت بیرون آمد و این دوچرخه را به برادرم، دکتر کاظم واگذاشت. بعد از آن که داداش کاظم به دانشگاه وارد شد، دوچرخه کذایی به من رسید، که برای انجام امور مغازه پدر، از جمله جمع‌آوری قسط و غیره از آن استفاده می‌کردم و علاوه بر آن، با همین دوچرخه در سال‌های آخر دبیرستان و اوایل دانشگاه با دو نفر از دوستان دیگر، مرتب به کرج و قزوین و قم سفر می‌کردم. بعد از قسمت مسکونی هادی عموجان، بخش مسکونی خانواده ما قرار داشت. این قسمت در واقع بعد از دور زدن، در حیاط اندرون، آخرین قسمت، قبل از در خروجی به حیاط بیرونی قرار داشت و لذا یک در آن به حیاط بیرونی باز می‌شد. به طوری که خانواده ما می‌توانست بدون ورود به

ریشه‌ها □ ۱۹

حیاط اندرونی، از این دررفت و آمد کند. قسمت مسکونی ما، نیز نظیر سایر قسمت‌های مسکونی یک اطاق بزرگ داشت، به شکل حرف تی (T)، که بازوهای آن درازتر و پایه آن کوچکتر بود.

زیر قسمت مسکونی دختر آغا، آب انباری قرار داشت که آب آشامیدنی مجتمع را در طول سال تأمین می‌کرد. برای استفاده از آن بایستی حدود ۱۶ پله را پایین رفت تا به پای شیر خروجی آب رسید، آب آب انبار، در تمام طول سال آلوده به جانوران ریزی بود که به آن «خاکشی» می‌گفتند. به همین مناسبت روی شیر آب، همیشه پارچه‌ای بسته شده بود که آب را «تصفیه» می‌کرد. پای شیر آب، به خصوص در تابستان‌ها بسیار خنک بود. در «پای شیر» روبروی محل نصب شیر آب، فضایی در داخل دیوار ایجاد شده بود، به طول و عرض شاید ۲×۳ متر که به آن «پنیر چاله» می‌گفتند. در این اطاقک به ارتفاع حدود ۲ متر از آخرین پله آب انبار به برون باز می‌شد و در کف آن با حدود همین عمق، شن و ماسه ریخته شده بود و محل نگهداری کوزه‌های پنیر بود. در اکثر خانواده‌های قزوین به خصوص قدیمی‌ها، رسم بود که در فصل معینی، مصرف پنیر سال را خریداری و آن را رنده و بعد از مخلوط کردن با دانه‌های معطر گیاهی نظیر زیره یا سیاهدانه و کمی نمک در کوزه‌های سفالی طوری با فشار جا می‌دادند که حتی الامکان هوای آزاد در کوزه نماند. سپس سطح پنیر را در کوزه با برگ‌های تازه مو می‌پوشاندند و بعد روی آن را گل می‌گرفتند و آن‌گاه سبوه‌های پنیر را در همان جا در پنیر چاله دفن می‌کردند. هوای سرد و نمناک پای شیر آب انبار، طوری بود که شن و ماسه در چاله همیشه مرطوب می‌ماند و نشت ملایم رطوبت محیط مرطوب به داخل سبوی مانع خشک شدن پنیر می‌شد. به این ترتیب پنیر همیشه تازه باقی می‌ماند. در طول سال، برحسب نیاز کوزه‌های پنیر را بیرون می‌آوردند و مصرف می‌کردند.

علاوه بر این، پنیر چاله محل نگهداری میوه‌های فصلی نیز بود. مثلاً هندوانه و خربزه به خوبی برای ماه‌ها در این پنیر چاله سالم و تازه باقی می‌ماند. در شب چله زمستانی، به خصوص در شب یلدا از این هندوانه‌ها استفاده می‌شد. علاوه بر این در قسمتی از ساختمان، در پشت بام اطاقکی بود به نام بالاخانه که انگورها را در آنجا از

۲۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

سقف می‌آویختند. در دو طرف این اطاقک دریچه‌هایی به بیرون باز می‌شد. جریان هوای ملایم، انگورها را به تدریج خشک و به کشمش یا مویز تبدیل می‌کرد. در قدیم، زمستان‌های قزوین پربرف، بسیار سرد و سخت بود. علاوه بر برف سنگینی که می‌بارید، همه جا را یخ فرا می‌گرفت. گاهی بعد از برف‌روبی پشت بام‌ها و ریختن برف به کوچه، ارتفاع برف تا سطح بام‌ها می‌رسید. به طوری که برای رفت و آمد مردم، در زیر برف تونل حفر می‌شد. در منزل پدربزرگ، برای جلوگیری از یخ زدن آب حوض و خرابی آن، روی حوض را در زمستان‌ها با تخت‌های چوبی می‌پوشانیدند و اطراف آن را تا ارتفاع ۴۰-۵۰ سانتی‌متری از کف حیاط، با پهن حیوانات پر می‌کردند. در زمستان‌ها که گاهی اوقات رفتن به گرمابه عمومی در صبح زود، به علت برف و یخ‌بندان امکان‌پذیر نبود، بعضی روزها پدربزرگ، صبح زود، قبل از طلوع آفتاب، یخ حوض را می‌شکست تا غسل نموده برای نماز صبح آماده شود. در تابستان، تخت‌ها را از روی حوض جمع می‌کردند و در صحن حیاط و در فضای جلوی قسمت مسکونی پدربزرگ، بصورت سکویی تا ارتفاعی، هم‌سطح ایوان جلوی پنجره‌ها، نصب می‌کردند و روی آنها را فرش می‌انداختند. بعضی از شب‌ها، تمام ساکنین مجتمع روی آن تخت‌ها جمع می‌شدند. در این گردهمایی‌های خانوادگی، پدربزرگ در صدر مجلس، یک طرف او خانم کربلایی و طرف دیگرش دختر آغا، می‌نشستند. در حالی که هر دو حسابی خود را آرایش و آماده بزم شبانه کرده بودند، دور تا دور مجلس به ترتیب عموها، همسرانشان و فرزندان می‌نشستند. پدربزرگ طبعشوخ داشت. نوه‌ها که جمع می‌شدند از آنها می‌خواست که «نمایش» بدهند. یا به قول خودش «بازی» در بیاورند. سردسته نوه‌ها در این بازی‌ها، **علی آقا یزدی** (خدا رحمتش کند) پسر مهدی عموجان بود. علی آقا پسر عمو، در این کار خیلی با استعداد بود. همه بچه‌ها را جمع می‌کرد و سیاه‌بازی و یا بازی پادشاه - وزیر را به نمایش می‌گذاشت. راهروی قسمت مسکونی آنها، که یک درش جلوی این تخت‌ها باز می‌شد، محل گریم بازیگران و آماده‌سازی آنها بود. پدربزرگ از این بازی‌ها لذت می‌برد و نوه‌ها را با احسنت و احسنت و بارک‌الله و گاه به گاه با

ریشه‌ها □ ۲۱

هدایایی تشویق می‌کرد. بعضی اوقات پدربزرگ نوه‌های پسر هم سن و سال را وادار می‌کرد که باهم کشتی بگیرند و زورآزمایی کنند.

در این مجتمع بزرگ، هر خانواده‌ای استقلال داخلی داشت. سرپرست هر خانوار هزینه‌های داخلی خود را تأمین می‌کرد. اما خدمات عمومی هم وجود داشت. به طور مثال، در فصل برداشت محصول، همه جور محصولی، از گندم و برنج و حبوبات تا میوه و لبنیات و غیره از دهات و باغات پدربزرگ می‌آوردند. معمولاً چندین شتر این بارها را به حیاط بیرونی می‌آوردند و بعد از تخلیه به اندرون منتقل می‌شدند و سپس برطبق نظر پدربزرگ، و برحسب تعداد اعضای هر خانوار، میان آنها و همسایه‌های محل تقسیم می‌شد.

پدربزرگ عاشق اسب بود. اسب راهواری داشت مخصوص خودش به نام «ابلق» که به ندرت اجازه می‌داد، جز خودش کس دیگری از آن استفاده کند. یکی از مواردی که یاد دارم اجازه داد کس دیگری از آن اسب استفاده کند، هنگام سفر جمعی و خانوادگی به یکی از بیلاقات اطراف قزوین، معروف به **امام‌زاده اباذر** یا **امام‌زاده برجین** بود. برای رفتن به این سفر، برادر بزرگم، داداش کاظم، اجازه یافت که از این اسب استفاده کند و خورجینی روی اسب انداخت. در یک جیب آن مرا، که کودکی خردسال، ۳ یا ۴ ساله بودم و در جیب دیگر خورجین، پسر خاله‌ام، **سید مرتضی مرتضوی** را، که هم سن و سال من بود قرار داد و خودش هم سوار بر اسب شد و برادر دیگرم، داداش اسماعیل را جلوی خود نشاند.

پدربزرگ، طبق رسم آن زمان، برده‌ای داشت بنام **دده**، تنومند و قوی‌هیکل بود و علاوه بر انجام بسیاری از امور مجتمع، آشپزی نیز برعهده او بود. دختری داشت به نام **جمیله**، که پدربزرگ او را به مادر ما بخشیده بود. در شرایط عقد مادرمان تعهد شده بود که یک کنیز به او داده شود. جمیله زن مهربانی بود و مادرم با او همیشه به احترام رفتار می‌کرد. بعدها که خانواده ما به تهران مهاجرت کرد، جمیله هم با ما به تهران آمد و ازدواج کرد و با شوهرش، «**بایرام**»، در تهران جدای از ما ساکن شد. **بیرام** (یا **بهرام**) در تهران سقایی (**آب بیخ‌فروشی**) می‌کرد.

پدربزرگ گاهی به زیارت **بیرام** و گاه به زیارت عتبات می‌رفت. زیارت عتبات او

۲۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

ماهها طول می کشید. در این سفرها، که تنها تفریح مشروع خانواده های متوسط الحال و یا اعیان متشرع آن زمان بود، پدر بزرگ در مواردی که تنها به زیارت می رفت از مجوزهای شرعی برای تنها نبودن نیز استفاده می کرد. در اواخر عمرش، عاشق این بود که خاطرات سفرهای خود را به نجف و کربلا برای نوه ها تعریف کند. او از ذکر این داستان ها و یاد خاطرات خوش گذشته لذت می برد.

پدرم از پدربزرگ نقل می کرد که در یکی از سفرهایش به عتبات، یکی از روحانیون که دروس حوزوی خود را تمام کرده بود و از دوستی نزدیک پدربزرگ با، مطلع بود به او مراجعه می کند و اظهار می دارد که درسش تمام شده است و می خواهد به شهر و دیار خود برگردد. سایر مراجع به او گواهی اجتهاد و اجازه دریافت وجوهات را داده اند، به جز آیت الله سید کاظم یزدی. از پدربزرگ می خواهد که نزد سید وساطت کند تا ایشان نیز چنین گواهی و اجازه ای را به او بدهند. پدربزرگ او را با خود نزد سید می برد. مرحوم آیت الله سید کاظم یزدی به پدربزرگ می گوید من مایل نبودم به او چنین گواهی را بدهم اما حال که شما وساطت کرده اید، به احترام شما به او می دهم اما مشروط. سپس مرحوم آیت الله سید کاظم یزدی به پدربزرگ شروطی را در چگونگی دریافت وجوهات شرعی و هزینه ها آن ها ذکر می کند و آن روحانی شروط را می پذیرد سپس سید گواهی نامه و اجازه نامه به نام آن شخص صادر می کند و به او می دهد. آن مرد روحانی، قبل از ترک مجلس، و بعد از دریافت گواهی نامه، می گوید: «آقا عرض دیگری هم دارم و آن این که من پشت سر شما غیبت کرده ام. شما مرا ببخشید و حلالم کنید». سید از او می خواهد آنچه را به او نسبت داده است بازگو کند. اما مرد روحانی امتناع می کند، بالاخره پدربزرگ پادرمیانی کرده و با تندی به روحانی تکلیف می کند که آنچه را آیت الله یزدی خواسته است بیان نماید. مرد روحانی شرح می دهد که در هنگامه **مشروطه خواهی** در ایران، میان علمای بزرگ بر سر مشروطه اختلاف افتاد. مرحوم سید کاظم یزدی، مخالف مشروطه بود. اکثر روحانیون جوان و طلاب طرفدار مشروطه بودند.

جنگ مخالف و موافق تا آنجا بالا گرفت که موافقین مشروطه، مخالفین، از جمله سید کاظم یزدی را، سب و لعن می کردند. آن روحانی در حضور پدربزرگ اعتراف کرد که

ریشه‌ها □ ۲۳

بعد از نمازهای یومیه به قصد قربت، سیدکاظم را لعن می‌کرده است. حالا از او تقاضای بخشش دارد. مرحوم سید کاظم، بعد از شنیدن ماجرا، بسیار متألم و متأسف می‌شود.

قطرات اشک روی صورتش می‌غلطند. مدتی سکوت می‌کند. بعد می‌گوید، من از حق خودم گذشتم. اما نمی‌دانم جده‌ام با تو چه معامله‌ای خواهد کرد.

مادربزرگ تنی ما، خانم کربلایی، سواد مکتبی داشت و قرآن و ادعیه را خوب می‌خواند و زنی با اقتدار بود و آن جمع بزرگ را سرپرستی و اداره می‌کرد. طبیعی است که در چنین مجموعه‌ای روابط میان هووها، مادرشوهر با عروس‌ها، جاری‌ها با هم، نوه‌ها باهم گاهی حسنه نباشد. این برخوردها گاه به داستان‌های مضحکی ختم می‌شد.

مادرم نقل می‌کرد وقتی به منزل شوهر رفت، سیزده سالش بود، هفته‌ها و ماه‌های اول، زندگی در آن مجموعه و سطح انتظارات و توقعات از یک عروس نوجوان برایش سنگین بود و دلش سخت برای مادرش و خانه مادری تنگ شده بود. اما برای رفتن به خانه پدری، اجازه مادرشوهر اجتناب‌ناپذیر بود. مادرم که طاقت از دست داده بود، خود را به مریضی می‌زند. تا آنجا که دل پدربزرگ بر او می‌سوزد و به مادربزرگ توصیه می‌کند که: «ای زن، دختر جوان مردم دل‌تنگ پدر و مادرش است. به او اجازه بده برود و دیداری بکند».

به این ترتیب مادر اجازه می‌یابد به منزل پدری برود. مادرمان تعریف می‌کرد که آنقدر از آن وضع خسته و ناراحت شده بود که برخی از لوازم شخصی‌اش را نیز برداشت و به همراه هادی‌آقا (عموی ما)، که در آن موقع حدود شاید ۱۵ سالش بود و «دده»، به منزل پدرش می‌رود. مادرش از این که بدون خبر قبلی و سرزده رفته است خوشحال، اما یکه خورده بود. با وجود این از او با مهربانی پذیرایی می‌کند. بعد از یکی دو ساعت، مادرش می‌گوید خوب دخترجان تا دیر نشده است پاشو برو خانه‌ات. مادرم ناگهان عقده دلش را باز می‌کند و می‌گوید من نمی‌روم، من همین جا می‌مانم. مادرش که تا آن موقع مهربانانه با او رفتار کرده بود ناگهان به او پرخاش می‌کند که یعنی چی؟ زشت است، تو با پیراهن سفید به خانه شوهر رفته‌ای با کفن سفید از آنجا خارج می‌شوی؛ فوراً بساطت را جمع کن و برو به منزلتان. مادرم که

۲۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

توقع این برخورد را نداشت با لب و لوجه آویزان و با چشمانی گریان بلند می‌شود و منزل مادری را ترک می‌کند. در راه هادی عموجان، مادر را دست می‌اندازد که خوب از خانه پدری بیرون رفتند!! مادرم مجبور می‌شود قول یک سکه اشرفی انعام به او بدهد، که وقتی به منزل برگشتند چیزی از این بابت به کسی نگوید. اما هادی عموجان به قول خود وفا نمی‌کند. و داستان مادر ما نقل محافل خصوصی مجتمع خانوادگی می‌شود.

پدرم تعریف می‌کرد که چگونه مادرش، خانم کربلایی، هووی خود، دختر آغا را به منزل آورد، می‌گفت: خبرچین‌ها به او خیر دادند که پدر بزرگ در حال ازدواج با زن جوانی است. در شبی که پدر بزرگ، به بهانه‌ای به منزل نیامده بود همان خبرچینان به مادر بزرگ خبر دادند که امشب مراسم عروسی برگزار می‌شود. مادر بزرگ شب هنگام، «دده» را با فانوس‌های دستی برمی‌دارد و به منزلی که عروسی در آنجا برگزار می‌شد می‌رود. او هنگامی می‌رسد و وارد منزل می‌شود که عروس و داماد به اطاق خود رفته بودند و یکسر به اطاقی که آن دو در آنجا بودند می‌رود و در را می‌کوبد و حاجی را صدا می‌زند. پدر بزرگ که سخت یکه خورده بود، بیرون می‌آید. مادر بزرگ به او اعتراض می‌کند که: مگر خانه و زندگی نداری؟ خجالت نمی‌کشی در منزل مردم می‌مانی!! یاالله پاشو و عروست را هم بردار بریم منزل، قباحه دارد!! به این ترتیب شبانه پدر بزرگ را مجبور می‌کند عروس جدید - دختر آغا را - به منزل خودشان ببرد و یکی از ساختمان‌ها را در اختیار هووی خود قرار می‌دهد.

در مجتمع بزرگ، بیش از یک دو چین نوه‌ها، در گروه‌های سنی متفاوت زندگی می‌کردند و هر گروه سنی، به دور هم و باهم معاشرت داشتند. مادرم از حیث معاشرت فرزندان با سایرین خیلی سخت‌گیر بود. کمتر اجازه می‌داد ما با بقیه بچه‌ها همبازی بشویم. اما بعضی روزها بالاخره دور هم جمع می‌شدیم و باهم دسته جمعی بازی می‌کردم. یکی از بازی‌های ما فشفشه‌بازی در حیاط بیرونی بود. بچه‌های بزرگتر از بازار باروت می‌خریدند، چوب‌های نی را که «قمیش» می‌گفتیم، از محل بندهای نی می‌بریدند به طوری که هر نی، از یک طرف بسته و از طرف دیگر باز می‌ماند. انتهای نی را از طرف بسته سوراخ می‌کردند و فتیله‌ای در آن قرار می‌دادند و سپس نی خالی را از باروت پر می‌کردند و سرباز نی را محکم با نخ می‌بستند و بعد آن را روی

ریشه‌ها □ ۲۵

جایگاه سنگی، در وسط حیاط بیرونی، نصب و فتیله را آتش می‌زدند و بعد همه ما بچه‌ها در گوشه محفوظی از حیاط بیرونی به تماشا می‌نشستیم. فتیله آتش را به مخزن باروت می‌رسانید و فشفشه تا ارتفاع ۱۰-۲۰ متر به هوا پرتاب می‌شد.

گاهی هم نوه‌ها باهم مسابقه بادبادک‌پرانی می‌دادند. به پشت بام می‌رفتند و هرکس بادبادک خود را به هوا می‌فرستاد و بر سر ارتفاع بادبادک و مدت آن مسابقه می‌دادند.

پدربزرگ از همسر اول سه پسر (مهدی، صادق، هادی) و دو دختر (صفیه خانم، بمانی خانم) داشت. از همسر دوم (دختر آغا) سه پسر (رحیم، احمد، محمود) و دو دختر (بتول خانم و خدیجه خانم) داشت. عموی پدرم - محمدتقی یزدی - دو پسر و یک دختر داشت: حاج حسین یزدی، ابوالقاسم یزدی و مسیح خانم، عموی دیگر پدرم - علی نقی، دو پسر و سه دختر داشت. داماد وی، امین‌الشریعه، با یکی از فرزنداناش - حدود ۹۰ سال پیش در مکه کشته شد و سعودیها جسدش را به دریا انداختند. پدربزرگ پدری ما در سال ۱۳۲۲ به روایت عموی ما حاج رحیم آقا در ۱۰۲ سالگی فوت کرد.

خانه پدربزرگ بعد از فوت ایشان، توسط ورثه به شوهر عمه ما فروخته شد. چند سال قبل این خانه توسط سازمان حفظ آثار تاریخی از ورثه شوهر عمه خریداری شد و اکنون به موزه هنر پایداری، اسم بسیار زیبا و پرمعنایی برای زادگاهم، تبدیل شده است.

پدرم در سن ۱۷ یا ۱۸ سالگی با مادرم، که سیزده سال داشت، ازدواج کرد. مادرم از خانواده مرتضوی‌های قزوین بود. پدرش مرحوم حاج سید محمد مرتضوی فرزند حاج سید یوسف مرتضوی معروف به سید یوسف بزّاز از سادات مرعشی قزوین بود که نسب آن‌ها به امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌رسید. مادرش خدیجه بیگم میرشاه قاسمی از سادات طباطبایی زواره و نوه حاج سید ابراهیم میرشاه قاسمی زواره ای بود که نسبشان به امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌رسید. مرعش نام شهری است در ترکیه، در حدود شمال سوریه.

سادات مرعشی ظاهراً از این منطقه به ایران مهاجرت کرده‌اند. سادات مرعشی قزوین

۲۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

همه از نوادگان «مرتضی اعظم افتخارالسادات» هستند که از زمان شاهرخ، فرزند و جانشین امیر تیمور در سال ۸۳۸ ه. ق (۵۹۳ سال قبل) به سمت «احتساب شهر» منصوب شده بودند. نخستین فرمانی که شاهرخ تیموری صادر کرد بنام سید معین‌الدین بود. (متن سند در کتاب «سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین» آمده است. شادروان دکتر ورجاوند این سند را از «راهنمای کتاب» ج ۲ از مقاله حسین مدرسی طباطبایی، نقل کرده است). در ساختار مدیریت شهر محتسب دومین شخصیت برجسته محسوب می‌شد.

سید معین‌الدین نیای اعلای دودمان مرعشی‌ها و خاندان سادات مرعشی قزوین محسوب می‌شود. سرسلسله این خاندان، علی المرعشی ظاهرا از قرن سوم در قزوین اقامت داشته است. از خاندان مرعشی قزوین دانشمندان و بزرگان و نام‌آورانی برخاسته‌اند که نام و سرگذشت بعضی از آنان در کتب تاریخی آمده است. منصب نقابت سادات قزوین و تولیت آستانه شاهزاده حسین در قزوین همواره در دست این خاندان بوده است.

جد مادری مادر ما حدود ۱۲۰ سال پیش از زواره به قزوین مهاجرت کرده بود.^۱ سید ابراهیم، پدر بزرگ مادر ما ساکن زواره کاشان بود و زن و زندگی داشت. در کار تجارت و کشاورزی بسیار موفق بود. می‌گویند علت ترک کاشان و مهاجرت به قزوین وی این بود که روزی سرزده به منزل می‌آید، می‌بیند زنان محله در منزل ایشان دور هم جمع‌اند و هر کدام درباره شوهرانشان سخن‌ها می‌گویند. همسر وی و زنان دیگر متوجه ورود وی به منزل نمی‌شوند. او می‌شنود که زنش می‌گوید شوهرش را دوست ندارد ولی برای پولش با او می‌سازد. سید ابراهیم بعد از شنیدن این سخنان چند روز بعد زنش را با پول کافی طلاق می‌هد و زواره را به مقصد قزوین ترک می‌کند و در آن‌جا ساکن می‌شود و همسر جدیدی به نام «عصمت خانم» اختیار می‌کند و صاحب چندین فرزند می‌شود. وی از همسر اول خود دو دختر و یک پسر

۱. زواره، بنا به روایتی نام پسر زال و برادر رستم بود. مرحوم زواره‌ای نماینده مجلس در دور اول از خانواده «طباطبایی»های زواره‌ای است که با خانواده مادری ما نیز نسبت دارند.

ریشه‌ها □ ۲۷

داشت، که بعدها به قزوین آمدند و با پدر و خانواده جدید تماس گرفتند. سید ابراهیم از همسر دوم خود در قزوین صاحب سه دختر و دو پسر شد؛ دخترها، خدیجه بیگم (مادربزرگ ما) صغرایبگم (خاله جان خانم، خاله مادر ما) و شمس‌السادات، که در جوانی فوت کرد. به پسرها حسین دایی و حسن دایی گفته می‌شد. دومی مسلول شد و درگذشت. خانواده مادر بزرگ مادری ما، عموما طیب و حکیم بودند که از میان آنها، **میرزا ابوتراب حکیم**^۱ که در بازارچه آمعصوم مطب داشت، معروف بود. جده مادر ما - که ما بچه‌ها به او نن جان - یا ننه جان، می‌گفتیم زنی دوست‌داشتنی و باتقوا بود، که طبابت را از ابوتراب حکیم آموخته بود و به نوه‌ها از جمله مادرم، آموزش داده بود و مادرم اطلاعات خوبی در طب سنتی داشت. پدربزرگ مادری ما، **حاج سید محمد**، در **چهارسوق بازار قزوین** پارچه‌فروشی (بزاز) داشت. او مرد روشن و بابصیرتی بود و نظیر بسیاری از تجار قزوین، علاوه بر بزاز، در اطراف قزوین ملک و باغ برای خود تهیه کرده و به کشاورزی نیز مشغول بود. برادر بزرگتر حاج سید محمد، معروف به **حاج سید موسی بزاز** از مشاهیر قزوین بود: او مرد خیری بود و مسجدی هم به همین نام در بازارچه آقا در ۱۲۹۰ ه. ش بنا کرد. در دوران پرتلاطم انقلاب مشروطه، انجمن‌های ولایتی از جمله انجمن ولایتی قزوین نقش بسیار مؤثری داشتند و در یک دوره هم نماینده مجلس شد.

در دوران **استبداد صغیر** هنگامی که محمدعلی شاه مجلس را به توپ بست **انجمن ولایتی قزوین** از هم پاشید. بعد از شکست محمدعلی شاه و پناهندگی‌اش به روس‌ها، اصناف قزوین از هر صنف نماینده‌ای از میان خود انتخاب کردند و این نمایندگان «**انجمن بلدیة قزوین**» را تشکیل دادند. تا به امور شهری و چگونگی توزیع و عرضه مواد غذایی رسیدگی کنند. **حاج سید موسی بزاز**، از طرف صنف بزازها به

۱. ظاهراً اجداد مادری ما از خانواده **ابوتراب حکیم** یا **طیب**، از بازماندگان **علی افضل طیب** معاصر **شاه عباس ثانی** بوده‌اند. خانواده افضل عموماً به کار پزشکی مشغول بوده‌اند. پدر علی افضل، محمدامین قاطع قزوینی از اعقاب مولانا افضل طیب تبریزی، ملقب به «**بوعلی ثانی**» معاصر امیر تیمور گورگانی، می‌باشد.

۲۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

عضویت انجمن بلدیة انتخاب شده بود.

منزل مادری ما، نزدیک دروازه رشت، پشت **کوچه صابون‌پزها**، و چیزی بیش از یک منزل مسکونی برای یک خانواده بود. کل مجموعه، چندین منزل مستقل شامل هفت حیاط به هم پیوسته بود.

از در اصلی وارد حیاط بیرونی می‌شد که یک طرف آن، ساختمان جدید دو طبقه‌ای با سقف شیروانی قرار داشت. طبقه بالا، حسینیه بزرگی بود، مخصوص برگزاری جلسات وعظ و مسئله‌گویی و نوحه‌خوانی در شب‌های پنج‌شنبه و مراسم عزاداری در ایام محرم و سایر مناسبت‌ها. در این حسینیه کلیه امکانات برای برگزاری این مراسم و پذیرایی از قبیل سماورهای برنجی روسی، با جام‌های بزرگ برنجی - قوری‌های چینی، چندین دستگاه قلیان، و تمام ضمائم ضروری آنها فراهم بود. منبری بلند در بالای سالن اصلی حسینیه، قرار داشت، دیوارها تماما سیاه‌پوش و با کتیبه‌ها پوشیده شده بودند. از سمت دیگر حسینیه راه حیاط کوچک زیبایی داشت، که آن نیز قسمتی از حسینیه محسوب می‌شد و از کوچه اصلی در ورودی جداگانه و مستقل داشت که در ایام محرم آن را باز می‌کردند و رفت و آمد از آنجا صورت می‌گرفت. در این حیاط خلوت، یک حمام مجهزی برای استفاده خانواده ساخته شده بود. اما یاد ندارم از آن استفاده شده باشد.

در سرتاسر طبقه زیر حسینیه، همکف با سطح حیاط بیرونی، انبار وسیعی، که درواقع کارگاه فنی بود قرار داشت. در این کارگاه و انباری از همه نوع ابزارهای نجاری، آهنگری، باغبانی، بنایی و غیره پیدا می‌شد. در حیاط بیرونی، یک حوض کوچک زیبایی، که با چند باغچه پرگل احاطه شده بود قرار داشت. یک بید مجنون، حالت شاعرانه‌ای بس زیبا به این حیاط داده بود. با یک تلمبه دستی ساخت روسیه، که بر روی چاه یا قنات آب نصب شده بود، آب مورد نیاز حوض و آبیاری باغچه‌ها تأمین می‌شد. در طرف دیگر حیاط بیرونی مقابل ساختمان حسینیه، ساختمان دو طبقه‌ای قرار داشت.

در طبقه اول، همکف با سطح حیاط، زیرزمین بزرگی قرار داشت که در ورودی آن از قسمت حیاط اندرونی بود. در طبقه دوم این ساختمان سالن بزرگ پذیرایی با اطاق‌ها

ریشه‌ها □ ۲۹

و صندوق‌خانه‌ها یا پستوهای بزرگی قرار داشت که معمولاً محل اجلاس مهمانان غیرخانوادگی و رجال شهر بود. معماری این قسمت و تزئینات داخلی آن بسیار زیبا و نشانه‌ای از اشرافیت زمان خود بود. هنگامی که آیت‌الله کاشانی را به قزوین تبعید کردند، ایشان با تصمیم اهالی قزوین در منزل پدربزرگ مادری ما و در همین سالن مستقر شده بود.

از حیاط بیرونی، دری به حیاط اندرونی باز می‌شد. در هر چهار سمت حیاط اندرونی نیز ساختمان‌های مسکونی متعدد قرار داشت، که عموماً دو طبقه بودند. در طبقات زیر، همکف حیاط، انبارهای مختلف برای آذوقه قرار داشت. طبقات بالا برای سکونت اختصاص داده شده بودند. در یکی از طبقات همکف، آشپزخانه بزرگی برای تهیه غذای تمام خانواده ساخته شده بود. در یک طرف، در قسمت اصلی، پدربزرگ و مادربزرگ زندگی می‌کردند. خانواده مادری ما، چهار خواهر و سه برادر بودند.

خواهرها صدیقه (فخرالسادات / همسر حاج ابوالقاسم طوطی)، طاهره (عزیز خانم / همسر سیداحمد مرتضوی)، فاطمه (سادات خانم / همسر رضا مولایی) و مادرم معصومه (بیگم آغا) و برادرها: مهدی، هادی و جواد بودند. برادرها، با همسران و خانواده، همه در منزل پدری باهم زندگی می‌کردند. در یک طرف حیاط، دایی بزرگ ما، حاج سیدمهدی و خانواده‌اش ساکن بودند، در طرف دیگر حیاط، دایی کوچکتر، حاج سیدجواد با همسرش و یک طرف دیگر دکتر سیدهادی مرتضوی، که پزشک و متخصص چشم بود و در قزوین طبابت می‌کرد با خانواده‌اش سکونت داشت. دکتر هادی مرتضوی، از اولین دانشجویان دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بعد از تأسیس و در زمان ریاست پرفسور ابرلین بود. در قسمت دیگری از ساختمان‌های حیاط اندرونی، عمه پیر مادر ما، تنها زندگی می‌کرد. عمه جان حافظه بسیار خوبی داشت، قرآن و اشعار حافظ را حفظ کرده بود و ۱۱۰ سال عمر کرد. او رابطه خیلی خوبی با بچه‌ها داشت. اطاق او معمولاً پاتوق بچه‌ها بود. تعداد ساختمان‌ها و اطاق‌های مسکونی این مجموعه بیش از نیاز مجموعه خانواری بود که باهم در آنجا زندگی می‌کردند.

حاج سید مهدی، دایی ما، در بزازی پدربزرگ با او همکاری داشت. کارهای

۳۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

خرید پارچه از تهران، عمدتاً با پدربزرگ بود، و نگهداری حساب و کتاب و دفاتر با حاج سید مهدی - در سنت خانوادگی مادری، همه به پسر ارشد آقا داداش می‌گفتند. دایی بزرگ ما را هم «آفاداش» صدا می‌کردند.

دایی دیگر ما، حاج سیدجواد در اداره معارف کار گرفت. هم تدریس می‌کرد و هم رئیس پیشاهنگی شهر شد. بعدها به استخدام میکده قزوین درمی‌آید و به این ترتیب با مشروبات الکلی از نزدیک آشنا و در نهایت معتاد می‌شود. چندین بار سعی به ترک اعتیاد می‌کند اما موفق نمی‌شود. در سی و چند سالگی، امام حسین علیه‌السلام را در خواب می‌بیند و بر اثر آن، مصمم به ترک اعتیاد می‌شود. اگرچه موفق می‌شود اما بر اثر عوارض ناشی از آن، در عاشورای حسینی، در حالی که شدیداً عشق به امام حسین سر تا پای وجودش را گرفته بود درمی‌گذرد. او طبعی بسیار لطیف و عارفانه داشت و سخت بی‌اعتنا به دنیا بود.

دایی دیگرم، دکتر سید هادی مرتضوی بعد از اتمام تحصیل و انجام خدمت سربازی دوره تخصص چشم پزشکی را گذراند و بعد از ازدواج به قزوین برگشت و مدت‌ها رئیس بهداری قزوین بود. در دوران رونق حزب توده در قزوین، با عبدالصمد کام‌بخش که اصلاً قزوینی بود، دوستی نزدیکی داشت. به هنگام اشغال قزوین توسط ارتش روس، حزب توده روابط نزدیک با روس‌ها داشت و به کمک آنها قدرت زیادی پیدا کرده بود و همین امر موجبات واکنش‌های منفی در میان مردم شده بود. با روی کار آمدن قوام‌السلطنه و تأسیس حزب دموکرات ایران، دکتر سید هادی با حزب دموکرات همکاری کرد.

دکتر مرتضوی، بعد از استقرار در قزوین، روی سنت خانوادگی، در یکی از ساختمان‌های مجتمع مسکونی پدربزرگ ساکن شد. این قسمت، که در اصل ورودی آن از حیاط بیرونی بود. در واقع قسمت مهمان‌خانه مجتمع محسوب می‌شد. در طبقات همکف مجتمع خانوادگی، آن قسمت که به انبار مواد غذایی اختصاص داشت، انواع صندوق‌ها، کندوها، برای نگهداری آذوقه سال کل خانوار قرار داشت. در گوشه‌ای از این مجتمع بزرگ، در حیاط اندرون، یک نانویی وجود داشت، جایی که چندین تنور در بالاتر از کف، نصب شده بودند. در فصل معینی از سال که

ریشه‌ها □ ۳۱

محصول گندم و دهات جمع‌آوری می‌شد و سهم مالکانه پدر بزرگ پرداخت می‌شد، این گندم توسط کارخانه آرد شهر یا آسیاب آبی ده آرد می‌شد و به منزل آورده می‌شد. سپس نانوایی که عموما و اکثرا زن بودند، می‌آمدند و طی چند هفته، برای مصرف تمام سال همه اعضای مجتمع، نان می‌پختند. نان‌هایی گرد، به قطر ۸۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر. در فصل نان‌پزان در تمام فضای اطراف تنورها، بسیاری از زیرزمین‌ها، پارچه‌های سفید پهن می‌شد و نان‌ها را روی آن پهن می‌کردند تا در هوای آزاد خشک شوند. نان‌های خشک شده را به یکی از زیرزمین‌ها می‌بردند و روی **تخته‌بندی** یا تخت روان می‌چیدند. این تخت روان، یک صفحه بزرگ تخته‌ای به ابعاد ۳ متر در ۸ متر بود، در وسط زیرزمین به فاصله یک متر از کف زمین، با سیم‌هایی از سقف زیرزمین آویزان شده بود تا از رسیدن مورچه یا جانوران دیگر در امان باشد. نان‌های خشک شده را روی تخته روان روی هم تا نزدیک سقف می‌چیدند. تا به تدریج در طول سال به مصرف برسد. در خانه پدربزرگ مادری، علاوه بر فصل **نان‌پزان**، فصل **صابون‌پزان** نیز داشتند.

کارگران زن صابون‌پز می‌آمدند و از مواد اولیه‌ای که از ده رسیده بود صابون مورد نیاز سال همه خانواده را تهیه می‌کردند. نظیر همین برنامه برای تهیه **عرقیات گیاهی**، شیره انگور نیز اجرا می‌شد.

از زیر یکی از ساختمان‌های اصلی، در عمق ۲۵-۲۰ پله از کف حیاط، قنات بزرگی، معروف به **خمار تاج**، جاری بود.^۱ در آن عمق، مظهر قنات باز و اطراف آن

۱. قنات خمارتاش یا خمارتاشیه را بنا به نقل نویسنده «مینودر»: «امیر زاهد خمارتاش ابن عبدالله از امرای دوران **ملکشاه سلجوقی** که رغبت وافری در خیرات داشت، در آغاز سده ششم احداث کرد. می‌گویند بیش از دوازده هزار دینار بر آن صرف نمود. آبدۀ این قنات به فاصله ده کیلومتر از شمال شرقی قزوین قرار دارد. قنات خمارتاش در اکثر محلات شهر قزوین جاری است و مورد اعتماد و اطمینان اکثر محلات شهر می‌باشد. و مدار شهر اکنون زمان **حمدالله مستوفی** بر آن است. **امیرزاهد خمارتاش** غلام **عمادالدوله** حاکم قزوین بوده است و کسی است که قبه **مسجد جامع قزوین** را که در سال ۵۱۳ هـ. بر اثر زلزله خراب شده بود تعمیر و مسجد را تجدید عمارت نمود».

۳۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

به طرز زیبایی سنگ‌چین شده بود و فضای مناسبی برای نگهداری مواد غذایی، میوه و هم‌چنین پنیر چاله‌ای، ساخته شده بود. قنات از زیر ساختمان به حیاط اندرونی و به زیرخانه‌های اطراف جریان داشت. در مسیر قنات، در جای مناسبی، در کف حیاط، تلمبه دستی برای بالا آوردن آن نصب شده بود و حوض مدوری در وسط مجموعه قرار داشت که بر روی آن آلاچیقی به ارتفاع یک متر و نیم از کف حیاط و به وسعت تمام حوض نصب شده بود و یک درخت مو تمام آلاچیق را پوشانده بود. نرده آهنی دور حوض حفاظی بود برای جلوگیری از افتادن بچه‌ها در حوض. در تابستان‌ها، این حوض محل شنای نوه‌ها و کودکان و نوجوانان کل مجموعه بود. پدر بزرگ مادری خیلی خوش ذوق بود. برای تمام مجموعه دو باغبان داشت، حیاط‌ها، چه اندرونی، چه بیرونی مملو از باغچه‌ها، با انواع گل‌های زینتی و زیبا بود. در زمستان‌ها، که امکان نگهداری گل در فضای آزاد وجود نداشت، باغچه به انبار نگهداری هویج، سیب‌زمینی، چغندر تبدیل می‌شد. درها و پنجره‌ها ساختمان‌های دور تا دور حیاط از نوع کشویی بالا و پایین رونده و از تخته و با پنجره‌های کوچک و شیشه‌های رنگی معروف به ارسی، ساخته شده بود.

در قسمتی از ساختمان، در بالای طبقات دوم، اتاق‌هایی جهت نگهداری انگور تازه وجود داشت. از دیواره این اتاق‌ها، به بیرون سوراخ‌هایی تعبیه شده بود تا جریان هوا در اتاق را تسریع نماید. از فاصله ۳۰ تا ۴۰ سانتی‌متر از سقف، بندهایی از نخ قند یا سیم به دیوار نصب شده بود. خوشه‌های انگور تازه را از این بندها، به فاصله کمی از یکدیگر آویزان می‌کردند. تحت تأثیر جریان نسیم آرام و ملایم و مستمر در این اتاق، انگورها کمی از آب خود را از دست می‌دادند. این امر سبب تغلیظ مواد درونی حبه‌های انگور می‌شد که به نوبه خود موجب حفاظت آنها می‌شد. به این ترتیب حبه انگورها، با کاهش مایع درونی، به صورتی تازه باقی می‌ماندند و در غیر فصل به تدریج مورد استفاده خانواده‌ها قرار می‌گرفت. در قسمت دیگری، از ساختمان، اتاق‌هایی جهت انبار کردن بعضی از میوه‌ها به ویژه انار تازه برای مصرف در غیر فصل نیز پیش‌بینی شده بود. در این اطاق‌ها معمولاً به طور دائم قفل بود تا از گزند شیطنت بچه‌ها و راهزنان خانگی درامان باشد. اما بچه‌های شیطان بالاخره راه ورود به

ریشه‌ها □ ۳۳

این انبار را کشف کرده بودند. در کنار دیوار ساختمان اتاق انارها، درخت بزرگی بود که بعضی از بچه‌های شیطان خانواده دور از چشم مراقب بزرگترها، از آن بالا می‌رفتند و از طریق پنجره اتاق وارد آن می‌شدند و آب انارها را با تعیبه سوراخ کوچکی در روی پوست آن می‌مکیدند و سپس آنها را باد کرده به جای خود می‌گذاشتند، به این ترتیب آنها که مأمور سرکشی بودند، جز به هنگام مصرف انار از آنچه اتفاق افتاده است خبردار نمی‌شدند.

در گوشه‌ای از حیاط اندرون راهی بود به حیاط دیگری که به آن «حیاط خرابه» می‌گفتند. علت هم این بود که در این قسمت ساختمان‌ها واقعا خراب شده بودند. حیاط خرابه یکی از محل‌های بازی‌گوشی دوران بچگی مجموعه کودکان و نوجوانان خانواده بود.

از این حیاط خرابه راهی بود به حیاط‌های دیگری که محل اقامت سایر اعضای خانواده مرتضوی‌ها بود. این حیاط‌ها راه ورودی مستقلی از کوچه اصلی دیگری داشتند و خود آنها نیز شامل دو حیاط بیرونی و درونی بودند. در این مجموعه اعضای خانواده خاله و عموی مادری ما و خاله ما با خانواده‌اش زندگی می‌کردند.

حاج سید محمد پدرِ مادرِ ما و برادرش **حاج سید محمود**، با دو خواهر ازدواج کرده بودند. عموی مادرم، حاج سید محمود را به یاد ندارم. اما خاله مادرم، یا **خاله جان خانم**، با فرزندان و عروس‌ها و نوه‌ها، در این دو حیاط زندگی می‌کردند. حاج سید محمود ۵ پسر و دو دختر داشت. سید احمد، سید باقر، سید نقی، سید کمال و سید جمال و دختران: اخترالسادات (همسر ناصری) و عشرت‌السادات (همسر عبدالمجید زواره‌ای) از فرزندان خاله جان خانم، یک پسرش، **آ سید احمد** با خاله ما - عزیز خانم، که باهم پسرعمو - دخترعمو و هم پسرخاله - دخترخاله بودند، ازدواج کردند و در قسمتی از حیاط اندرونی این مجموعه سکونت داشتند. حاج سید احمد نیز در **چهار سوی کوچک بازار قزوین** بزآزی داشت. پسر دیگر خاله جان خانم، **آ سید باقر** نیز با خانواده‌اش در همین مجتمع زندگی می‌کردند. **نقی آقا**، پسر دیگرش جدا از آنها زندگی می‌کرد و بعدها به تهران مهاجرت کرد. خاله جان خانم، دو پسر دوقلوی همتای کامل هم داشت به نام **کمال آقا** و **جمال آقا**، این دو بقدری به هم

۳۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

شبیه بودند که گاهی تمیز آنها از هم برای نزدیکان نیز مشکل بود. تا آنجا که در طول دوران دبستان و دبیرستان شباهت این دوقلوها به هم سبب بروز حوادث بعضاً فکاهی نیز می‌شد. از آنجمله در مواقع بیماری یکی دیگری به جای او امتحان می‌داد. مادر بزرگ مادری ما، زنی بسیار با فرهنگ و مدیر و مدبر بود. برای تحصیلات فرزندان اهمیت ویژه قائل بود و در حد امکان برای ادامه تحصیلات آنها تلاش می‌کرد. ذهنی باز و فکری روشن داشت اگرچه مذهبی و مقید به تکالیف و آداب و رسوم مذهبی بود اما قشری نبود.

هوای قزوین در وسط روز در تابستان‌ها بسیار گرم می‌شود و مردم عموماً وسط روز کار را تعطیل و استراحت می‌کنند. تابستان‌ها که همراه مادر و خواهرها و برادرها به قزوین می‌رفتیم، وسط روز همه استراحت می‌کردند. اما ما نوجوانان حال و هوای استراحت را نداشتیم. اما برای استراحت بزرگترها باید ساکت و آرام می‌ماندیم. در منزل پدر بزرگ جز قرآن و کتاب توضیح المسائل، کتاب دیگری یافت نمی‌شد تا با خواندن آنها خود را سرگرم کنیم. به ناچار برای صرف وقت و سرگرمی، توضیح المسائل می‌خواندم. در مقدمه توضیح المسائل عباسی که احتمالاً ملا احمد نراقی به درخواست شاه عباس نوشته بود، در باب نفی تقلید در اصول دین آمده بود که اصول دین را خود مکلف باید با عقل و منطق خود بپذیرد و نه با تقلید. او سپس خود پرسیده بود که اگر جوانی، برای فهم و درک و باور منطقی و عقلانی وجود خدا، در وجود خدا شک کند، آیا باز هم خواندن نماز بر او واجب است و اگر نخواند مرتکب گناه و نافرمانی امر خدا شده است. او سپس خود در جواب نوشته بود که خیر. خدا از بنده خود خواسته است که وجود خدا را با عقل و منطق نه به دلیل القا پدر یا مادر بپذیرد. مقدمه ضروری این کار این است که جوان ابتدا وجود خدا را انکار کند و بعد با استدلال به وجود او برسد. خدا انتظار ندارد و تکلیف نمی‌کند که بنده‌ای، در مرحله شک و تردید، باز هم نماز بخواند و خدا را بپرستد. این دور از عدالت خداست، این نگرش و استدلال، در مقدمه یک کتاب فقهی، آن هم متعلق به شاید ۱۰۰ یا ۱۵۰ سال قبل برای من نوجوان آن روز بسیار جذاب، منطقی و قانع‌کننده بود و اثر عمیقی بر ذهن من برجای گذاشت.

ریشه‌ها □ ۳۵

دوران نوجوانی پدر ما همزمان بود با جنبش ضد استبداد و پیروزی آزادی خواهان و استقرار مشروطیت. در قزوین یکی از اولین مدارس جدید به نام «فرهنگ» در سال ۱۳۳۳ هـ. ق (برابر ۱۲۹۴ هـ. ش) به همت و مدیریت **ابوالقاسم بادکوبه‌ای** تأسیس یافته بود. **فطن السلطنه مجد**، مدیر مدرسه یا رئیس فرهنگ شهر قزوین بود. پدر در این مدرسه، ۶ کلاس درس خواند. این حداکثر آن چیزی بود که در آن روزها میسر بود. در همین مدرسه علوم جدید و معارف اسلامی باهم تدریس می شدند. **کلیات سعدی و کلیله و دمنه** را پدرم در همین مدرسه خواند. پدر خطی خوش داشت و با خط خود از روی گلستان سعدی نسخه‌ای نوشته است که هم‌اکنون موجود است. علاوه بر خط خوب، پدر صدای رسا و خوشی نیز داشت. هنگامی که جنگ میان آزادی خواهان و مستبدین و نیروهای محمدعلی شاه به نفع مشروطه خواهان پایان پذیرفت، در قزوین مراسم ویژه‌ای برگزار شد. در یکی از این مراسم، پدر تعریف می کرد، که چون **سپهدار تنکابنی** نیز حضور پیدا می کرد، دانش آموزان شهر (درحقیقت دانشجویان آن زمان)، که در آن روز تعدادشان خیلی هم نبود، با صفوف منظم در شهر راهپیمایی و به نفع آزادی تظاهرات کردند و شعار دادند و سپس در **مسجد شاه** جمع شدند. **فطن السلطنه مجد**، متنی را نوشته و داده بود به پدرم، که آن را بخواند و تمرین کند تا در مراسم از طرف دانش آموزان، بالای پله‌های منبر برود و بخواند. پدر، که در آن موقع دانش آموز کلاس ۴ یا ۵ ابتدایی بود، متن را می گیرد و چندین بار می خواند و آن را به خاطر می سپارد. در موقع مراسم، هنگامی که پدر از پله‌های منبر بالا می رود و جمعیت عظیم مردم را در مسجد می بیند، می گوید خودم را باختم و زبانم بند آمد و نمی توانستم حرفی بزنم، **فطن السلطنه مجد** از پایین منبر مرتب مرا تشویق و ترغیب می کرد و دلداری می داد و دانش آموزان را وادار به دادن شعار می کرد. بالاخره توانستم بر اعصاب خود مسلط شوم و متن آماده شده را، که در مدح آزادی ملت بود، با صدای رسا بخوانم، مردم با کف زدن‌های خود از من استقبال کردند و بعد از ختم آن، **سپهدار تنکابنی**، یک ساعت جیبی به من هدیه داد.

قزوین بر سر چهار راه حوادث سیاسی و مشروطه خواهی قرار داشت و اوضاع اجتماعی شهر به شدت تحت تأثیر این حوادث دچار تغییر و تحول شده بود. جوانان

۳۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

و حتی نوجوانان شهر، در اجتماعات سیاسی حضور فعال داشتند، و ایام مشروطه‌خواهی و بعد از آن داشتن اسلحه کمری در میان جوانان یک نوع تشخیص بود. یک موزر، هفت تیر کمری ساخت بلژیک، به مبلغ هفت تومان خرید و فروش می‌شد، تب خرید اسلحه کمری به پدر ما نیز سرایت کرد و در حالی که ۱۵ یا ۱۶ سال داشت و سرداری یا شروانی می‌پوشید و اسلحه کمری خود را نیز روی آن می‌بست. اما می‌گوید چند روز بعد از خرید اسلحه کمری، یک روز، هنگامی که با دوستش با اسلحه بازی می‌کردند ناگهان گلوله‌ای از آن شلیک می‌شود و از لای پای دوستش رد می‌شود و خوشبختانه به جز لطمه به شلوارش، ضایعه‌ای ایجاد نمی‌کند. اما در هر حال محل عبور گلوله از میان پای دوستش با فاجعه چند سانتی متر بیشتر فاصله نداشت. پدر سخت یکه می‌خورد و به توصیه عمویش، اسلحه را می‌فروشد و خود را خلاص می‌کند.

اثرات جنبش آزادی، تنها روی جوانان اثر نگذاشته بود، زنان قزوین را نیز تحت تأثیر خود قرار داده بود و در برخی از نمایشات مردمی، زنان نیز با پیچه و روبنده، حضور پیدا می‌کردند. علاوه بر این، گروهی از زنان هم بودند که بیشتر به برخی از ایل‌ها یا طوایف ساکن در اطراف شهر وابسته بودند، هر موقع لازم می‌شد که بازار تعطیل شود، این زنان با چوب دستی‌های بلند خود، در حالی که چادرهایشان را به کمر بسته بودند، به کوچه و بازار می‌ریختند و با شعارهای خود، مردم را به بستن مغازه‌ها ترغیب و بعضاً تهدید می‌کردند.

حوادث مشروطه‌خواهی، اگرچه سبب پیدایش آگاهی سیاسی و اجتماعی در مردم شهر شده بود، اما عوارض و پیامدهای سوء نیز داشت. از جمله شیوع لابی‌گری و پشت پا زدن به ارزش‌های دینی. بخشی از این رفتارهای سوء واکنشی منفی به فشارهای بی‌جای متشرعین بود. پدر تعریف می‌کرد که در اوان جوانی، در حالی که حدود ۱۵-۱۶ سال داشت، به محافل جوانان شهر راه پیدا کرد. اما می‌گوید، خیلی زود و به سرعت، خود را از آنها کنار کشید. طبع او با آن همایش‌ها و برنامه‌ها سازگاری نداشت. این واکنش پدر، خودجوش بود. کسی به او نگفته بود. برادران بزرگتر پدر، در آن دور هم جمع شدن‌ها رفت و آمد و در برنامه‌ها مشارکت می‌کردند. اما واکنش خودجوش پدر پای او را از آن جلسه‌ها قطع کرد.

۲. مهاجرت به تهران

بعد از اتمام مدرسه، پدر پیش پدر بزرگ، به کار تجارت مشغول شد. بعد از ازدواج نیز مدتی نزد پدر بود. اما بعد از او جدا شد و کار مستقلی را برای خود آغاز کرد. اگرچه پدرش راضی نبود و نگران بود که پسر جوان نتواند مستقلاً ره به جایی ببرد و چون برای تأمین زندگی او و خانواده جوانش، خود را متعهد می‌دانست، مایل بود پسرش پیش خود او بماند. به خصوص چون پدرم از همان اوان جوانی توجهات مذهبی قوی داشت، خیلی مورد توجه و احترام پدرش بود. اما پدرم پدر بزرگ را قانع کرد که به طور جداگانه کاری را آغاز کند. البته می‌گفت ابتدا برای چند ماهی، پدرش ماهیانه، مبلغی را به عنوان کمک هزینه به او می‌داد. ولی او خیلی زود خودکفا و بی‌نیاز از کمک پدر شد و برای خود حجره‌ای در **سرای شاه** دست و پا کرد. اما پدر مردی صادق و زودباور بود. خیلی زود در بازار گرفتار رندان شد و سرش کلاه گذاشتند و کار و بارش دچار وقفه شد. آن چنان که نتوانست در قزوین بماند و به تهران مهاجرت کرد. ابتدا تنها بود، ولی بعد از یکسال خانواده را، که در آن موقع، سه پسر (کاظم، اسماعیل، ابراهیم) و دو دختر (مهین و نصرت) بودند، نیز به تهران منتقل ساخت.

در یک سالی که پدر در تهران تنها بود، با یکی از دایی‌های ما، دکتر هادی مرتضوی، که در آن موقع دانشجوی مدرسه طب بود، باهم زندگی می‌کردند. اما وقتی خانواده را به تهران منتقل کرد، چند اطاق در منزلی در خیابان مولوی نزدیک میدان معروف به میدان اعدام کوچه مترجم السلطنه اجاره کرد و به این ترتیب ما به تهران آمدیم.

پدر مسئول حسابداری یکی از تجارت‌خانه‌های بازار شده بود و ماهیانه حقوق نسبتاً مکفی دریافت می‌کرد و چون مرد امین و درستکاری بود، خیلی زود مورد توجه و اعتماد همکاران جدیدش قرار گرفت.

منزلی که پدر اجاره کرده بود دو قسمت داشت. در یک طرف، صاحبخانه، بیوه‌زنی به نام شمس سادات **زرین قلم** (مترجم السلطنه) با فرزندانش زندگی می‌کرد از پسران صاحبخانه، **مهدی زرین قلم** بسیار خوش‌خط بود و مخصوصاً در خط‌نویسی روی شیشه تبحری داشت. احمد **زرین قلم**، پسر دیگر، از مهندسین

۳۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

خوشنام ایران محسوب می‌شد. در مجموع خانواده بسیار گرم و صمیمی و مهربانی بودند. در طرف دیگر، آپارتمانی بود شامل یک اتاق بزرگ و دو اتاق خواب و یک زیرزمین که به ما اجاره داده بود. از در ورودی کوچه وارد یک هشتی می‌شد، که یک در به قسمت مسکونی ما داشت و از طرف دیگر به حیاط و قسمت‌های دیگر وارد می‌شد. حوضی مستطیل هم در وسط حیاط بود.

از خاطرات این دوره یکی هم این بود که مادرم مقید بود که ما حتما باید نان لواش بخوریم. اما نزدیک‌ترین نانوايي لواشي به منزل ما، در انتهای بازار کفاش‌ها در پاچنار بود، معمولاً برادرم دکتر اسماعیل که دو سال از من بزرگتر بود، مأمور خرید نان بود. اما گاهی هم من مأمور خرید نان می‌شدم. منزل ما در کوچه‌ای، نزدیک به میدان اعدام واقع شده بود، برای خرید نان لواش می‌بایستی تا پاچنار روبروی سید نصرالدین در خیابان خیام، و از آنجا تا انتهای بازار کفاش‌ها، پیاده رفت. قیمت یک من نان لواش یک ریال بود. مادرم خیلی مقید بود که ما بچه‌ها در کوچه و خیابان چیزی نخوریم. مخصوصاً وقتی نان می‌خریدیم حق نداشتیم در راه از آن استفاده کنیم و در این مورد خیلی سخت‌گیری می‌کرد. یک روز مهندس احمد زرین‌قلم، پسر صاحب خانه، من و برادرم اسماعیل آقا را دیده بود که نان خریده بودیم اما به اصطلاح ناخنک زده و کمی هم می‌خوریم و به مادرم گفته بود. به یاد دارم که مادرم هر دوی ما را سخت تنبیه کرد، آن چنان که خانم صاحب‌خانه، صدای گریه و التماس ما را شنیده بود و دلش طاقت نیاورده بود و آمد وساطت کرد تا مادرم راضی به تخفیف در مجازات شد. تأثیر آن برخورد مادر با ما در این موارد چنان بود که هنوز هم وقتی در خیابان می‌خواهم چیزی بخورم، ناخودآگاه ناراحت می‌شوم.

در یکی از برنامه‌های خرید لواش، وقتی می‌خواستم بروم برای خرید نان، مادرم، خدا بیامرز، از من خواست که دو تا از خواهرهایم را با خود ببرم. من دست خواهرم مهین خانم را، که دو سال از من کوچکتر بود گرفتم. خواهر کوچکتر نصرت خانم را که چهار سال از من کوچکتر بود و نمی‌توانست راه برود، روی دوشم سوار کردم و راه افتادیم.

اوایل خیابان خیام، به طرف شمال که می‌رفتیم، زنی چادر به سر، با ما همراه شد و

ریشه‌ها □ ۳۹

سر صحبت را با ما باز کرد. او گفت که از دوستان مادرمان است و برای او چند جفت جوراب خریده است که مایل است بدهد به ما که برایش ببریم. ما را تا دکان نانوائی همراهی کرد. من دو تا خواهرها را کنار دیوار، جنب نانوائی گذاشتم و رفتم که نان بگیرم، وقتی برگشتم از مهین خانم خبری نبود و خواهر دیگرم، نصرت، که حدود سه سال داشت تنها ایستاده بود!! خیلی تعجب کردم، به هر طرف سر کشیدم خواهرم را ندیدم. متوحش شدم و با عجله نان را برداشتم و با خواهر کوچکم دوان دوان خود را به خانه رسانیدم. ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. او از من خواست که فوراً بروم به پدرم خبر بدهم. پدرم در یک تجارتخانه‌ای در نزدیک **چهارسوق کوچک** در بازار کار می‌کرد. آنجا را بلد بودم. دوباره به دو، خود را به محل کار پدر رساندم و ماجرا را شرح دادم و با پدر به جستجو در کوچه‌های اطراف پرداختم و ناامید به منزل برگشتم. در این فاصله، برادرانم کاظم آقا و اسماعیل آقا، نیز به جستجو پرداخته بودند. هنگامی که از **میدان اعدام** به طرف شمال، در خیابان خیام می‌آمدند مهین خانم را می‌بینند که مرد جوانی او را به طرف میدان می‌آورد. مهین خانم کوچولو با دیدن برادران خوشحال می‌شود. مرد جوان تعریف می‌کند که دختر خانم کوچولو را در یکی از کوچه پس کوچه‌های انتهای بازار کفاش‌ها، گریان می‌بیند و از او سؤال می‌کند که دخترجان چرا گریه می‌کنی؟ خواهرم ماجرا را شرح می‌دهد. جوان می‌پرسد آیا آدرس منزلت را بلد هستی؟ او می‌گوید، نزدیک آن میدانی است که در وسط آن سه چراغ برق، یا به اصطلاح قزوینی‌ها سه تا الکتریک قرار دارد، اگر به آنجا برسیم منزل را بلد هستیم. تنها میدان آن منطقه، همان میدان اعدام بود. بنابراین همراه آن جوان به طرف میدان راه می‌افتند که در نیمه راه با برادرانم مواجه می‌شوند. از جوان تشکر می‌شود و خواهر را به منزل می‌آورند. او تعریف می‌کند که آن زن با آن آشنایی دادن‌ها او را همراه خود به یکی از کوچه‌های خلوت اطراف می‌برد و قصد ربودن گوشواره‌هایش را داشته است که خواهرم از ترس جیغ می‌زند و گریه می‌کند. تنی چند از رهگذران می‌ایستند و جویای ماجرا می‌شوند. زن می‌گوید، دخترم است و می‌خواهم لباسش را عوض کنم!! خواهرم می‌گوید، دروغ می‌گوید او مادرم نیست. زن که هوا را پس می‌بیند او را رها کرده و فرار می‌کند.

۴۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

خواهرم، علیرغم کمی سن، خیلی باهوش بود. علاوه بر این، تنها کودکی در خانواده بزرگ ما بود که به کودکستان می‌رفت. در آن زمان کودکستان جدیدالتأسیسی به نام «ایران» در خیابان مولوی روبروی خیابان خانی‌آباد تأسیس شده بود که خواهر ما روزها آنجا می‌رفت. همین امر سبب شده بود که خواهرم بتواند راحت حرفش را بزند.

برادرم علی، در تهران، در منزل زرین قلم به دنیا آمد. یک روز که مادرم مشغول نماز خواندن بود خواهر کوچکم، مهین خانم به سر حوض می‌رود و در حوض می‌افتد. مادر نماز را می‌شکند و می‌پرد توی حوض و او را نجات می‌دهد. از آن پس مادر به یک اسهال خونی مزمن مبتلا می‌شود که سال‌ها او را آزار می‌داد. در آن زمان از آب لوله‌کشی خبری نبود. آب انبارها از آب سطحی توی کوچه‌ها، که مملو از کثافت و به شدت آلوده بود پر می‌شد. پزشک معالج به مادر توصیه کرده بود به جای آب معمولی، از نوشابه‌های مرسوم آن زمان به نام «لیموناد و سینالکو» استفاده کند. این نوشابه‌ها را از بقالی سر کوچه تهیه می‌کردیم. بقال علاوه بر بهای نوشابه، برای هر شیشه نیز ۳۰ شاهی یا ۱/۵ ریال ودیعه می‌گرفت. یک روز که از مدرسه به منزل آمدم مادرم از من خواست که بروم شیشه خالی نوشابه را به بقال سر کوچه بدهم و پول آن را پس بگیرم. بقال ۱۵ عدد صناری به من پس داد. پول‌ها را گرفتم و به طرف منزل راه افتادم، در چند قدمی منزل، مردی جلو آمد و گفت از دوستان پدرم هست، و باید نامه‌ای را به او برسانم و از من خواست که همراهش بروم و نامه را بگیرم و به پدر برسانم. من همراه او به راه افتادم. در پس‌کوچه‌ای از من پرسید، در دستم چیست؟ گفتم پول شیشه خالی نوشابه است، گفت اینجوری که توی دستت گرفته‌ای، می‌ریزی و گمشان می‌کنی، پولها را از من گرفت و گفت بگذار لای پیراهنت و پیراهنت را توی دستت بگیر. در حالی که گوشه دامن پیراهنم را در دست داشتم همراه او رفتم. در کوچه دیگری، او جلوی منزلی ایستاد و شروع کرد به کوفتن در. وقتی جوابی نشنید، به من گفت اینجا بایست من از آن در دیگر می‌روم و نامه را می‌آورم. مدتی که گذشت از او خبری نشد، خسته شدم و به منزل برگشتم. در حالی که هنوز گوشه پیراهنم را که فکر می‌کردم ۱۵ صناری در آن است در دست داشتم. اما

ریشه‌ها □ ۴۱

وقتی گوشه پیراهنم را باز کردم به جای صناری‌ها یک سنگ گوشه پیراهنم بود. یکه خوردم و عصبانی شدم سنگ را توی حیاط پرتاب کردم و به طرف کوچه دویدم. تمام کوچه‌های اطراف را گشتم!! اثری از آن مرد نیافتم. از این که سرم کلاه رفته بود خیلی پکر شده بودم و خجالت می‌کشیدم بروم منزل. بنابراین رفتم سر کوچه! چقدر آنجا بودم یادم نیست بعد از مدتی، مادر که نگران شده بود، برادرم را فرستاده بود دنبال من، او مرا سرکوچه یافت. با دیدن برادر گریه را سر دادم و به اتفاق او به منزل رفتیم و ماجرا را برای خانواده شرح دادم. مادرم دلداریم داد. یادم نمی‌آید که پدر عصبانی شده باشد و با من دعوا کرده باشد.

تابستان‌ها هوای تهران بسیار گرم می‌شد و پدر، ما را به همراه مادر به قزوین می‌فرستاد. برای رفتن به قزوین سرویس‌های اتوبوس‌رانی جدیدی دایر شده بود که از میدان دروازه قزوین، اول جاده قدیم قزوین مسافرها را سوار می‌کردند و در محلی نزدیک سبزه میدان قزوین پیاده می‌کردند. جاده تهران قزوین تازه شوسه شده بود. اتوبوس‌ها معمولاً بعد از کرج در حصارک توقف می‌کردند، ناهار می‌خوردند. در بعضی مواقع در شریف‌آباد نیز توقف می‌کردند. علاوه بر اتوبوس، راه‌آهن تهران قزوین تازه به راه افتاده بود. ما بچه‌ها بیشتر دوست داشتیم با «قطار» به قزوین برویم. در سفر با قطار خاطرات خوش زیادی در یادمان باقی مانده است. در سفر به قزوین، تابستان را در منزل پدر بزرگ مادری می‌ماندیم. یادگاری‌های شیرینی از آن زمان به یاد مانده است. گروه کوچکی از پسر خاله‌های همسن و سال، در آن مجموعه بودیم و تمام روز در آن فضای باز و با صفا شیطنت می‌کردیم. تابستان‌ها که به قزوین می‌رفتیم مصادف بود با فصل چیدن میوه یا انگور، بعضی روزها همراه با یکی از باغبانهای پدر بزرگ مادری به همراه پسر خاله‌ها، سوار بر الاغ به باغستان پدر بزرگ در اطراف شهر می‌رفتیم. باغبانها سرگرم کار خود می‌شدند و ما هم به چیدن زردآلو، یا انگور و خوردن آنها مشغول می‌شدیم. زمین تاکستان‌های اطراف قزوین شنی است و وسط روز هوا بسیار گرم می‌شد. باغبانها، آب خوراکی خود را در کوزه می‌ریختند و در داخل شن قرار می‌دادند تا خنک بماند. در آن هوای گرم و خشک، زنبورهای که به هوای انگور فضای تاکستان را پر کرده بودند، به کوزه‌های آب هجوم

۴۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌آوردند. یک روز پسرخاله‌ام، آقامرتضی، که هم سن و سال من بود و به شدت تشنه شده بود بدون توجه، کوزه آب باغبان را از شن بیرون آورد و غافل از زنبورها، کوزه را سر کشید، ناگهان نعره او بلند شد. دهانش از زنبور پر شده بود و نیش زنبورها، موجب باد کردن حفره دهان و زبانش شد. یکی از باغبانها که از نعره او به شدت نگران شده بود، سراسیمه آمد و از غوره‌های انگوری که به آن «گلّه‌ای» می‌گفتند، خوشه‌ای را چید و به زور به دهان پسر خاله فرو کرد. چند لحظه‌ای نگذشت که اثر درمانی آب غوره ظاهر شد و تورم زبان و دهان پسر خاله بکلی خوابید. باغبانها از طریق تجربه این دانش را کسب کرده بودند که اسید آن غوره پادزهر نیش زنبورهاست.

بعد از اتمام کلاس اول، که برای گذراندن تابستان به قزوین رفته بودیم وقتی در آخر تابستان به تهران برگشتیم معلوم شد پدرم کار در تجارتخانه را رها کرده است و دو دهنه مغازه در خیابان **عین‌الدوله** سابق، ایران کنونی، نزدیک کوچه **دکتر سنگ**، برای خود گرفته است تا به طور مستقل کاسبی کند. در آن زمان انحصار تولید و ورود قند و شکر در دست دولت بود و توزیع آن را به یک شرکتی خصوصی واگذار کرده بود. این شرکت در سرتاسر شهر شعبه‌های توزیع قند و شکر دایر کرده بود. یکی از سهام‌داران شرکت توزیع، صاحب تجارتخانه‌ای بود که پدر در آنجا کار می‌کرد. با پیشنهاد او پدرم مسئولیت یکی از این شعب توزیع قند و شکر را پذیرفت. اما کم‌کم به عرضه سایر کالاهای مورد نیاز مردم نیز اقدام کرد.

آخر تابستان که از قزوین برگشتیم خانواده نیز از محله قنات‌آباد به **خیابان ایران - کوچه رخشانی** نقل مکان کردند. محله و منزل جدید از جهاتی بهتر از قبلی بود. علاوه بر این که خیابان **عین‌الدوله** (ایران) هنوز هم در آن زمان، از محله‌های معروف و خوب تهران بود، منزل جدید درستی بود و کل منزل در اختیار ما بود. منزل جدید چهار اطاق، یک زیرزمین نسبتاً بزرگ، آب انبار و آشپزخانه خوبی داشت.

در آن زمان تهران فاقد آب لوله‌کشی بود. آب مورد نیاز محلات شهر از قنات‌های مختلف درون یا بیرون شهر تأمین می‌شد. توزیع آب در هر محله روی نوبت بود و وقت آن را میراب محله به ساکنین خبر می‌داد. در آن هفته، باید حوض و آب انبار را

ریشه‌ها □ ۴۳

پر می‌کردیم، اما جوی‌های کوچکی کثیف و پر از آشغال بود. بنابراین هنگامی که نوبت به کوچه ما می‌رسید، برادرم، کاظم آقا، که از همه ما بزرگتر بود، به تنهایی، و گاهی با کمک ما، جوی کوچکی را تمیز می‌کرد و سپس با دادن انعامی به میراب، موافقت او جلب می‌شد که آب کوچه ما را دیر وقت، هنگامی که همه خواب هستند، بدهد. مخصوصاً اگر می‌خواستیم آب انبار را پر کنیم. در یکی از شب‌ها، نمی‌دانم به چه علت، شاید ندادن انعام به میراب، سبب دعوا و درگیری میان برادرم با میراب شد که منجر به زخمی شدن صورت میراب و بازداشت برادرم در برزن محل شد. روز بعد با وساطت مرحوم حاج آقا یحیی اسلامبولچی، پیشنهاد مسجد سقاباشی، برادرم کاظم آقا آزاد شد.

کوچه رخشانی از یک طرف به خیابان ایران می‌خورد و از طرف دیگر به **کوچه فلاح**، که تقریباً موازی خیابان ایران بود و وارد **خیابان ژاله** می‌شد. روبروی کوچه فلاح در خیابان ژاله، باغ بزرگی بود که به دلیل اقامت اجباری **شیخ خزعل** معروف در آنجا، به نام باغ شیخ خزعل معروف شده بود. در کنار این باغ، در انتهای کوچه بیمارستانی بود معروف به «**مریضخانه آمریکایی**». وقتی رضاشاه شیخ خزعل را کشت، تمام اعضای خانواده‌اش در این باغ تحت نظر نگهداری می‌شدند. یکی از زنان شیخ خزعل، و عروسش، **خانم کاتوزیان** (خانم شریعه) همراه با فرزندانش، در همین باغ زندگی می‌کردند. پسر شیخ خزعل و شوهر خانم کاتوزیان، از تهران گریخته بود و به جنوب ایران و شاید یکی از کشورهای عربی رفته بود. یادم نیست چطور شده که خانواده خزعل و کاتوزیان با مادر ما دوست شدند و رفت و آمد خانوادگی پیدا کردند. شاید آشنایی آنها با ما از طریق جلسه **دعای ندبه** روزهای جمعه بعد از ظهر بود که در منزل ما دایر می‌شد و همسایگان، از زن و مرد، کوچک و بزرگ از جمله مادر **خانم کاتوزیان**، در آن شرکت می‌کردند. از آنجا که خانم کاتوزیان، پسران و دختران همسن و سال خواهر و برادران ما داشت، به زودی روابط برادرم اسماعیل آقا و من با دو تا از پسران او، فریدون و امیر، نزدیک و صمیمی شد. یکی دیگر از همسایگان ما، که ارتباط خانوادگی پیدا کردیم، خانم و آقای کاشفی و پسرشان رضا، هم سن و سال من بود. **رضا کاشفی** تنها فرزند پدر و مادر بود و با آنها در همان

۴۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

کوچه رخشانی زندگی می‌کردند. به زودی روابط خانوادگی و دوستی نزدیکی بین ما به وجود آمد. کاشفی‌ها چون اهل کن، دهی نزدیک تهران بودند، مرتب تعطیلات هفته و تابستان‌ها را به کن می‌رفتند. هنوز آنجا ریشه داشتند. باغ و باغچه‌ای داشتند؛ بعضی وقت‌ها ما را هم با خود می‌بردند. خاطرات فراوانی از کن، شنا در رودخانه‌اش، درختان توت، انجیر، انار و پیرداود، آسیاب آبی و الاغ سواری و انواع شیطنت‌های آن سن و سال در ذهنم باقی مانده است.

دستگیری پدر

زمان رضاشاه، برگزاری مراسم روضه‌خوانی برای امام حسین به کلی ممنوع شده بود. اما پدرم جلسات مذهبی روزهای جمعه عصر را ادامه می‌داد. در این جلسات ابتدا **حدیث کساء و دعای ندبه** خوانده می‌شد. پیشنهاد مسجد خیابان سقاباشی در خیابان عین‌الدوله (ایران)، مرحوم **حاج آقا یحیی اسلامبولچی** بود. به زودی او و پدرم باهم خیلی دوست و صمیمی شدند. اداره جلسه روزهای جمعه به عهده حاج آقا یحیی بود. کمی که گذشت بعد از خواندن حدیث کساء و دعای ندبه، نماز مغرب و عشاء به جماعت خوانده می‌شد و سپس مسائل شرعی گفته می‌شد. گاهی هم به مناسبت، ذکر مصیبت می‌شد. کار ما، من و برادرم دکتر اسماعیل کمک به دادن چای و قلیان به شرکت‌کنندگان بود. برادرم دکتر کاظم، که از ما بزرگتر و از دانش‌آموزان **دبیرستان دارالفنون** بود، کمتر در این برنامه حاضر می‌شد. یک بار که حاج آقا یحیی از او سؤال کرد که چرا نمی‌آید، جواب داد که از این دعای شما، نه من، بلکه دیگران هم چیزی نمی‌فهمند فقط به یاد گرفتاری‌های خود می‌افتند و با لحن سوزناک گریه می‌کنند. او پرسید پس پیشنهادت چیست؟ برادرم گفت: بعد از نماز مغرب و عشاء برنامه خواندن و تفسیر قرآن را بگذارید. از این پس برنامه روخوانی قرآن و بحث آیات نیز افزوده شد.

در یکی از روزهای محرم، درحالی که سینه‌زنی و دسته راه‌انداختن توسط شهربانی غدغن شده بود، یک دسته سینه‌زنی توی کوچه راه افتاده بود. هنگامی که دسته سینه‌زن‌ها جلوی منزل ما رسیدند بدون برنامه قبلی، وارد منزل شدند و در را از داخل

ریشه‌ها □ ۴۵

بستند. اما نمی‌دانم چه شد و چه کسی خبر داد که همان شب ساعت ۱۱ شب از طرف کلاتری محل چند پاسبان آمدند و پدر را بردند و از او بازجویی کردند و به دستور سرتیپ آسا، رئیس کلاتری، پدر را در زیرزمین کلاتری زندانی کردند. درست به یاد ندارم که چند روز در زندان بود. اما به کمک دوستان و آشنایان آزاد شد و به منزل برگشت.

شهریور ۱۳۲۰

اواخر تابستان سال ۱۳۲۰ بود که ناگهان اوضاع تهران به هم خورد. یک روز چندین هواپیما در آسمان تهران ظاهر شدند و به انجام نمایشات هوایی پرداختند. صدای گلوله از همه طرف شنیده می‌شد. در آن تابستان همه اعضای خانواده به استثنای من، پدر و برادر بزرگترم دکتر کاظم به قزوین رفته بودند.

بعد از مهاجرت خانواده از قزوین به تهران، تابستان‌ها، با تعطیل مدارس پدر در تهران می‌ماند و به قزوین نمی‌رفت. در آن تابستان، من هم مجبور شدم در تهران کنار پدر بمانم. هوای تهران در تابستان‌ها، بسیار گرم و ناراحت‌کننده می‌شد، منزل استیجاری ما هم در قنات‌آباد و هم در کوچه رخشانی، خیابان ایران، کوچک بود و سر و صدا و قیل و قال بیچه‌ها، هم برای مادر که تمام روز مشغول به کارهای سخت روزانه بود ناراحت‌کننده بود و هم برای بیچه‌ها خسته‌کننده، خصوصاً که مادرمان به ندرت به ما اجازه می‌داد که برویم در کوچه با بیچه‌های همسایه قاطی بشویم و بازی کنیم. در عوض هوای قزوین در تابستان‌ها بسیار لطیف و مطبوع بود و دیدار خانواده، پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و خاله‌ها، دایی‌ها و خاله‌زاده‌ها و دایی‌زاده‌ها، برای همه ما مطلوب و شادی‌آور بود.

بنابراین گذراندن فصل تابستان در قزوین هم برای ما، فصل استراحت و آرامش و تجدید نیرو و دیدار عزیزان بود و هم، برای بیچه‌ها فصل بازی و سرگرمی و مشغولیت در تمام روز و هفته بود. علاوه بر این در آن سال مادر بیمار بود و از یک اسهال مزمن رنج می‌برد و به شدت نیاز به استراحت داشت.

آن سال پدرم مرا مجبور کرد که در تهران نزد او و برادرم بمانم. او به یک نفر که

۴۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

کمک دست او باشد نیاز داشت. طبیعی بود که من سخت دلخور و دمی شده باشم. مادرم برای این که دل مرا به دست بیاورد یک **کمان اره مویی** و تعدادی اره مویی، توسط برادرم دکتر کاظم برای من خرید. برادرم نیز تعدادی نقشه‌های مثبت‌کاری داشت و به من اجازه داد که از آنها استفاده کنم. من با برادرم دکتر اسماعیل این نقشه‌ها با کاغذ کپی روی تخته سه‌لایی منتقل می‌کردیم و سپس با اره مویی تخته سه‌لایی را با کمان اره مویی می‌بریدیم. البته برادرم دکتر کاظم در ابتدا به ما طرز کار را یاد داد و ما به سرعت راه افتادیم و توانستیم طرح‌های خوبی نظیر جا صابونی، شمع‌دان، قاب عکس و نظایر اینها را پیاده کنیم. مادرم قبل از رفتن به قزوین، مبلغی هم پول به من داده بود که تابستان با آن «کار» کنم. پدرم روزها مرا با خود به مغازه می‌برد. مغازه پدر، آن زمان، از خیابان ایران به **سه راه امین حضور**، روبروی **گاراژ فولادی** منتقل شده بود. محل جدید کار پدر مغازه‌ای دودهنه در ساختمان نوسازی بود که توسط شخصی به نام **مولوی** معروف به **منتخب‌الدوله**، که خود نیز ساکن همان محل بود، ساخته شده بود. منتخب‌الدوله پدرزن و عموی **دکتر محمدعلی مولوی** یکی از کارشناسان امور اقتصادی و مالی ایران بود.

اواسط آن روزهای گرم تابستانی، در شهریور ماه ۱۳۲۰ بود که ناگهان هواپیماها در آسمان ظاهر شدند و سر و صدای گلوله‌ها برخاست. مردم دسته دسته توی خیابانها ریخته و کنجکاوانه چشم به آسمان دوخته بازی و مانور هواپیماها را تماشا می‌کردند. بدون آن که عموما و اکثرا بدانند چه شده است!! بعد از چند ساعت سر و صداها خوابید و شنیدیم که سربازان «**روسی و انگلیسی**» وارد ایران شده‌اند و **رضاشاه** از تهران فرار کرده است. یکی دو روز بعد عموها و پسر عمویی که مشغول انجام خدمت سربازی بودند به منزل ما آمدند و معلوم شد افسران و فرماندهان عالی‌رتبه ارتش فرار و پادگان‌ها را تعطیل و سربازان را مرخص کرده‌اند. عموها، حاج رحیم آقا، حاج احمد آقا، و پسرعموی‌مان، تقی آقا، بعد از ترک پادگان و دیدار پدرمان، برای رفتن به قزوین حرکت کردند. اما چون در دروازه قزوین نتوانسته بودند هیچ وسیله برای رفتن به قزوین پیدا کنند، لاجرم پیاده به قزوین می‌روند. چند روز بعد، نیروهای شوروی و انگلیس وارد تهران شدند. نیروهای شوروی،

ریشه‌ها □ ۴۷

بیشتر در شهرهای شمال ایران تا قزوین مستقر شده بودند. تعداد کمی به تهران آمدند. نیروهای انگلیسی بیشتر در نواحی جنوب ایران مستقر شدند. به فاصله یک سال نیروهای ارتش آمریکا نیز وارد ایران شدند. در تهران، نیروهای آمریکایی بیشتر از نیروهای روسها و انگلیس‌ها بودند. نیروهای آمریکایی در چند منطقه از تهران مستقر شده بودند در شمال تهران، در دهکده یوسف‌آباد، در امیرآباد (کوی دانشگاه فعلی)، در خیابان ژاله سابق، کوچه معروف به بیمارستان آمریکایی‌ها. چند هفته بعد از ورود نیروهای متفقین به تهران، فراریان یا پناهندگان لهستانی وارد تهران شدند و از مسیر خیابان و میدان ژاله، کارخانه چراغ برق و خیابان مسلسل‌سازی (پیروزی فعلی) به طرف دوشان تپه و فرح‌آباد (افسریه) که اردو زده بودند، حرکت می‌کردند. قسمت اعظم این فراریان را زنان و بچه‌ها تشکیل می‌دادند که پای پیاده به سمت دوشان تپه می‌رفتند. مردم کنجکاو هم در دو طرف خیابان ژاله، تجمع کرده و آنها را نظاره می‌کردند. آنها همه از ترس نازی‌ها که کشورشان را اشغال کرده بودند، فرار کرده و از طریق شوروی به ایران، که پشت جبهه متفقین بود منتقل شده بودند. وضع عمومی آنها بسیار اسفناک و غم‌بار بود. آنها بسیار ضعیف، نحیف و ظاهراً گرسنه بودند. به طوری که وقتی مردم تماشاچی، بسته‌های نان را به سوی آنها پرتاب می‌کردند، از یک دیگر می‌ربودند. بعدها شنیده شد که حضور زن‌های لهستانی در تهران، موجبات انحرافات اخلاقی مردهای هوسباز ایرانی و شایعات شده بود. حتی یک بار شایع شد که چون یک زن لهستانی و یک مرد ایرانی روز عاشورا باهم همبستر شده بودند، دچار لعنت و نفرین الهی شده بودند و نمی‌توانستند از هم جدا شوند!!

سربازان آمریکایی وضع بسیار خوبی داشتند. آنها علاوه بر حقوق و مقرری، انواع و اقسام مواد خوراکی، بهداشتی، غذایی، پوشاک و سیگار و غیره به عنوان جیره دریافت می‌کردند که فقط برای مصرف خود آنها بود و حق نداشتند آنها را بفروشند. اما آنها، دور از چشم دژبانهای خودشان، که با بازوبندهایی با علامت M.P (مخفف پلیس نظامی یا Military Police) مشخص شده بودند و در اطراف باغ بیمارستان آمریکایی‌ها، محل استقرار نظامیان آمریکا، گشت می‌زدند، به دلال‌ها و خریدارانی که در مغازه‌ها و کوچه‌های اطراف کوچه بیمارستان آمریکایی‌ها پراکنده بودند،

۴۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌فروختند. بعضی از کسبه محل با سربازان آمریکایی رابطه مستمر برقرار کرده بودند، کالاهای آنها از قبیل شکلات، صابون‌های عطری، سیگار، وسایلی از قبیل چراغ قوه، چاقو، دوربین عکاسی و حتی کت و شلوار می‌خریدند.

سربازان آمریکایی گاهی اوقات هم مست می‌کردند و در خیابانها مزاحم مردم، به خصوص زنان می‌شدند.

در خیابان ژاله، سر کوچه بیمارستان آمریکایی‌ها، یک **فروشگاه لبنیات** بوده که صاحب آن عباس نامی بود که با برادرش آنجا را اداره می‌کرد. آنها بچه‌های خوب و نسبتاً سالم ولی زرتنگ بودند. سربازان آمریکایی یواشکی وارد مغازه آنها می‌شدند، و در انباری در پشت مغازه کالاهای خود را تحویل آنها می‌دادند. سربازان آمریکایی گاهی دو دست لباس روی هم می‌پوشیدند و سپس یک دست آنها را به عباس آقا می‌فروختند. عباس آقا کالاهای آمریکایی خود را به خریداران ایرانی می‌فروخت. سربازان آمریکایی، اگرچه در مقابل مقدار معینی پول ایرانی دریافت می‌کردند، اما چون تکافوی هزینه‌های ریالی آنها را نمی‌کرد. از طریق فروش جیره‌های خود، پول مورد نیاز را به دست می‌آوردند.

آن سالی که مادر مرا به قزوین نبرد و در تهران ماندم و برای سرگرمی و تشویق من، پولی به من داد تا دست به کاری بزنم، من ضمن این که وردست پدر بودم و در مغازه کار می‌کردم، جلوی در مغازه یک «بساط» هم راه انداخته بودم. که در آن اشیاء مختلف، از سیگار، جوراب، صابون، شانه، خودنویس، ساعت و . . . به اضافه کارهای تهیه شده از منبت‌کاری با تخته سه‌لا را برای فروش عرضه می‌کردم. بعدها، با برادرم دکتر اسماعیل شریک شدیم و کارمان خیلی رونق پیدا کرد. بعضی اوقات کالاهای آمریکایی را که عباس آقا شیرفروش از آمریکایی‌ها می‌خرید به ما می‌فروخت و ما هم در بساط خود عرضه می‌کردیم. ما با عباس آقا شیرفروش، بچه محل بودیم. منزل ما در **کوچه رخشانی** واقع بود که یک طرف آن خیابان ایران بود و انتهای آن به کوچه فلاح وارد می‌شد. کوچه فلاح نیز به خیابان ژاله روبروی کوچه بیمارستان آمریکایی‌ها وارد می‌شد.

بساط خورده‌فروشی ما در جلوی مغازه پدر، یک کار و سرگرمی ثابت و در عین

ریشه‌ها □ ۴۹

حال پردرآمد، برای تعطیلات تابستان من و برادرم دکتر اسماعیل شده بود. کاری که تقریباً تا پایان سیکل اول دوره دبیرستان ادامه داشت. از عمده‌فروشی‌های بازار، اجناس مورد نیاز، نظیر جوراب و صابون، مواد و سنجاق قفلی، سنجاق سر، شانه و . . می‌خریدیم و می‌فروختیم.

در دوران جنگ که کالاهای اساسی کوپنی شده بود، ما هم کوپن سیگار، قند و شکر و غیره را می‌خریدیم و سپس بعد از دریافت سهمیه‌ها، آنها را به قیمت بازار آزاد می‌فروختیم. بودن با پدر و کار کردن در کنار او مغازه و دست‌فروشی جلوی مغازه، اگرچه تحملش برای من در آن سن و سال سخت بود، اما از جهات مختلف بسیار آموزنده بود. به‌خصوص برای من نوجوان در یاد گرفتن راه و رسم زندگی و سلوک با مردم و دستیابی مستقیم به واقعیت‌های نانوشتی کتاب زندگی بسیار مغتنم بود.

علاوه بر ما دو برادر، جوان‌های کم و بیش هم سن و سال دیگری هم در همسایگی مغازه پدر، یا در محله ما، هم سن و سال و هم‌سطح بودیم و باهم یک گروه کم و بیش جور را تشکیل می‌دادیم. اوایل شب، ما نوجوانان جلوی مغازه پدر جمع می‌شدیم و به اقتضای سن، باهم داستان‌سرایی و یا شیطنت‌های معقول می‌کردیم.

مثلاً یادم می‌آید که به کیف یا کیسه‌ای، که در شب خوب دیده نمی‌شد نخ مشکلی می‌بستیم، و در حالی که سر نخ را در دستان می‌گرفتیم، کیسه یا کیف را بر سر راه عابرین روی زمین می‌انداختم، بعضی از عابرین کنجکاو با دیدن کیف یا کیسه به طمع می‌افتادند و ابتدا با پای خود به آن می‌زدند و سپس به اطراف نگاه می‌کردند و اگر کسی متوجه آنها نمی‌شد، خم می‌شدند تا کیف یا کیسه را بردارند. در همین هنگام ما با نخ آن را به سرعت می‌کشیدیم و طرف که متوجه می‌شد، با عصبانیت و در عین حال شرمندگی فوراً دور می‌شد و ما نوجوانان بازی‌گوش هم می‌خندیدیم.

در آن سال‌ها، در شب نیمه شعبان، پیاده‌روهای خیابانهای چراغ برق، سه‌راه امین حضور و ری آذین‌بندی می‌شد. کسبه محل، پیاده‌رو را فرش و با چراغ‌های زنبوری روشن می‌کردند و به مردم شربت می‌دادند. گاهی هم مداحان برای مردم شعر

۵۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌خواندند. در سه راه امین حضور، به طرف چهارراه سرچشمه بعد از کوچه معاون‌السلطان، در آن زمان یک مشروب‌فروشی بود که صاحبش یک ارمنی به نام قاراپط، و مشتری‌هایش عموماً و اکثراً غیر ارمنی‌ها بودند. در شب‌های اعیاد دینی، نظیر نیمه شعبان، این مغازه مشروب‌فروشی خیلی شلوغ‌تر از شب‌های دیگر می‌شد. در این شب‌ها، قاراپط، روی درهای مغازه را می‌گذاشت، که از بیرون کسی نتواند درون مغازه را ببیند. اما برای ورود و خروج مشتری‌ها در مغازه را قفل نمی‌کرد. در یکی از این شب‌ها، گروه ما نوجوانان بازی‌گوش، تصمیم گرفتیم سر به سر قاراپط و مشتری‌هایش بگذاریم. یک قفل تهیه کردیم، و هنگامی که در مشروب‌فروشی بسته بود، از جلوی آن که رد شدیم، یکی از ما قفل را روی چفت در زد و در را از بیرون قفل کرد و سپس به پیاده‌روی آن طرف خیابان، روبروی مشروب‌فروشی رفتیم و به تماشا پرداختیم. ابتدا مشتریانی آمدند که با در قفل شده مواجه شدند. اما در عین حال می‌دیدند که چراغ‌های داخل مشروب‌فروشی روشن و سر و صدای مشتری‌ها از داخل مغازه به گوش می‌رسد. آنها حاج و واج به هم نگاه می‌کردند. از آن طرف، مشتریانی که مشروب خود را خورده و یا خریداری کرده و می‌خواستند بیرون بیایند، نمی‌توانستند در را باز کنند. سر و صدا از دو طرف بلند شد و مردم هم که به مناسبت نیمه شعبان در پیاده‌روها پُر بودند، با مشاهده اوضاع کنجکاو شده، جلوی مغازه جمع شدند. بالاخره قاراپط یکی از دریچه‌های بالای در مغازه را باز کرد و به زحمت بیرون آمد و متوجه قفل در شد و با میله‌ای آن را شکست و در را باز کرد. همین امر به تجمع مردم کنجکاو افزود. ما هم قاطی مردم شده و تماشا می‌کردیم. هنگامی که بالاخره در مشروب‌فروشی باز شد، بسیاری از مشتری‌ها، که عموماً محلی بودند و نمی‌خواستند مردم محل آنها را در آنجا ببینند، متعجب شده و از قیافه آنها شرمندگی مشهود بود. از جمله رئیس کلانتری محل، که خیلی هم ناراحت شده بود. یکی از پیامدهای جنگ و ورود ارتش متفقین به ایران، کاهش شدید کالاهای مصرفی و بالا رفتن سریع قیمت‌ها بود. بالا رفتن سریع و وحشتناک قیمت کالاهای مصرفی، موجب شد بسیاری از خانواده‌های کم‌درآمد، دچار بحران‌های شدیدی بشوند. علاوه بر این، قسمت اعظم مواد غذایی، به خصوص گندم ایران برای مصرف نیروهای متفقین در

ریشه‌ها □ ۵۱

ایران و یا برای روس‌ها در پشت جبهه ارسال می‌شد. در آن زمان جمعیت ایران را حدود ۱۵ میلیون برآورد کرده بودند که ۷۵ درصد آن روستایی و مشغول به کشاورزی بودند. تولیدات کشاورزی ایران از جمله گندم و گوشت صادر می‌شد. اما در هنگام جنگ تحویل محصولات کشاورزی به نیروهای متفقین سبب کمبود مواد غذایی و برخی دیگر از کالاهای مصرفی و جیره‌بندی آنها شد.

نانوایی‌ها آرد برای پخت کافی نداشتند و به جای نان معمولی نان‌های «ماشینی» یا نان «سیلو» توزیع می‌کردند که نان ماشینی بسیار نامطبوع و تقریباً غیرقابل خوردن بود. با وجود این تهیه آن هم بسیار مشکل بود. ازدحام در برابر نانوایی‌هایی که نان ماشینی یا «نان سیلو» توزیع می‌کردند، بی‌سابقه بود و در آن ازدحام تهیه نان از هر چیزی مشکل‌تر بود. گاه ساعت‌ها در میان آن جمعیت انبوه انتظار می‌کشیدیم و به زحمت حتی یک عدد نان ماشینی گیرمان می‌آمد. دولت در چهارراه‌ها، سه‌راه‌های پرجمعیت با کامیون نان «سیلو» که قالبی بود می‌آورد و بین مردم توزیع می‌کرد.

اما از طرف دیگر، افراد زیادی هم به سرعت و به شدت پول‌دار شدند. کسانی که قبل از ورود متفقین کالاها را به قیمت‌های نازلی خریده بودند، از عرضه کالاهای خود امتناع می‌کردند و آنها را به تدریج و غیر مستقیم با قیمت گزاف می‌فروختند. پدرم در آن زمان هنوز هم نمایندگی توزیع قند و شکر را داشت. به همین مناسبت، مقدار زیادی قند و شکر در مغازه موجود داشت. نمایندگی‌های دیگری که در محله ما بودند، موجودی قند و شکر خود را، که به بهای نازلی خریداری کرده بودند، به بهای بالایی می‌فروختند. اما پدرم آن را خلاف شرع می‌دانست و موجودی قند و شکر خود را به همان قیمت قبل از جنگ به مشتریان عرضه می‌کرد. این خیر به سرعت در تمام محله ما و اطراف پیچید. جمعیت فراوانی به مغازه پدرم هجوم آوردند. در این میان برخی مغازه‌داران سعی کردند از پدرم هرچه بیشتر قند و شکر بخرند. اما پدرم به آنها جواب منفی داد و گفت به هر خریداری فقط یک کیلو قند و شکر می‌فروشد. هجوم مردم آنقدر بود که تمام شیشه‌های جلوی در مغازه شکسته شد. بالاخره موجودی تمام شد و پدرم کرکره فلزی در را پایین کشید. یادم می‌آید که بعد از آن ما حتی مغازه را قشنگ جارو کردیم. برای بسیاری از مردم محل این روش

۵۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

پدر غیر قابل هضم بود. اما روش پدر در کسب و کارش همین بود. پدرمان نمایندگی کارخانه‌های معتبر آرد و رنگ و بعضی از وسائل را داشت معتقد بود فقط ۱۰ درصدی به عنوان حق‌العمل باید روی قیمت خریداری شده کالا بکشد و به مشتری بفروشد. بارها شده بود که قیمت کالاهایی در بازار بالا رفته بود، اما پدر به همان قیمت سابق، یعنی قیمت خریداری شده به اضافه ۱۰ درصد به مشتریان خود می‌فروخت. تا این جا پدر مشکلی با مشتری‌ها نداشت اما وقتی قیمت‌ها در بازار پایین می‌آمدند، کسی حاضر نبود به قیمت بالاتر قبلی خریداری کند. پدر مجبور بود به قیمت روز، که به ضررش بود بفروشد. اما به یاد دارم در یک مورد یکی از مشتریان، به پدر اعتراض کرد و گفت چرا وقتی جنس را ارزان خریده‌ای ولی گران شده است به ما به همان قیمت قبلی می‌فروشی! اما وقتی قیمت‌ها پایین می‌آیند به قیمت روز، که برای شما ضرر می‌کند، به ما می‌فروشی. در این مورد هم باید به قیمت خریداری شده، ولو این که بالاتر از قیمت روز است، بفروشی.

یک مورد از ثروتمند شدن افراد به علت بروز جنگ، داستان **حاج مفرح** است که پدر برایمان تعریف می‌کرد. **حاج مفرح**، بنیان‌گذار **بیمارستان مفرح** در جنوب تهران و از واردکنندگان چای و از دوستان پدر بود. پدر از او چای می‌خرید. او مرد متدینی بود و اغلب شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشاء از مسجد به‌مراه پدر به مغازه ما می‌آمد. او معمولاً از هندوستان چای وارد می‌کرد، و به تناسب امکانات مالی‌اش، هر بار ۱۰ یا ۲۰ حداکثر ۵۰ صندوق چای سفارش می‌داد. می‌گفت یک بار یک تلگرافی به هندوستان سفارش ۵۰ صندوق چای می‌دهد. بعد از چند روزی (یا هفته‌ای) از هندوستان برای او تلگرافی می‌آید که سفارش ۵۰۰ صندوق چای شما رسید و طبق درخواست با کشتی ارسال شد. او وحشت می‌کند و تلگراف می‌زند که من ۵۰ صندوق خواسته بودم نه ۵۰۰ صندوق. آنها جواب می‌دهند که در تلگراف ارسالی شما به ما ۵۰۰ صندوق درخواست شده است و ما هم همان مقدار فرستاده‌ایم. او که توان مالی پرداخت ۵۰۰ صندوق را نداشت، درخواست مهلت بیشتری برای پرداخت بهای چای ارسالی را می‌نماید که شرکت فرستنده با آن موافقت می‌کند. **حاج مفرح** پیگیری می‌کند که منشاء اشتباه از کجا بوده است. بعد از بررسی‌های مکرر بالاخره

ریشه‌ها □ ۵۳

معلوم می‌شود که وقتی حاجی متن تلگراف خود را در پست‌خانه مرکزی به مأمور مربوطه می‌دهد تا ارسال نماید. مگسی روی کاغذ می‌نشیند و در جلوی رقم ۵۰، با فضله خود، صفری اضافه می‌کند و ۵۰ می‌شود ۵۰۰ و مأمور تلگراف‌خانه، همان رقم ۵۰۰ را مخابره می‌کند.

هنگامی که چای سفارشی به ایران می‌رسد، توپخانه‌های جنگ به صدا درمی‌آیند و در امر صادرات چای و بسیاری از کالاهای دیگر اختلال به وجود می‌آید. قیمت چای در بازار تهران به شدت بالا می‌رود و این امر موجب بهبود بی‌سابقه وضع مالی حاجی مفرح می‌گردد. او هم به پاس این ثروت غیرمترقبه، قسمت اعظم دارایی خود را صرف امور خیریه، از جمله بنای بیمارستان مفرح می‌نماید. در همان اوان، از یکی از دوستان پدر و مشتریان او، که در خیابان ایران ساکن بود، **مرحوم انجدانی**، که حقوقدان و وکیل مرحوم حاجی مفرح بود، شنیدم که پسران حاجی مفرح بر ضد او در دادگاه اقامه دعوا کرده‌اند که او «مهجور» شده است و حق تصرف در اموالش را ندارد. آنها از این که پدر ثروت خود را صرف امور خیریه می‌کند ناراحت شده بودند. اما در دعوا علیه پدر موفق نشدند.

مرحوم انجدانی، پدر **خانم محبی**، از حقوقدانان شریف و صادق دادگستری بود. او همچنین وکیل پدر بزرگ مادر ما در دعوای او با اوقاف قزوین بود. **مرحوم حاج سید محمد مرتضوی**، روحیه و اخلاق عجیبی داشت و در دفاع از حقش بسیار پیگیر بود. در دعوای او با اوقاف قزوین، بر سر یک مغازه کوچکی در بازار قزوین چندین برابر ارزش ملک هزینه کرد تا توانست در نهایت حق خود را بگیرد.

پدر ما در کارهای خود خیلی جدی بود. او نه فقط در اسم، بلکه در صفت و رفتارش نیز **صادق** و بی‌ریا بود. در رابطه با مردم، بخصوص در امور مالی همه را با خود مقایسه می‌کرد و کمی زودباور بود. در امور مذهبی فرزندانش سخت می‌گرفت. پدر در انجام آداب مذهبی، چه واجب و چه مستحب بسیار مقید بود تا آنجا که به یاد دارم اهل نماز شب و تهجد بود. همه روزه بعد از نماز صبح و انجام تعقیبات نماز با صدای بلند و دل‌انگیزی قرآن را تلاوت می‌کرد. علاوه بر این صبحها به سبک ورزش‌های باستانی و زورخانه، در منزل «شنا» می‌رفت و برای این کار «تخته شنا»

۵۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

داشت. پدر در لباس، کفش و سایر نیازهای دنیوی خود بسیار قناعت‌پیشه بود. اگرچه گاهی عبوس و برخورد‌هایش تند بود اما اهل شوخی و مزاح نیز بود. پدر خط بسیار زیبایی داشت و در دوره جوانی، گلستان سعدی را بطور کامل با خط خود نوشته بود. پدر در اوایل جوانی، بعد از ازدواج برای تحصیل دروس حوزوی، خانواده را در قزوین می‌گذارد و به قم می‌رود. اما بعد از چند ماه، نامه‌ای از پدربزرگ ما دریافت می‌کند که او را به خاطر رها کردن خانواده و رفتن به قم ملامت کرده بود و نوشته بود اگر می‌خواستی تنها بروی قم، چرا ازدواج کردی و دختر مردم را تنها گذاشته‌ای. با دریافت این نامه پدر به قزوین برمی‌گردد.

بعد از فوت مادر، و از زمانی که مغازه‌ها و سپس منزل را فروخت، به اصرار فرزندان، هر هفته را در منزل یکی از آنها، به نوبت به سر می‌برد. این باعث شده بود که پدر جلسات مذهبی، نظیر اعیاد و یا دعای کمیل شب‌های جمعه، که توسط روشنفکران دینی برگزار می‌شد، بیش از همیشه شرکت و با این گروه حشر و نشر پیدا کند. به دفعات، می‌گفت در میان شما تحصیل کرده‌های مسلمان، خلوص دینی بیشتر از برخی از روحانیان است.

مادر ما اگرچه تحصیلات جدید نداشت اما بسیار بافرهنگ بود. در دوران کودکی چند سالی به مکتب‌خانه‌ای که نزدیک منزل پدر و مادر بزرگ بود رفته و نزد مکتب‌داری که به او «شاه باجی خانم» می‌گفتند خواندن و نوشتن آموخته بود، قرآن را بخوبی و بدون غلط می‌خواند. بعد از ازدواج، پدرمان او را از نوشتن منع کرد. ظاهراً علتش این بود که وقتی پدر برای تحصیل دروس حوزوی به قم رفته بود مادرمان نامه‌ای به پدر می‌نویسد که با یک شعر شاعرانه و عاشقانه شروع شده بود. پدر ما هم نظیر بسیاری از خانواده‌های متشرع و دین‌مدار آن دوران بر این باور بود که تحصیل دختران موجب مفسده است. یکبار از او علت را پرسیدم جواب داد، که دخترها اگر باسواد بشوند نامه‌های عاشقانه می‌نویسند! به او گفتم این نامه‌ها را در جواب نامه‌های عاشقانه جوانی دلباخته می‌نویسد. پس پسرها هم نباید تحصیل کنند!!

مادر ما برغم سنگینی کار منزل، در بعضی از روزهای تعطیل و یا جمعه‌ها ما را برای تفریح به شاه عبدالعظیم یا امامزاده عبدالله می‌برد. در آن زمان «ماشین دودی»

ریشه‌ها □ ۵۵

یا قطار تهران - شاه عبدالعظیم هنوز دایر بود. ایستگاه آن در خیابان ری، کمی پائین‌تر از میدان شاه سابق بود. ماشین دودی در زمان ناصرالدین شاه توسط یک شرکت بلژیکی ساخته شده بود. سفر با این ماشین دودی به شهر ری برای ما بچه‌ها بسیار جالب بود. سفر یک روزه به این مراکز، هم فال بود و هم تماشا، هم زیارت می‌کردیم و هم سیاحت. مادر غذا برای همه تهیه می‌کرد و تمام روز را در این مراکز استراحت می‌کردیم. در این مراکز، معرکه‌گیرها مردم را سرگرم می‌ساختند. داستانهایی از رستم و سهراب، یوسف و زلیخا و مجلس زنان مصر، قیام مختار ثقفی و مجازات قاتلین امام حسین در پرده‌هایی نقاشی شده بودند. معرکه‌گیر با آویزان کردن پرده‌ها بر روی پایه‌هایی، با آهنگ ویژه‌ای داستان هر پرده را برای تماشاچیان شرح می‌داد و در آخر پولی می‌گرفت. بعضی از معرکه‌گیرها، در کیسه‌های خود، مار و عقرب و رطیل داشتند و با آنها سر مردم را گرم می‌کردند. بعضی از آنها با استفاده از مواد شیمیایی، نظیر تورنسل یا فنل‌فتالین، آب سفید کاسه یا قوری را که اسیدی یا قلیایی بود، تغییر رنگ می‌دادند. مادر ما کلمات قصار ویژه خود را داشت و با آنها ما را آموزش می‌داد. کلمات قصار مادر، اگرچه شاید در دوران کودکی و نوجوانی، معنا و مفهوم چندانی برای ما نداشت، اما تأثیر عمیقی بر ذهن و رفتارهای ما برجای گذاشته است. بیاد دارم چند سال پیش، مجله همشهری، روزهای جمعه شماره ویژه‌ای برای جوانان چاپ می‌کرد. خبرنگار این مجله یکبار با من مصاحبه مفصلی کرد و در پایان از من پرسید که معلم من در سیاست چه کسی بوده است. او انتظار داشت که من نام افراد شناخته شده سیاسی را ذکر کنم. اما من به سادگی جواب دادم: مادرم. او پرسید مگر ما در شما علوم سیاسی خوانده بود؟ گفتم خیر. اما او با کلمات قصار خود چیزهایی به ما یاد داده است که کاربرد عملی وسیعی در مناسبات سیاسی و روابط اجتماعی دارد. مثلاً به ما نصیحت می‌کرد که: «قالی را به خوابش جارو کنید». قالی‌ها یک خوابی دارند، اگر قالی را برخلاف خوابش جارو کنید، ذرات اشغال به سوی خود شما پرتاب می‌شوند. یا مثلاً به ما سیب آدم را در گلویمان نشان می‌داد و می‌گفت درگلوئی آدم هفت مهره وجود دارد. وقتی می‌خواهی حرفی بزنی، آن را به مهره اول بالا بیاور اما تأمل کن، اگر دیدی که صلاح است بزنی، آن را به مهره دوم بیاور و فکر کن بزنی

۵۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

یا نرنی. ادامه بده تا به مهره هفتم برسد. اگر دیدی نباید بزنی، از همانجا قورتش بده. این اندرز به زبان ساده، یعنی خویشتن‌داری، یعنی هر مطلبی را که به ذهنت می‌رسد فوری بیان نکن. حرفهایت را چندین بار مزه مزه کن بعد بیان کن. او هم چنین از ما می‌پرسید: می‌دانید که چرا خدا دوتا گوش به شما داده است؟ بعضی از حرفها را باید از یک گوش شنید و از گوش دیگر بیرون انداخت، یعنی در ذهنت نگه ندار، اذیت می‌شوی.

بیان دو خاطره آموزنده دیگر از مادرمان مفید است. یک روز در کوچه رخشانی، یک شانه کوچک پیدا کردم و آن را برداشتم و وقتی آمدم به منزل به مادرم گفتم. مادرم با لطافت خاصی به من گفت تو حق نداشتی چیزی را که مال تو نبود، از روی زمین برداری! حالا که برداشته‌ای موظف هستی صاحبش را پیدا کنی و به او بدهی، گفتم آن را می‌برم همان جایی که پیدا کرده‌ام، می‌گذارم. گفت نه تو نمی‌توانی این کار را بکنی باید صاحبش را پیدا کنی! او به من یاد داد که روی کاغذهای کوچکی بنویسم که: «یک شانه پیدا شده است، صاحبش به آدرس زیر مراجعه کند و با دادن نشانی، آن را دریافت کند». سپس آدرس منزلمان را نوشتم. چندین رونوشت از آن تهیه کردم و سپس با چسب، این اوراق را روی دیوار کوچه‌های اطراف منزلمان، چسباندم. دو روز بعد، خانمی مراجعه کرد و با دادن نشانی‌های شانه، آن را دریافت کرد.

یکبار دیگر هم عینکی را در کوچه یافتیم. معلوم شد عینک طبی است. دوباره مادر مرا وادار کرد، به همان شیوه بالا، اطلاعیه‌ای تهیه کنم و به در و دیوار کوچه‌های اطراف بچسبانم و به این ترتیب صاحبش پیدا شد.

برخورد مادر به این دو حادثه تأثیر عمیقی بر ذهن و روان من داشت. آموزش صداقت و درستی تنها با پند و اندرز میسر نیست. همین تجارب کوچک بسیار آموزنده هستند.

مادرمان به ما یاد داده بود که در روز اول سال، بهنگام تحویل و آغاز سال جدید، با خود خلوت کنیم و برای سال جدید آنچه را از خدا می‌خواهیم معین کنیم. برادرم دکتر اسماعیل می‌نوشت من هم از او یاد گرفتم بنویسم.

ریشه‌ها □ ۵۷

در نوروز سال ۱۳۳۳ - دعای من این بود:
در نبرد پیروزمند حیات، شکست ننگ نیست، ننگ ترس از شکست است.
الدنیا کعبه - هرکه برد، هرکه باخت، باخت. (جمال‌الدین اسدآبادی)
زندگی سیل است، در رهگذر سیل مجال تفکر نیست.
فراش پست‌خانه مبارکه کشور خوشبختی، بیش از یکبار زنگ هر منزلی را
نمی‌زند. باید بیدار بود تا نیامده بازنگردد.
پدرمان، آقا جان اصولی و قاطع بود در عین سادگی به ما اعتقاد و پای‌بندی به
اصول را آموخت. مادرمان، خانم جان، روشن‌فکر، و مصر بر ادامه تحصیل ما بود. ما
همه تحصیلات خود را از پشتیبانی و تشویق‌های ایشان داریم. ما را از اتلاف زمان و
فرصت‌ها برحذر می‌کرد.

فصل دوم

تحصیلات

۱. تحصیلات ابتدایی

سال اول ابتدایی را در دبستان مولوی، گذر بازارچه معیر، شروع کردم. از مدرسه مولوی آنچه به خاطرمانده است، بیش از همه یاد معلم کلاس اولمان مرحوم خلیق رضوی است که مردی متدین بود و با عشق و شوق به دانش‌آموزان کلاسش درس می‌داد.

در یکی از روزهای درسی، او از شاگردان پرسید کدام یک نماز خواندن بلدند؟ چند نفری دست بلند کردند. من هم دست بلند کردم او چند سؤال درباره نماز کرد و سپس از من خواست که بیایم جلوی کلاس و بروم روی میز تحریرش، که به طرف قبله آن را میزان کرده بود، دو رکعت نماز برای شاگردها بخوانم. این حرکت تأثیر عمیقی در روحیه من گذاشت.

در دبستان مولوی، صبح‌ها قبل از رفتن به سر کلاس، دانش‌آموزان را صف می‌کردند تا مراسم صبح‌گاهی اجرا شود. از این مراسم چیزی به یاد ندارم جز این که دانش‌آموزان کلاس‌های بالاتر، کف دستشان را صابون می‌مالیدند و قلم نی را به صابون آغشته می‌کردند و سپس با دمیدن در قلم نی، حباب صابون به هوا پرتاب می‌کردند. تماشای حباب‌های هوا و صابون، سرگرمی بچه‌ها در سر صف مراسم صبح‌گاهی بود.

نزدیک بازارچه قنات‌آباد در خیابان مولوی روبروی خیابان خانی‌آباد، یک سلمانی بود که با پدرم آشنا بود و پدرم مرا برای اصلاح آنجا می‌برد و برای اصلاح سرم ده‌شاهی یا نیم ریال می‌داد. بعد از یکی دو ماه، پدرم که روزها گرفتار کار بود. پول سلمانی را به من می‌داد که خودم تنها بروم. مرد سلمانی، از من خواست که اگر

۶۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

سایر دانش‌آموزان را برای اصلاح سر به آنجا ببرم، اولاً از هر اصلاحی ۱۰ دینار یا صنار، به من بدهد و ثانیاً، به جای دهشاهی، ۴۰ دینار یا به به قول آن روزها - فقط دو عباسی - هر عباسی برابر با دو صناری بود، از من بگیرد و ۱۰ دینار تخفیف بدهد - من این پول را پس‌انداز می‌کردم و با آن مداد یا خوراک می‌خریدم.

بعد از انتقال محل کار پدرم و خانواده به **خیابان ایران (عین‌الدوله)** از سال دوم تا ششم ابتدایی را در مدرسه ادب گذراندم. خیابان ایران (عین‌الدوله) یکی از قدیمی‌ترین محله‌های تهران و زمانی اعیان‌نشین بوده است. اسامی خیابانهای این منطقه، نظیر خیابان «نایب السلطنه»، کوچه معاون‌السلطان، میرزا محمود وزیر، مستوفی، خیابان و بازارچه سقاباشی، قدمت و شوکت گذشته را نشان می‌دهد. انتهای خیابان عین‌الدوله، به چهارراه «آب‌سردار» می‌رسد، که در ضلع شمال غربی آن قنات پرآبی سر درمی‌آورد. از این چهارراه به طرف شمال - خیابان فخر آباد، بکلی بیابان و شن‌زار بود. سفارت سوئیس در چهارراه آب سردار بود. انتهای خیابان ژاله، در محل میدان کنونی، ۱۷ شهریور ادامه داشت، شهر را از منطقه‌ای معروف به «دولاب» جدا می‌کرد. پل کوچکی بر روی این خندق، در محل میدان ۱۷ شهریور (ژاله) ارتباط دو قسمت را برقرار می‌ساخت. در محل کنونی ساختمان شهرداری در اول خیابان ژاله، عوارضی قرار داشت و از هر کالا و بار الاغ و اسب و گاری که وارد شهر می‌شد، عوارضی دریافت می‌کرد. در ضلع شمال شرقی این میدان، ساختمان و تأسیسات جدید کارخانه برق تهران و کمی آن طرف‌تر از کارخانه برق، کارخانه جدید رسومات، ساخت مشروبات الکلی قرار داشت. در آن طرف میدان و خندق تماماً جالیز و محل کشت انواع سبزیجات، خیار و کدو بود. خیار دولاب از حیث خوش‌مزه بودن معروف بود.

در حدود سالهای ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸، خندق را پر کردند و آن را به خیابانی تبدیل کردند که قبل از انقلاب شهناز و بعد از انقلاب شد ۱۷ شهریور. به جای پل قدیمی نیز میدان ژاله احداث شد. بعد از این میدان و بعد از کارخانه برق، کارخانه مسلسل‌سازی جدیدالتأسیس قرار داشت. و سپس سرتاسر خیابان تا **فرح‌آباد و قصر فیروزه** بیابان بود. قصر فیروزه کاخ بیلاقی پادشاهان قاجار، و در زمان رضاشاه، محل عیش و نوش شاهزاده‌ها بود.

تحصیلات □ ۶۱

دبستان ادب نزدیک‌ترین مدرسه به منزل ما در کوچه پشت مسجد سپهسالار بود. سال‌ها بعد، خانه‌های ضلع غربی این کوچه، از جمله دبستان ادب را خراب کردند تا کوچه را تعریض نمایند. بعد از انقلاب اسم این خیابان جدید را «نخشب» به یاد مرحوم دکتر نخشب، گذاردند.

پدرم، برادرم اسماعیل آقا و مرا به دبستان ادب برد و نام برادرم را در کلاس چهارم و مرا در کلاس دوم ثبت کردند. ناظم مدرسه ما، **آقای فاطری**، مرد سلیم‌النفس و معتقدی بود. اکثر معلمان دبستان ادب، خانم‌ها بودند. صبح‌ها سر صف، مراسم صبحگاهی، همراه با دعای مخصوص اجرا می‌شد. تمام شاگردها به صف در حیاط می‌ایستادند و یک نفر می‌رفت روی صندلی یا چهارپایه‌ای جلو صف دانش‌آموزان و دعا را می‌خواند و بقیه آن را تکرار می‌کردند یادم نیست به چه مناسبت مرا انتخاب کرده بودند که دعای صبح‌گاهی را سر صف بخوانم. من هم با صدای بلند می‌خواندم. این دعا چندین قسمت داشت که من فقط بخش اول آن را به یاد دارم: «ای خدایی که ما را آفریده‌ای ما را به راه راست هدایت فرما!»

برادرمان کاظم آقا، از همان ابتدا به **دبیرستان دارالفنون** رفت. در بین بچه‌ها، علیرغم جو سیاسی بسته‌ی جامعه، بحث‌های غیردرسی هم زیاد بود. احساسات **آلمان دوستی** فراوان بود؛ توی کوچه‌ها شعارهای آلمان دوستی، به دیوارها نوشته می‌شد و علامت ویژه آلمان رسم می‌شد. اما تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ در منزل ما کسی حق بحث و حرف سیاسی بودار را نداشت. مادرمان می‌گفت دیوار موش دارد و موش هم گوش.

از دوستان دوران دبستان ادب، **حسین گرمان**، **رضا کاشفی برادران مهران**، و... را به یاد مانده است. با **حسین گرمان** در دبستان ادب آشنا شدم. تمام دوران دبستان را با او سر یک نیمکت کنار هم بودیم. دوره دبیرستان را هر دو به دارالفنون رفتیم و تا کلاس پنجم (یازده) باهم بودیم. در آن زمان کلاس یازده پایان دبیرستان بود. یک امتحان نهایی داشت. بعد دانش‌آموزان برحسب این که به چه رشته دانشگاهی علاقه داشتند، می‌بایستی یکی از سه رشته، پیش‌دانشگاهی طبیعی، ریاضی و ادبی را انتخاب می‌کردند گرمان به ششم ادبی و من به ششم طبیعی رفتم و از هم جدا شدیم.

انتقال به دبستان سادات

اوائل سال کلاس پنجم در دبستان ادب مدیر مدرسه (مرحوم فاطری) به کلاس ما خبر داد که به علت تنگی جا و افزایش تعداد شاگردان در کلاس پنجم، مجبورند یکی از کلاس‌ها را به دبستان سادات انتقال دهند. در واقع ما شاگردان دبستان ادب محسوب می‌شدیم. معلمان مدرسه ادب می‌آمدند و به ما درس می‌دادند اما محل کلاس ما در ساختمان دبستان سادات، در یکی از کوچه‌های فرعی خیابان صفی‌علی شاه از میدان بهارستان، نزدیک به ساختمان قدیم دانشسرای عالی تهران، واقع بود. ساختمان مدرسه قدیمی و فاقد امکانات بود. یک سال آنجا بودیم و سپس ما را مجدداً به ساختمان دبستان ادب برگرداندند.

هم درس دادن برای معلمان ما و هم درس خواندن برای ما دانش‌آموزان در آن مدرسه مشکل بود. نه معلمان حال و حوصله درس دادن را داشتند و نه شاگردها خیلی درس‌خوان بودند. عموماً تنبل، درس‌نخوان و بزنی‌بهاذر بودند. در سرمای شدید زمستان، بخاری زغال‌سنگی شکسته‌ای در اطاق کلاس بود ولی زغال سنگ نبود که آن را روشن کنند. مدیر و ناظم مدرسه و دانش‌آموزان نیز، به معلمان و دانش‌آموزان کلاس ما در دبستان سادات، به چشم مهاجم خارجی نگاه می‌کردند و دائم میان ما یک جنگ اعصاب و تشنج وجود داشت. این عوامل مانع کار عادی معلم‌ها و شاگردان کلاس ما بود. معلم خط و موسیقی (تدریس موسیقی در دبستان‌ها اجباری بود) ما مردی بود با رفتاری نه چندان عادی، او در تمام سال یک روپوش بلند، نظیر بارانی، خاکستری می‌پوشید و سر کلاس درس می‌آمد و اغلب با دانش‌آموزان مدعی و بزنی‌بهاذر کلاس درگیر می‌شد. در خیلی از ساعات درس، معلم نداشتیم. اگرچه دانش‌آموزان مجبور بودند سر کلاس حاضر شوند. سرگرمی عمده بچه‌ها، در این ساعات، تفریح و بگو و بخند بود. یکی از دانش‌آموزان با مهارت تقلید فیلم‌های «موش قلمی» (موش‌های کارتنی که در سینماهای تهران نمایش می‌دادند و به آنها موش قلمی می‌گفتند) درمی‌آورد.

مدیر مدرسه سادات هم، در حالی که مدرسه آرام بود و کلاس‌ها دایر و دانش‌آموزان همه سر کلاس‌های درس، سر طاس خود را از پنجره اطاقش بیرون می‌آورد و در سوت خود می‌دمید. لابد برای این که حضور خود را به همه اعلام کند، این کار را می‌کرد.

آشوب ۲۱ آذر ۱۳۲۱ علیه قوام السلطنه

در یکی از روزهای اواسط آذرماه بود که ناگهان سکوت و آرامش مدرسه سادات برهم خورد و شاگردان همه از کلاس‌ها بیرون ریختند. خیردار شدیم که شهر شلوغ است و مردم به **مجلس شورای ملی** حمله کرده‌اند. مدرسه تعطیل شد و ما دانش‌آموزان همه در خیابان رها شدیم. بسیاری از بچه‌ها به **میدان بهارستان** رفتند. من هم که کنجکاو قضایا بودم. و در عین حال برای رفتن به منزل باید از میدان بهارستان به کوچه پشت مسجد سپهسالار و خیابان ایران می‌رفتم، به سایرین پیوستم. موقعی به جلوی مجلس رسیدم که در اصلی مجلس باز بود و جمعیت کثیری در صحن مجلس موج می‌زد. مردم شعار می‌دادند: **نون و پنیر و پونه - قوام گشسته مونه -** در صحن مجلس، جلوی در ورودی به ساختمان مجلس، یکی از معلم‌های مدرسه خودمان را به نام **آیتی** که معلم شرعیات ما بود، دیدم که روی چارپایه‌ای برای مردم سخنرانی می‌کرد. او از سختی زندگی، نبودن مواد غذایی و بی‌تفاوتی دولت صحبت می‌کرد. عده‌ای هم به داخل مجلس در رفت و آمد بودند. می‌گفتند از نمایندگان **مجلس سیزدهم** کسی در ساختمان نیست. آنها همه فرار کرده بودند. انتخابات این مجلس قبل از شهریور ۱۳۲۰، در زمان رضاشاه، با همان سبک و روش و با دخالت مستقیم ارتش برگزار شده بود. بعد از فرار و تبعید **رضاشاه**، بحث بود که آیا انتخابات جدید انجام گیرد یا از همان افراد به عنوان نماینده دعوت شود. در آن زمان افکار عمومی و احزاب ملی فعالی هنوز به وجود نیامده بودند. با دخالت عناصر و شخصیت‌های معروف به **آنگلوفیل** (دوستدار انگلیس)، مجلس سیزدهم با همان نمایندگان تعیین شده، تشکیل شد. بنابراین با شورش مردم و یورش به مجلس، نمایندگان بی‌موکل، فرار کردند. ظاهراً عوامل دربار در بهره‌برداری از زمینه‌های مساعد نارضایتی مردم این شورش را علیه قوام تدارک دیده بودند.

بعد از بازداشت کوتاه مدت پدر، این دومین بار بود که من با مسائل و حوادث سیاسی آشنا می‌شدم و اولین بار بود که خود را در میان مردمی یافتم که علیه دولت شعار می‌دادند. حدود یک ساعت از ظهر گذشته بود که مجلس را ترک کردم و به منزل برگشتم. نگران آن بودم که خبر شلوغی شهر به مادرم برسد و اگر دیر بروم او

۶۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

نگران بشود. در منزل برادرم دکتر کاظم، که در آن موقع دانش‌آموز سال آخر دبیرستان دارالفنون بود، شروع ماجرا را که از دبیرستان دارالفنون تهران بود، برای ما شرح داد. در آن زمان پدرم در تهران نبود. یادم نیست که به سفر حج یا به علت فوت پدر بزرگمان به قزوین رفته بود. برادرم دکتر کاظم در غیاب پدر عهده‌دار امور و کلاً رسیدگی به خانواده بود.

بعد از یک سال مجدداً ما را از دبستان سادات به دبستان ادب برگرداندند و سال ششم ابتدایی را در این دبستان تمام کردم. در آن زمان، فارغ‌التحصیل‌های شش ابتدایی، یک آزمون سراسری (امتحان نهایی) هم باید می‌دادند و در صورت قبولی، دیپلم می‌گرفتند.

۲. در دبیرستان دارالفنون (امیرکبیر)

در سال‌های دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، دبیرستان دارالفنون از جمله معروف‌ترین و بهترین دبیرستان‌های تهران محسوب می‌شد. برادرم دکتر کاظم، قبلاً دانش‌آموز آنجا بود و دوره شش ساله دبیرستان را در آنجا طی کرد. برادرم دکتر اسماعیل نیز، که دو سال از من جلوتر بود، در آنجا مشغول به تحصیل شده بود. به طور طبیعی من هم در دارالفنون ثبت نام کردم. و دو برادر هر روز به اتفاق هم، از کوچه رخشانی، در خیابان ایران تا دبیرستان دارالفنون در ناصرخسرو را باهم پیاده می‌رفتیم و عصرها برمی‌گشتیم. بعد از ما، برادر کوچکترمان، علی‌آقا نیز، دبیرستان را در دارالفنون به اتمام رسانید.

دارالفنون در حدود ۱۵۰ سال پیش، در زمان میرزا تقی‌خان امیرکبیر، نه به عنوان یک دبیرستان، بلکه به عنوان یک پلی‌تکنیک یا دارالفنون تأسیس شده بود. در ابتدا واقعا نه فقط یک پلی‌تکنیک، بلکه یک دانشگاه بود که علاوه بر رشته‌های فنی و نظامی، دانشکده پزشکی و داروسازی نیز داشت. دارالفنون واقعا می‌توانست به یک دانشگاه تبدیل شود. اما به تدریج، به خصوص در دوران رضاشاه، و با افتتاح دانشگاه تهران، موقعیت خود را از دست داد و به جای توسعه و رشد، و تبدیلش به یک دانشگاه مدرن، به یک دبیرستان تنزل پیدا کرد و امروز به صورت یک ساختمان

تحصیلات □ ۶۵

متروکه درآمده است. چندین بار خواستند آن را خراب کنند. آخرین تصمیم این است که آن را به موزه آموزش و پرورش تبدیل نمایند، اما هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته است. دارالفنون در خیابان ناصرخسرو تهران از درون تاریخ با ما سخن می‌گوید که نه فقط داستان عدم رشد، بلکه سرگذشت کاهش و در نتیجه توقف رشد و ترقی اندیشه را بیان می‌کند. امیرکبیر، هم زمان با **امپراطور میجی** در ژاپن، سعی داشت تا ایران وارد عصر جدید بشود. اما چه شد که ژاپن موفق شد و ایران ناکام ماند و همچنان اندر خم یک کوچه است؟

موقعی این داستان در ذهن من شفاف و زنده شد که سال‌ها بعد، در شهریور ۱۳۳۹ به آمریکا و به MIT یا مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، در کمبریج (بوستن) رفتم، این مؤسسه دارالفنونی که هم زمان با دارالفنون تهران، در همان سال تأسیس یافته بود، بعد از گذشت بیش از یک صد و پنجاه سال، نه تنها از بین نرفته است بلکه به تدریج از جهت کمی و کیفی رشد و توسعه پیدا کرده و به صورت یکی از بزرگترین و معتبرترین مراکز آموزشی علمی - فنی جهان تبدیل شده است. اما دارالفنون تهران ابتدا به یک دبیرستان تبدیل شد و بعد به صورت یک ساختمان متروکه غریب و بی‌کس ماتمزده در خیابان ناصرخسرو به تاریخ می‌نگرد. علت یا علل رکود دارالفنون و برعکس آن توسعه MIT خیلی فکرم را مشغول کرده بود. تصور می‌کنم یکی از علل بزرگ عدم توسعه دارالفنون فقدان آموزش پیش‌دانشگاهی در دوره‌های دبستان و دبیرستان و آماده کردن جوانان برای تحصیل در دارالفنون بود. **امیرکبیر** دارالفنون را ایجاد کرد اما بعد از مدتی شاگرد واجد شرایط برای تحصیل در آن سطح وجود نداشت. به عبارت دیگر اگر ابتدا دبستان و دبیرستان دایر می‌شد، بعد دارالفنون، شاید پابرجا می‌ماند.

دارالفنون در دو طبقه ساخته شده است. در طبقه اول، از در اصلی که وارد می‌شویم دست چپ راهروی شرقی و روبروی راهروی شمالی قرار دارد؛ در راهروی شرقی کلاس‌های درس و در راهروی شمالی اطاق‌های مدیر و ناظم و سپس در سمت راست دری به حیات ورزش باز می‌شود و در سمت چپ، دری به حیاط اصلی مدرسه. در انتهای راهروی شمالی از یک طرف به راهروی غربی و کلاس

۶۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

درس می‌رویم و از طرف دیگر پله‌های طبقه دوم قرار دارد. طبقه اول به کلاس‌های سیکل دوم، یعنی سال‌های چهارم، پنجم و ششم اختصاص داشت. در طبقه دوم، در راهروی غربی و شمالی کلاس درس اول و دوم و سوم و در راهروی شرقی، کتابخانه نسبتاً بزرگ مدرسه قرار داشتند. بر بالای در اطاق ناظم دبیرستان شعری به خط خوب نوشته و نصب شده است:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

اما رفتار رئیس مدرسه و ناظم‌ها (ناظم سیکل اول در طبقه دوم و سیکل دوم در طبقه اول) و معلمان عموماً با زمزمه محبت خیلی فاصله داشت. در وسط حیاط دبیرستان یک حوض نسبتاً زیبایی قرار داشت و دور تا دور حیاط مدرسه در هر دو طبقه پنجره کلاس‌های درس رو به حیاط، باز می‌شدند. روی دیوار ساختمان مدرسه، دور تا دور حیاط، در فاصله بین پنجره‌های طبقه او و دوم، کتیبه‌های متعدد با اشعار و کلمات قصار بزرگان، با خطی زیبا، روی کاشی‌هایی با زمینه آبی آسمانی نوشته و نصب شده بود. نظیر: «عقلها عقل‌ها را یاری دهد».

دانش‌آموزان به ندرت از کتابخانه استفاده می‌کردند. کتابخانه فعالی نبود. دبیرستان فاقد ناهارخوری بود. اولاً در آن زمان رسم نبود که دانش‌آموزان ظهرها در مدرسه بمانند. مدرسه از ساعت ۱۲ تا ۲ بعدازظهر تعطیل بود و کلاسها مجدداً از ساعت ۲ بعدازظهر شروع می‌شد. در همان سالی که در دارالفنون ثبت نام کردم، مرحوم اسماعیل امیر خیزی که در محافل فرهنگی صاحب نام و اعتبار و احترام فراوان بود، رئیس دبیرستان شده بود. ناظم مدرسه ابتدا رفعتی افشار و بعد از او شاهزاده کامرانی بود. بعد از امیرخیزی، محسن حداد آمد و عبدالله گرجی هم ناظم مدرسه شد. طاهری نیز ناظم سیکل اول، در طبقه دوم بود. مرحوم ارزنگی معلم نقاشی ما بود. روحیه خاص هنرمندانه‌ای داشت. می‌گفت، کمال‌الملک نقاشی بلد نبود، او همه‌اش کپی‌برداری می‌کرد. معلم عربی ما، شیخی بود به نام کنی، بسیار بی‌عرضه و فاقد ابتکار و اثر. معلم ادبیات مظاهری با تمایلات مذهبی بود که شاگردها را وادار به ابتکار در مطالعه کتاب‌های ادبی و شعر، خارج از برنامه‌های درسی و نوشتن

تحصیلات □ ۶۷

مقالات و خواندن آنها در سر کلاس درس می‌کرد. انشای من خوب بود. بخصوص در سیکل دوم، مطالب اجتماعی و سیاسی می‌نوشتم و آقای مظاهری مشوق من بود و از من می‌خواست که انشاهای خودم را سر کلاس بخوانم. من هم با صدای بلند آنها را می‌خواندم. در واقع دکلمه می‌کردم. آنقدر بلند می‌خواندم که گاهی صدایم به سایر کلاس‌ها هم می‌رسید.

از میان معلمان دبیرستان دارالفنون، بیشترین تأثیر و خاطره‌ام از مرحوم سید کمال‌الدین نوربخش است که به ما فقه و شرعیات درس می‌داد. اما او چیزی بیش از یک معلم فقه و شرعیات بود. به غایت معتقد و مؤمن و خوش‌فکر بود. حرف‌های جالبی برای بچه‌ها می‌زد. بسیاری از حرف‌های او در ذهنم زنده است و بارها در زندگی و تجربه اجتماعی و در مناسبات سیاسی به یاد او بوده‌ام. یکی از حرف‌های به جا مانده در ذهنم از او، که سبب یاد خیر او به کرات شده است، این است که می‌گفت: «در ایران پیشنهادهای خود را به دیگران ندهید. وقتی طرح تازه‌ای را به کسی می‌دهید، آن را انجام می‌دهند اما به صورتی برخلاف آنچه نظر و هدف شما بوده است و می‌خواستید درمی‌آورند».

سید کمال‌الدین نوربخش تنها بر دانش‌آموزان کلاس ما نبود که اثر گذاشته بود. به همت و تشویق و کمک او بود که انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر در دبیرستان دارالفنون مجدداً فعال شد. همان طور که گفتم، برادرم دکتر کاظم نیز در دوره شش ساله دبیرستان را در دارالفنون گذرانیده بود. در دوره آنان، محسن حداد رئیس دبیرستان بود. به تشویق مرحوم نوربخش انجمن جوانان امیرکبیر تشکیل شده بود. انجمن جوانان امیرکبیر، دانش‌آموزان را به کارهای هنری، نمایش، موسیقی و گردش‌های دسته جمعی تشویق می‌کرد. اما او در میان دانش‌آموزان خیلی خوش‌نام نبودند. انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر با مشارکت دانش‌آموزان معتقد و مسلمان آن روز، نظیر محمدجواد رضوی، حاج یوسفی (بعدها تغییر نام داد به بهروزی)، بدیعی و مسعود (علی الحساب) و برادرم دکتر کاظم به وجود آمد. در ابتدا، مدیر دبیرستان با تشکیل انجمن اسلامی موافقت نکرد. اما به راهنمایی نوربخش، این درخواست در شورای عالی فرهنگ مطرح شد و آنها هم آن را تصویب و مجوز صادر کردند. در

۶۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

حیاط ورزش، در کنار دالانی که از حیاط ورزش مستقیماً به خیابان ناصرخسرو راه داشت، اطاقی بود متروکه، اولین اعضای انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر، با کمک هم آن اطاق را تمیز کردند و با جمع‌آوری پول از بین خودشان، یک زیلو به بهای ۹ تومان خریدند و آنجا را *فراموش* کردند و به فعالیت‌های خود که عمدتاً اقامه نماز ظهر و عصر بود، اختصاص دادند.

همین گروه از جوانان بودند که سال‌های بعد در **دانشگاه تهران**، ارتباط خود را باهم، علیرغم این که هرکدام به یک دانشکده رفته بودند حفظ و در منزل **محمدجواد رضوی** در **پاچنار (خیابان خیام)**، جلسات هفتگی دینی برگزار می‌کردند. برای آموزش‌های دینی بعضاً از **مرحوم ابن‌الدین و مرحوم راشد** استفاده می‌کردند. بعدها همین گروه با کمک گروه دیگری از جوانان مسلمان آن زمان، **نهضت خدایپرستان سوسیالیست** را تشکیل دادند.

در سال‌های دهه ۱۳۲۰، جو عمومی کشور به شدت سیاسی بود. علاوه بر فعالیت شدید و چشم‌گیر **بهایی‌ها** و **هواداران کسروی**، **حزب توده ایران** نیز سخت فعال بود. دامنه این فعالیت‌ها به دبیرستان‌ها نیز کشیده شده بود. در دبیرستان دارالفنون نیز فعالیت همه گروه‌ها بارز و چشم‌گیر بود. بعضی از دبیران نیز، موضع داشتند و از این یا آن گروه و حزب، به طور غیر علنی و گاه واضح و آشکار حمایت می‌کردند. غیر از **سید کمال‌الدین نوربخش** که به دانش‌آموزان معتقد و مسلمان روحیه بدهد و به آنها کمک کند، نه در مدرسه و نه در بیرون از مدرسه کسی یا نهادی نبود که راهنمایی کند.

سال چهارم تحصیل در دبیرستان دارالفنون مصادف شد با **صدمین سالگرد تأسیس دارالفنون** و قرار بود مراسمی به همین مناسبت برگزار شود. معلم انشای ما، آقای **مظاهری**، با من صحبت کرد و گفت، قرار است مقاله‌ای توسط یکی از دانش‌آموزان دبیرستان دارالفنون تهیه و در رادیو خوانده شود و توافق شده است که تو مقاله را بنویسی و بخوانی. من با استفاده از کتاب‌های موجود در کتابخانه مدرسه، مقاله‌ای تهیه کردم و به آقای **مظاهری** دادم تا به تأیید رئیس دبیرستان برساند. اما دیگر مقاله را ندیدم و مطلع شدم که مقاله مرا به یکی از دانش‌آموزان عضو حلقه

تحصیلات □ ۶۹

نزدیک به رئیس دبیرستان داده‌اند و او از رادیو خوانده است! این کار تأثیر خیلی بدی در ذهن من برجای گذاشت و مدت‌ها ناراحت آن بودم.

در سال سوم دبیرستان، ضمن فعالیت در انجمن اسلامی امیرکبیر، یک صندوق اعانه برای جمع‌آوری کمک جهت دانش‌آموزان بی‌بضاعت به دیوار کلاس نصب کردم. متأسفانه این کار من با مخالفت شدید یکی از دبیران روبرو شد و یک روز که در کلاس نبودم او صندوق را از دیوار کنده و به بیرون پرتاب کرد. هرگز نتوانستم بفهمم که چرا او این کار را کرد.

مخالفت پدر با ادامه تحصیل

کار روزانه پدر در مغازه سخت و او دست تنها بود. هرکس را که می‌آورد تا به او کمک کند، به جز یکی دو نفر، همه به او حقه می‌زدند و سرش کلاه می‌گذاشتند. پدر کار خود را توسعه داده بود و در مغازه همه نوع کالاهای مصرفی - بنکداری و رنگ‌فروشی و ابزارآلات و غیره را عرضه می‌نمود. در یک مغازه خورده‌فروشی امکان همه جور سوء استفاده وجود داشت. بنابراین نمی‌توانست به غریبه‌ها اعتماد کند. لذا، اصرار داشت که پسرانش باید به او کمک کنند. این برنامه را سال‌ها برادرها دکتر کاظم و دکتر اسماعیل برعهده داشتند.

علاوه بر این پدرم خیلی «آخوندباز» بود. حرف و سخن روحانی محل، پیش‌نماز مسجد یا روحانی مبلغ دینی را حرف و سخن خدا و حجّت می‌دانست. در آن روزها روحانیون، به شدت با تحصیلات جدید جوانان مخالف بودند و تحصیل فیزیک و شیمی و غیره را باعث گمراهی جوانان می‌دانستند. پدر تحت تأثیر این حرف‌ها و تلقینات روحانیون با ادامه تحصیل ما مخالف شد. وقتی برادرم دکتر کاظم سال چهارم ابتدایی را تمام کرد و هنوز خانواده در قزوین بودند و به تهران منتقل نشده بود، پدر با ادامه تحصیل برادرم مخالفت کرد و استدلالش این بود که چهار عمل اصلی، خواندن و نوشتن را یاد گرفته‌ای کافی است. باید بیایی به من در کار مغازه کمک کنی. تنها هنگامی که پدر مجبور شد قزوین را ترک کند و به تهران بیاید برادر توانست به تحصیل خود ادامه دهد.

۷۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

بعد از استقرار خانواده در تهران، مخالفت روحانیون مرتبط با پدرمان با ادامه تحصیل فرزندانش ادامه یافت. این روحیه، به اضافه نیاز پدر به کمک پسرها، از عوامل اصلی برخورد میان ما بود. از او اصرار به ترک تحصیل، و از ما مقاومت برای ادامه تحصیل، البته با حمایت مادر. اما در هر حال مجبور بودیم، او را در کار مغازه‌اش یاری بدهیم. مادرمان در تمام این مراحل مشوق ما در ادامه تحصیل بود اما تأثیر زیادی روی پدر، در این مورد بخصوص نداشت.

به تدریج وظیفه کمک به پدر در مغازه از برادرم کاظم به من منتقل شد. برادرم دکتر اسماعیل، که از من بزرگتر بود و بعضاً کمک می‌کرد اما به علت ضعف بدنی، خیلی در این کار جلو نیامد. من اگرچه از او کوچکتر بودم، اما از حیث قوای بدنی از او قوی‌تر و درشت‌تر بودم. شاید همین امر باعث انتظار بیشتر پدر از من شده بود.

وقتی سال سوم دبیرستان را تمام کردم، پدر مصرانه از من خواست تا ترک تحصیل کنم و یکسره به کمک او در کار مغازه بپردازم. در آن موقع پدر علاوه بر بنکداری و سقط فروشی وارد معاملات آرد، برای نانوائی‌ها و شیرینی‌پزی‌ها نیز شده بود. کارخانجات آرد در اطراف تهران، نظیر آرد ایران یا کوراوغلی و یا آسیاب‌های آبی اطراف تهران، آرد می‌خرید و به مشتریان، خود شامل نانواها و قنادی‌ها می‌فروخت. گاهی هم گندم می‌خرید و کارخانه‌های آرد، با دریافت حق‌العمل گندم را برای ما آرد می‌کردند که شامل انواع آردهای نانوائی و شیرینی‌پزی بود. گندم که در آسیاب آرد می‌شد، معمولاً یک نوع بیشتر نبود و به همان آرد آسیابی معروف بود. اما آرد کارخانه‌ها برحسب نرمی و زبری به ترتیب از یک صفر تا چهار صفر نام‌گذاری می‌شد. نرم‌ترین آنها، چهار صفر، برای مصارف خاص در قنادی‌ها استفاده می‌شد.

فروش آرد به نانوائی‌ها و قنادی‌ها به صورت نسیه بود. اما به جای این که آنها پول آرد خریداری شده را بیاورند، باید ما می‌رفتیم و پول آنها را وصول می‌کردیم. بنابراین صبح خیلی زود، باید از خانه بیرون می‌آمدم و با دوچرخه از این نانوائی به آن نانوائی برای جمع‌آوری پول آرد رکاب می‌زدم. دوچرخه‌ای که داشتم، از برادر دکتر کاظم به من رسیده بود، وقتی او کار تحصیل دانشگاهی‌اش طوری شد که کمتر می‌توانست به کار پدر برسد و مأموریت انجام کارهای پدر به من واگذار شده بود،

تحصیلات □ ۷۱

این دوچرخه نیز به من رسید. این دوچرخه خود نیز داستانی داشت. همانطور که قبلاً اشاره کردیم یکی از عموهای ما، مرحوم هادی آقا، زمانی که در دوره رضاشاه «امنیه» یا ژاندارمری تجدید سازمان داده شد، به استخدام آن درآمد و بعد از مدتی به او یک دوچرخه فروختند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اختلالی که در نیروهای مسلح به وجود آمد. هادی عموجان از امنیه استعفا داد و دوچرخه را به داداش کاظم واگذار کرد. این دوچرخه بعد از سال‌ها، به من رسید. بعد از آن که من در سال‌های آخر دانشکده، کمتر می‌توانستم به کارهای پدر برسم و این مأموریت به برادر کوچکترمان، علی آقا، محول شد و دوچرخه کذایی به او رسید و او بعد از یکی دو سال وقتی خواست برای ادامه تحصیل به آمریکا برود، دوچرخه را به پسر عمویمان، (پسر هادی عموجان) واگذاشت و رفت.

با همین دوچرخه بود که همراه با دوستان، از جمله یار همدرس و هم مدرسه دبستانی و دبیرستانی‌ام مرحوم **دکتر حسین گرمان**، مرتب به قم و قزوین و کرج سفر می‌کردیم.

با این دوچرخه صبح‌های خیلی زود به نانوائی‌ها سر می‌زدم و قسط بدهی آنها را جمع می‌کردم و به مغازه می‌آوردم. تا قبل از ساعت ۸ صبح باید پول‌ها را بسته‌بندی کرده و به بانک‌ها، عمدتاً **بانک سپه شعبه مرکزی** در اول خیابان سپه سابق می‌رسانیدم و به حساب بانکی پدر واریز می‌کردم تا چک‌هایی را که پدر بابت خرید گندم و آرد و غیره به مردم داده بود، با حساب خالی مواجه نشود و برنگردد. بعد از انجام این کار، بعضی روزها بایستی به کارخانه آرد (ایران یا کوراوغلی) می‌رفتم و سفارش خرید آرد را می‌دادم. هرکدام از این کارخانه‌ها در یک گوشه بود. کارخانه ایران سه راه آذری بود. کوراوغلی **جاده قزوین**، آسیایی که برای ما کار می‌کرد، در **پل سیمان شهر ری** و مراکز فروش گندم در **میدان اعدام**، **خیابان مولوی** یا اسماعیل بزاز بودند. بعد از انجام این کارها بود که می‌توانستم به دبیرستان دارالفنون بروم. با این سختی‌ها و مشکلات سیکل اول را تمام کردم. در تابستان آن سال پدر پایش را توی یک کفش کرد که درس خواندن من بس است باید مدرسه را رها کنم و یکسره به کار بپردازم. در آن تابستان همراه مادر و خواهرها و برادرها به قزوین رفته بودیم.

۷۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

پدر نیز چند روزی به قزوین آمد. یک شب که همه در منزل پدربزرگ مادری دور هم جمع بودیم، پدربزرگ، مادربزرگ، دایی‌ها و همسرانشان و فرزندان آنها، بعد از شام نمی‌دانم چه شد که مسئله ادامه درس من مطرح شد. تصور می‌کنم دکتر هادی مرتضوی یکی از دایی‌ها، آن را مطرح کرد تا پدر را راضی کند که مانع درس من نشود. روابط پدر با دکتر مرتضوی خوب و صمیمانه بود. زیرا، وقتی پدر به تهران آمد، مدتها تنها بود. در همان زمان دکتر مرتضوی در دانشکده پزشکی تهران درس می‌خواند. این دو محلی را مشترکا اجاره کرده و باهم زندگی می‌کردند. وقتی موضوع ادامه تحصیل من در جمع خانواده مطرح شد، بحث و گفتگو بالا گرفت. پدر استدلال می‌کرد که مگر می‌شود آدم سه تا پسر داشته باشد (آن موقع هنوز علی آقا، خیلی کوچک بود)، آن وقت دست تنها باشد!! آن دو تا اولی رفته‌اند دنبال درس کافی است. این یکی باید بیاید پیش من و به من کمک کند. دکتر مرتضوی استدلال می‌کرد اگر درس بخواند بازدهی کارش و درآمدش بهتر و برای خانواده مفیدتر خواهد شد. خاطر من هست او برای اقناع پدر مثال یک زارعی را زد که گندم کاشته است و گندم‌هایش سبز شده‌اند و بالا آمده‌اند. اما هنوز بار نداده‌اند. کشاورز سخت محتاج علوفه برای چهارپایان خود می‌باشد و یا در بازار خریدار خوبی برای علوفه وجود دارد. کشاورز می‌تواند گندم‌های سبز شده را درو کند و بفروشد، شاید هم پول خوبی برای حل مشکلاتش به دست آورد. اما اگر صبر کند تا سنبله‌ها برسند و به بار بنشینند، بعد گندم را بردارد آن وقت هم علوفه برای حیواناتش خواهد داشت و هم گندم برای فروش، ضمناً پول بیشتری هم به دست می‌آورد. اما پدر زیر بار نرفت که نرفت. من مجبور شدم در نهایت با پدر به این‌گونه صلح و توافق کنیم که من کار او را در هر حال انجام بدهم و او هم کاری به درس خواندن من نداشته باشد. از آن زمان فشار بر من بیشتر و درس خواندنم به مراتب سخت‌تر شد. ذهنی بسیار شفاف و سریع‌الانتقال داشتم، اما فرصت کافی برای تمرکز روی درس‌ها و مطالعه درست و حسابی و پیگیر نداشتم.

بازارچه کتاب

در دوران دانش‌آموزی ما، متن کتاب‌های درسی دبیرستانی، به ندرت تغییر پیدا می‌کردند. بنابراین اکثر دانش‌آموزان وقتی از یک کلاس به کلاس بالاتر می‌رفتند، به جای دور انداختن کتاب‌های درسی کلاسی که آن را تمام کرده بودند و خریدن کتاب‌های درسی نو، کتاب‌های کلاس قبلی را به دانش‌آموزان جدید آن کلاس می‌فروختند و کتاب درسی کلاس تازه را از دانش‌آموزانی که آن کلاس را تمام کرده‌اند می‌خریدند. برای این کار هر سال در شهریورماه - یعنی قبل از آغاز سال تحصیلی جدید بازارچه کتابی در **جلوخان مسجد شاه سابق** به راه می‌افتاد. هزاران دانش‌آموز در این **بازار مگاره کتاب** شرکت می‌کردند و کتاب‌های درسی مستعمل خود را برای فروش عرضه می‌کردند و کتاب‌های مورد نیاز خود را می‌خریدند. تشکیل این بازار که کاملاً خودجوش و ابتکاری دانش‌آموزان دبیرستانی بود، واقعا تماشایی بود. یکی داد می‌زد: «شیمی دوم دارم». آن دیگری: «مثلثات سوم دارم»، «فیزیک چهارم دارم»، «شیمی پنجم احتیاج دارم». به این ترتیب دانش‌آموزان با ارزان‌ترین هزینه کتاب‌های خود را تهیه می‌کردند. در اکثر موارد، کتاب‌های کهنه را می‌فروختند و با پول آن کتاب‌های مورد نیاز خود را می‌خریدند.

در جلوخان مسجد شاه سابق، علاوه بر کتاب‌های درسی، کتاب‌های دست دوم دیگری هم، نظیر داستان‌های کوتاه انگلیسی عرضه می‌شد. من باتفاق پسر خاله‌ام، مرحوم سید مرتضی، که علاقه به خواندن این نوع کتاب‌ها نظیر «**گنج‌های حضرت سلیمان**» داشتیم مشترکاً آنها را می‌خریدیم و به نوبت می‌خواندیم.

تلاش ناموفق برای رفتن به دانشکده حقوق

سال چهارم را در دارالفنون ثبت نام کرده بودم و کلاس‌ها تازه شروع شده بودند که به فکر یک تغییر اساسی در رشته تحصیلی‌ام افتادم و با توجه به کار پدر تصمیم گرفتم به جای **دانشکده پزشکی**، به **دانشکده حقوق** بروم. و به جای این که سال چهارم و پنجم دبیرستان را تمام کنم، و بعد بروم رشته ادبی و سپس به دانشکده حقوق، بروم **دبیرستان دارایی**. دبیرستان دارایی توسط **وزارت دارایی** تأسیس و وزیر

۷۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

نظر آن وزارتخانه اداره می‌شد و هدف از تأسیس آن تربیت کادرهای متخصص برای امور مربوط به خود آن وزارتخانه بود. علاوه بر این محل دبیرستان دارایی در حیاط بزرگی درست پشت مغازه پدر، در همان سه راه امین حضور بود. بنابراین من مشکل رفت و آمد را نداشتم و به راحتی می‌توانستم برنامه تحصیلی خودم را هماهنگ با کار پدر ادامه بدهم.

این کار چند مزیت برای من داشت. اگر می‌خواستم بروم از طریق ادامه تحصیل در دبیرستان دارالفنون، به دانشکده پزشکی یا حقوق، اول باید امتحانات نهایی کلاس پنجم را می‌دادم، که آن موقع خیلی جدی و سخت بود. دوم این که بعد از انتخاب رشته پیش‌دانشگاهی طبیعی (برای پزشکی) یا ادبی (برای حقوق) باید در پایان سال امتحانات سرتاسری دیگری می‌دادیم. و در مرحله سوم برای ورود به هریک از دانشکده‌های پزشکی و یا حقوق باید در کنکور سرتاسری شرکت می‌کردم. تازه اگر در دانشکده پزشکی هم قبول می‌شدم با کار پدر و تعهدی که به او داده بودم نمی‌توانستم آن را ادامه دهم. اما اگر به دبیرستان دارایی می‌رفتم که با دیپلم سیکل اول می‌توانستم بروم و دوره دو ساله آن را طی می‌کردم، می‌توانستم بدون کنکور وارد دانشکده حقوق بشوم. با این ملاحظات به رئیس دبیرستان برای ثبت نام مراجعه کردم. اما چون وقت نام‌نویسی گذشته بود، به من گفته شد که تنها با دستور وزیر دارایی می‌توانند نام مرا ثبت کنند. اما من کسی را نمی‌شناختم. به یاد آمد که همسر مرحوم کشاورز صدر، از مشتریان ثابت قدم مغازه پدر بود و تمام احتیاجات خانواده را از ما خریداری می‌کرد. کشاورز صدر نماینده مجلس بود. مطلب را با همسرش در میان گذاشتم و او یک یادداشتی از کشاورز صدر، برای وزیر دارایی وقت که در آن زمان، **عبدالحسین هژیر** بود، نوشت. نامه را گرفتم و یکسر به خیابان ناصرخسرو به کاخ وزارت دارایی، به دفتر وزیر مراجعه کردم. بدون مشکلی وزیر مرا پذیرفت و بعد از خواندن نامه کشاورز صدر یادداشتی برای رئیس دبیرستان دارایی نوشت و من همان روز آن را به او رسانیدم و مدیر مدرسه هم کار ثبت نام مرا انجام داد. اما ناگهان همه ساخته‌هایم فرو ریخت. من پدر را در جریان تصمیمات و اقداماتم قرار نداده بودم. هیچ کس از این برنامه من خبر نداشت. تصور نمی‌کردم چنین کاری ضروری

تحصیلات □ ۷۵

باشد. پدر در کارها و گرفتاری‌های روزمره خود غرق بود. او با رنج و تلاش فراوان سرگرم خدمات و اداره یک خانواده نسبتاً بزرگ بود. برادرها هرکدام گرفتار کار خود بودند. من هم تنها و به حال خود رها بودم. روزها روی دوچرخه رکاب می‌زدم و شب‌ها اگر خستگی روز مجالی می‌داد روی کتاب‌های درسی می‌افتادم. احساس می‌کردم این خودم هستم که باید سرنوشت خودم را رقم بزنم و تصمیم بگیرم. اما غافل شدم که حداقل پدر را در جریان فکر و برنامه بگذارم و برای او استدلال کنم. یکی دو روز بعد، **خانم کشاورز صدر** از پدرم نتیجه مراجعه مرا به وزارت دارایی می‌پرسد و پدر اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. وقتی بعدازظهر به مغازه برگشتم. مرا سخت مورد مؤاخذه قرار داد و ملامت کرد که تو می‌خواهی بروی کارمند دارایی و حقوق‌بگیر یا نان‌خور دولت بشوی، من هرگز اجازه نمی‌دهم و راضی نخواهم شد، اگر بروی عاقت می‌کنم!! آن روزها در نظر متشرعین و دین‌داران، دولت، کل نهاد دولت غاصب بود و کارمند دولت شدن، نان دولت را خوردن کاری مجرمانه و غیرشرعی بود. ولی من چنین برنامه و هدفی نداشتم. هرقدر تلاش کردم مطلبم را به پدر بفهمانم، نشد و نتوانستم. او به منطق من توجه نکرد و با من همراهی و همدلی نمود. ناچار به فشار پدر تن در دادم. خوشبختانه چون هنوز از دارالفنون استعفا نداده بودم، توانستم درسم را در آنجا ادامه بدهم.

بعد از اتمام تحصیل در کلاس یازدهم، و قبولی در امتحانات نهایی و سر تا سری در کلاس ششم طبیعی در دارالفنون ثبت نام کردم. تحصیلات دبیرستانی با امتحانات نهایی تمام می‌شد و کلاس ششم، در واقع کلاس‌های پیش‌دانشگاهی بود. برحسب اینکه دانش‌آموز علاقه‌مند به ادامه تحصیل در چه رشته دانشگاهی است، در یکی از سه رشته طبیعی، ادبی و ریاضی ثبت نام می‌کرد. من هم در رشته طبیعی ادامه دادم. در سال پنجم دبیرستان، در مسابقه دوچرخه‌سواری استقامت جوانان به مساحت ۵۰ کیلومتر، از حصارک کرج تا تهران، شرکت کردم و نفر دوم شدم.

چندین برنامه سفر با دوچرخه به کرج و قم و قزوین، همراه با **حسین گرمان** اجرا شد. در سفری که با دوچرخه به **قم** می‌رفتیم، بعد از **کوشک نصرت**، جلوی قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم تا کمی استراحت کنیم. شتری را نحر کرده و با گوشت آن

۷۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

کباب تهیه کرده بودند و به مشتری‌ها می‌فروختند. نزدیک ظهر بود و ما هم گرسنه، هوس کباب گوشت شترکردیم و هرکدام یک سیخ خوردیم. کباب بدی نبود - البته نه به لذیذی گوشت بره یا حتی گوساله. مدتها بعد متوجه شدم که به یک انگل روده‌ای بنام «کرم کدو» یا *Taenia saginata* (تینیا ساژیناتا) مبتلی شده‌ام. این آلودگی، علاوه بر اختلالات گوارشی مشکلات دیگری را هم برایم بوجود آورده بود. با مراجعه به پزشک انواع داروها را استفاده کردم اما مؤثر واقع نشد. شاید پیش از یک یا دو سال زجرم می‌داد. در یک تابستانی که مادرم به همراه سایر بچه‌ها به قزوین رفته بود، تصمیم گرفتم خودم را از شر این انگل خلاص کنم. خواننده بودیم که بهترین و مؤثرترین درمان استفاده از کپسول‌های گیاه «فوژرمال» و نشستن روی لگن آب گرم است. فوژرمال در ریشه گیاه سرخس نر تهیه می‌شود سرخس نر در شمال ایران در کوهستانها و اراضی سنگلاخ می‌روید. از ساقه زیرزمینی آن دارویی تهیه می‌شود که بسیار سمی است و همزمان با استفاده از آن نباید هیچ نوع چربی خورده شود. این داروی سمی در چربی‌ها حل و جذب می‌شود و با اثر روی سیستم اعصاب مرکزی عوارض شدید عصبی نظیر کوری موقت، فلج و گوارشی، نظیر اسهال و یرقان ایجاد می‌کند. از این دارو استفاده کردم اما با بی‌توجهی در غذایی که خوردم چربی وجود داشت و عوارض سمی شدید داد و حالم را به شدت برهم زد. بر اثر خوردن دارو، انگل بی‌حس می‌شود و از روده بزرگ به خارج دفع می‌شود. کرم کدو دو نوع مسلح و غیرمسلح دارد. نوع مسلح به جدار روده می‌چسبد. شاخک‌های سر نوع مسلح این انگل آن چنان در دیواره روده فرو می‌رود و به آن می‌چسبد که اگر تمام انگل، که طول آن گاه به چندین متر می‌رسد، از بدن خارج شود ولی سر یا **کلاهک** (scolex) آن بیرون نیاید، جانور می‌ماند و مجدداً رشد می‌کند. برای اینکه سر انگل از دیواره روده جدا شود و بیرون بیاید، باید بیمار روی لگن آب گرم بنشیند تا وقتی بدن انگل بیرون می‌آید، احساس سردی نکند و سر آن‌هم جدا شود. به‌هرحال برغم مسمومیت، بالاخره توانستم خود را از شر این انگل موذی و خطرناک خلاص کنم.

در سفری که به قزوین داشتیم، ورزشکاران، از جمله مرحوم **یعقوبی**، قهرمان کشتی کشور به‌همراه جوانان فامیل، سید مرتضی و سید کمال و سید جمال به استقبال

تحصیلات □ ۷۷

ما آمدند. در یک گردش دسته‌جمعی به‌مراه ورزشکاران به نام قزوین، از کوه میل‌دار دیدن کردیم. در بالای یکی از ارتفاعات نزدیک به امام‌زاده بارجین، برجی به ارتفاع ۲۰ متر و قطر دو متر ساخته شده است. در داخل برج پله‌هایی به بالای آن راه دارد. گفته می‌شود که این برج برای مقاصد نظامی و دیده‌بانی منطقه ساخته شده است. از بالای برج با چشم غیرمسلح منطقه وسیعی در دیدرس می‌باشد.

۳. ورود به دانشکده داروسازی، دانشگاه تهران

سال ششم طبیعی، سال بسیار پرکاری بود. باید خود را برای کنکور آماده می‌کردم. ضمن آنکه همکاری با پدرم هم چنان ادامه داشت. در آن زمان امتحانات ورودی برای دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی، یک جا برگزار می‌شد. از میان شرکت‌کنندگان ۲۵۰ نفر اول در دانشکده پزشکی، ۵۰ نفر دوم، برای دانشکده داروسازی و ۵۰ نفر سوم برای دانشکده دندان‌پزشکی انتخاب می‌شدند. قبول‌شدگان در گروه‌های بالاتر می‌توانستند، رشته‌های داروسازی یا دندان‌پزشکی را انتخاب کنند. من با اختلاف کمی، در گروه دوم یعنی برای دانشکده داروسازی قبول شدم. می‌توانستم برای دانشکده داروسازی یا دانشکده دندان‌پزشکی ثبت نام کنم. اما برنامه‌های درسی دانشکده داروسازی تماماً بعدازظهرها بود و از این نظر با برنامه‌هایی که با پدر داشتم هم‌خوانی بیشتری داشت. بنابراین در همان گروه خودم ثبت نام کردم. به این ترتیب با ورود به دانشکده داروسازی در مهرماه ۱۳۲۸ فصل جدید زندگی‌ام ورق خورد.

در داروخانه دکتر خورسند

بعد از ثبت نام در دانشکده داروسازی و گرفتن برنامه کلاس‌ها، برای کارآموزی داروسازی به داروخانه دکتر خورسند در نزدیک بازار روبروی بانک ملی، معرفی شدم. دانشجویان دانشکده داروسازی، علاوه بر کلاس‌های درس و آزمایشگاه می‌بایستی به مدت یکسال در همان سال اول در یکی از داروخانه‌های تهران، که از طرف مدیریت دانشکده معین می‌شد، کارآموزی می‌کردند. مدیریت دانشکده

۷۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

داروسازی، صلاحیت تعدادی از داروخانه‌ها را برای کارآموزی معین کرده بود و دانشجویان فقط به این داروخانه‌ها معرفی می‌شدند.

داروخانه دکتر خورسند یکی از داروخانه‌های قدیمی و معتبر تهران بود. به خاطر موقعیت داروخانه و نیز سابقه آن، مراجعین به داروخانه بسیار زیاد و کار روزانه بسیار فشرده بود. دکتر خورسند، مدیر و صاحب داروخانه، مرا با خوشرویی بسیار پذیرفت و به کارکنان داروخانه معرفی کرد و وظائف و طرز کار داروخانه‌اش را برایم توضیح داد.

در آن دوران پزشکان به جای فرآورده‌های دارویی حاضر و آماده ساخته شده کارخانجات داروسازی اکثراً برای بیماران داروهای ترکیبی تجویز می‌کردند. آماده کردن داروهای ترکیبی وقت‌گیر بود اما از جهت آموزش و یادگیری نکات ریز فنی بسیار مفید بود. اما اکنون که به ندرت از داروهای ترکیبی استفاده می‌کنند و اکثر قریب باتفاق پزشکان فرآورده‌های ساخته و آماده شده دارویی را برای بیماران تجویز می‌کنند، کار در داروخانه بسیار آسانتر و سبکتر شده است. از طرف دیگر با کنترل بهای داروها توسط وزارت بهداشتی و محدودیت مهم درآمد داروخانه از بهای داروها، بسیاری از داروخانه‌ها، علاوه بر فرآورده‌های دارویی، انواع فرآورده‌های بهداشتی و آرایشی و یا متفرقه را نیز عرضه می‌کردند و می‌کنند.

در تهیه داروهای ترکیبی نکات فنی - علمی بسیار مهم و دقیقی وجود دارد که تهیه‌کننده باید لاجرم آنها را رعایت کند. برای داروهای ترکیبی، برخلاف داروهای آماده، زمان انقضای مصرف معین نمی‌شود. اما ماندن طولانی‌مدت این نوع داروها در منزل بیمار چه بسا موجب کاهش یا از بین رفتن اثرات درمانی آن بشود. به همین علت داروهای ترکیبی برای مصرف کوتاه‌مدت یا به اصطلاح برای یک دوره درمان تهیه می‌شوند.

از کار در داروخانه دکتر خورسند راضی بودم. علاوه بر دکتر خورسند، کارکنان داروخانه هرکدام سوابق کار طولانی در داروخانه را داشتند و به حرفه خود، خصوصاً داروهای ترکیبی وارد بودند و با روی گشاده نکات ظریف و مهم را برایم توضیح می‌دادند خود دکتر خورسند تمام وقت در داروخانه کار می‌کرد و در هر کجا لازم

تحصیلات □ ۷۹

می‌دید توضیحات علمی را به تجارب علمی کارکنان داروخانه اضافه می‌کرد. اگرچه دکتر خورسند برای حضور همه روزه من در داروخانه خیلی سخت نمی‌گرفت، اما من در هر حال مجبور بودم همکاری با پدر را کاهش دهم تا بتوانم دوره کارآموزی را با موفقیت بگذرانم.

در پایان دوره یکساله کارآموزی، از دانشجو امتحان نمی‌گرفتند اما دکتر داروساز مدیر داروخانه گواهی و گزارش مانندی همراه با ارزیابی از عملکرد دانشجو برای دانشکده داروسازی می‌نوشت.

کلاس‌های درس تئوری و آزمایشگاه‌های دانشکده داروسازی تماما بعد از ظهرها از شنبه تا چهارشنبه بود. کتاب‌های درسی آماده و چاپ شده یا نبودند یا بسیار کم و نادر بودند. تدریس اکثر استادان شفاهی بود و دانشجویان مجبور بودند با سرعت مطالب استاد را یادداشت و جزوه‌نویسی کنند. این خود مانع از تمرکز دانشجو برای فهم درس استاد می‌شد. در آن دوران وسایل صوتی - تصویری، در ابعاد و گسترده کنونی نبود که دانشجو بتواند درس استاد را ضبط کند و در ساعت فراغت آنها را مرور نماید. جزوه‌نویسی یک ایراد دیگر هم داشت. اگر دانشجویی، بهر دلیل نمی‌توانست در یک کلاس حاضر شود، راهی برای اطلاع از درس آن روز نداشت و مجبور بود دست‌نویس دانشجویان دیگر را به امانت بگیرد و از روی آنها رونویسی کند. شیوه تدریس بعضی از استادان خوب و جذاب، بعضی دیگر بسیار کسل‌کننده بود. برای بعضی از استادان آذری‌زبان، تدریس به زبان فارسی مشکل بود و دانشجویان در فهم سخنان استاد با مشکل روبرو می‌شدند. بعضی از استادان در تدریس درس خود از منابع خارجی که خود آنها را ترجمه کرده بودند، استفاده می‌کردند. اما در مواردی این ترجمه‌ها خیلی روشن و گویا نبود و دانشجو برای فهم مطلب مشکل پیدا می‌کرد. خوشبختانه برادرم، دکتر کاظم یزدی، که هشت سال جلوتر از من دانشجوی دانشکده داروسازی بود، از من به مراتب منظم‌تر و جدی‌تر جزوات خوبی را نوشته بود. محتوای درس‌ها نیز تغییر زیادی نکرده بود یا تغییرات بسیار جزئی بود. بنابراین من به راحتی از جزوه‌های برادرم استفاده می‌کردم.

در دانشکده داروسازی، دو آملی‌تاتر یا سالن تدریس وجود داشت. حجم برخی

۸۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

از دروس - نظیر داروسازی جالینوسی - آنقدر زیاد بوده که تدریس آن در دو یا سه سال انجام می‌شد. تدریس این دروس طوری برنامه‌ریزی می‌شد که در این دروس دانشجویان سال اول و دوم، یا دوم و سوم، یا سوم و چهارم باهم کلاس مشترک داشتند.

بنابراین در هریک از این کلاس‌ها حدود ۹۰ دانشجو شرکت می‌کردند. در ورودی استاد به کلاس درس - از در ورودی دانشجویان جدا بود. استادان از در ویژه‌ای مستقیماً به محل تدریس در جلوی کلاس وارد می‌شدند. گاهی که استادی تأخیر داشتند، بعضی از دانشجویان خوش ذوق از این فرصت برای سرگرم کردن دانشجویان استفاده می‌کردند. به عنوان مثال، یک روز دکتر نامدار، استاد داروهای گیاهی، که ضمناً رئیس دانشکده بود، تأخیر داشت. یکی از دانشجویان رفت در جایگاه استاد و با حرکات دست و سر و پا و صورت شروع به تقلید تدریس دکتر نامدار کرد. دکتر نامدار در تدریس درس خود وقتی ویژگی‌های دانه‌های گیاهان دارویی را شرح می‌داد، ما نمی‌فهمیدیم که بالاخره شکل ظاهری و رنگ این دانه چیست؟ این دانشجو علاوه بر آنکه ادای تدریس دکتر نامدار را درمی‌آورد، اوصاف دانه‌های گیاهی را نیز بطور مضحکی بیان می‌کرد. این درست وقتی بود که دکتر نامدار از در مخصوص وارد شده بود اما پشت این دانشجو به در ورودی استاد بود و رویش به کلاس. بنابراین متوجه ورود دکتر نامدار نشد و به کار خود ادامه داد و دکتر نامدار هم گوش می‌داد تا رسید به آنجا که گفت شکل دانه شنبلیله مثل خربزه و کمبوزه، به رنگ قرمز آجری، زرد متمایل به سیاه است. در اینجا ناگهان دکتر نامدار به صدا درآمد و گفت تا اینجا بد نبود ولی من کی گفتم دانه شنبلیله این شکل و رنگ را دارد؟ دانشجوی بهت‌زده با شرمندگی به سرعت جایگاه را ترک کرد و رفت سر جای خود نشست. اما دکتر نامدار با متانت و خونسردی بدون آنکه به او چیزی بگوید درس را شروع کرد.

اکثر استادان ما غیرسیاسی و تعدادی هم سیاسی و وابسته یا مرتبط با حکومت بودند. تعدادی هم در دوران اوج جنبش ملی، از دکتر مصدق حمایت می‌کردند.

دکتر نامدار علاوه بر ریاست دانشکده مدتی هم شهردار تهران شد. او علاوه بر

۸۱ □ تحصیلات

تدریس در دانشکده داروسازی در **هنرستان هنرپیشگی** نیز درس می‌داد و معروف بود که در **گده‌های خصوصی** دربار دعوت می‌شده و نقش کمیک بازی می‌کرده است. هنگامی که از طرف دانشجویان کلاس به عنوان نماینده برای سازمان دانشجویان دانشگاه تهران انتخاب شدم، که شرح آن را در جای دیگری داده‌ام، به اقتضای وظایفم در این نمایندگی و برای حل و فصل مسایل صنفی دانشجویان ارتباطم با استادان و رئیس دانشکده بیشتر شد.

در سال دوم دانشکده، که دیگر کارآموزی در داروخانه نداشتیم. به درخواست خودم توسط دانشکده به **بیمارستان هزار تخت خوابی** (امام خمینی فعلی) و نیز **بیمارستان روزبه** معرفی شدم تا در بخش آزمایشگاه - بخصوص بیمارستان روزبه که مخصوص بیماران روانی است تجربه کار در آزمایشگاه را پیدا کنم. در آن دوران، فارغ‌التحصیلان دانشکده داروسازی، علاوه بر داروخانه و یا به جای آن می‌توانستند آزمایشگاه تشخیص طبی دایر کنند. کار در آزمایشگاه روزبه به من کمک کرد تا درباره چگونگی گرفتن مایع نخاع از بیمار و آزمایش‌های اختصاصی آن آشنا بشوم و تجربه پیدا کنم. در بیمارستان روزبه، مردی میان سال، با قدی رشید و موها و ریش جوگندمی، لباس‌هایی سفید و تمیز، همیشه یک تشکچه زیردرختی می‌انداخت و می‌نشست و در عالم خود فرو می‌رفت. روزی هنگام عبور از جلوی او ایستادم و با او سر صحبت را باز کردم و پرسید چرا تو به اینجا آمده‌ای؟ چه بلایی بر سرت آمده است؟ او با کمی مکث به یکی از دختران جوان پرستار، که در آن زمان لباس پوشیدنشان ویژه بود، که اشاره کرد و گفت از دست این پتیاره‌ها، آنها مرا دیوانه کردند و کارم به اینجا کشیده است.

پایان‌نامه دکترای داروسازی

بعد از گذراندن دوره چهار ساله دروس نظری و آزمایشگاه، هر دانشجویی موظف موضوعی را برای مطالعه انتخاب کند که به عنوان تز دکترا آن را بنویسد. من محور اصلی تز دکترای خود را بررسی آنتی‌بیوتیک‌ها با اثرات درمانی گسترده تحت عنوان:

۸۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

«مقایسه خواص درمانی ارومیسین و اکرومیسین در دستگاه گوارش» به دکتر فتح‌الله اعلم، استاد راهنما، ارائه دادم و مورد قبول واقع شد. این بررسی‌ها عمدتاً شامل مطالعات بالینی بود که توسط متخصصین در بیمارستانهای پهلوی سابق و رازی، در بیماران مبتلی به تیفوئید و پاراتیفوئید و آمیبیاز صورت گرفت.

بعد از اتمام مطالعات و آماده شدن تز و ارائه آن به هیئت قضات، در ۲۸ آذر ۱۳۳۴ یافته‌های خود را به هیئت قضات ارائه دادم و با اجازه آنها، در پایان سخنانم مقدمه ترم را خواندم، که بسیار مورد توجه قرار گرفت و همگی آن را بسیار خوب و ممتاز توصیف کردند.^۱ اما وقتی کارنامه را خواستند تا رأی خود را بنویسند، متأسفانه کارنامه را همراه نبرده بودم، داوران مجبور شدند منتظر بنشینند تا من بروم منزل و کارنامه‌ام را بیاورم. آنها هم آنقدر از دست من عصبانی شدند که رأیشان را از ممتاز و بسیار خوب، به خوب کاهش دادند! از خودم خیلی عصبانی شدم.

دریافت پروانه دائم داروسازی

برطبق قانون، فارغ‌التحصیل‌های دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندان‌پزشکی پس از اتمام تحصیل، به شرطی می‌توانستند در تهران به کار حرفه‌ای خود مشغول شوند که ۲ سال را در خارج از تهران، در حرفه‌ی خود کار کنند. اگر به نقاطی که برطبق قانون «بد آب و هوا» تعریف شده بود می‌رفتند، به جای دو سال می‌توانستند یکسال کار کنند و سپس به تهران بیایند. بعد از گذراندن تز دکترای پروانه موقت داروسازی من صادر شد. من هنوز قصد دایر کردن داروخانه شخصی در تهران را نداشتم. اما لازم می‌دانستم که پروانه دائم را کسب کنم. یکی از هم‌دوره‌های من در دانشکده داروسازی، آقای دکتر ملک‌پور، برغم اینکه او عضو حزب توده و من ملی و اسلامی بودم، باهم خیلی دوست بودیم، او اهل بهشهر، مازندران بود. او به من گفت بهشهر جزو شهرهای بد آب و هوا محسوب می‌شود و دوره کار خارج از مرکز در آنجا یکسال است و حاضر است به من کمک کند. من هم پذیرفتم. بنابراین در سفری به

۱. این مقدمه در انتهای این بخش عیناً آمده است.

۸۳ □ تحصیلات

بهشهر او با صاحب یک داروخانه محلی صحبت کرد و او قبول کرد و من به شهر رفتم و من مسئولیت داروخانه وی را پذیرفتم و در بهداری محل ثبت کردم. البته من نمی‌توانستم بطور دائم در بهشهر باشم. هرچند هفته یکبار، دو یا سه روزی می‌رفتم و چون رئیس بهداری محلی بود و با صاحب داروخانه دوست بود، ایرادی نمی‌گرفت. یکسال به این ترتیب طی شد و پروانه دائم داروسازی خود را در ۱۳۳۵/۱۲/۲۰ دریافت کردم. اما هیچگاه به دنبال تأسیس داروخانه نرفتم زیرا چندان علاقه‌ای به کار در داروخانه نداشتم. یکی از علت‌ها آن بود که در یک زمان دکتر صلواتی، مسئول و صاحب داروخانه صلواتی در چهار راه مخبرالدوله تهران می‌خواست برای دوره یکساله به فرانسه برود و از من خواست که ضمن قبول اداره داروخانه مسئولیت آن را هم بپذیریم. این تجربه دست اول من در کار داروخانه و تماس و برخورد با بیماران یا خویشاوندان بیمار بود که تجربه چندان مطبوعی برایم نبود. چندین بار اتفاق افتاد که زنی بیمار برای پرداخت بهای داروهایش پول نداشت و به جای پول گوشواره یا دست‌بند یا گردن‌بند خود را درمی‌آورد و روی میز می‌گذاشت و من هرگز نمی‌توانستم آنها را بپذیرم و از بیمار می‌خواستم که آن را بردارد و پول داروها را هر وقت داشت بیاورد و بدهد. برخی از داروها، بخصوص آنتی‌بیوتیک‌ها بسیار گران بودند و پرداخت آن برای بسیاری از مردم سنگین بود. این تجربه باعث شد که من رغبت چندانی به تأسیس داروخانه نداشتم باشم و هیچگاه از پروانه دائم داروسازی‌ام استفاده نکنم. تنها زمانی که از این پروانه دائم استفاده کردم، بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۶۶ و قبول مسئولیت فنی کارخانه داروسازی ایران داروک بود که تا مدت ۲۰ سال یعنی تا سال ۱۳۸۶ ادامه یافت. سپس خود را بازنشسته کردم.

مقدمه پایان‌نامه دکترای داروسازی

«به‌همان اندازه که جهش اولین جرقه آتش، زندگی پدران ما را دگرگون ساخت و مسیر تاریخ آنها را تغییر داد، سرسختی فلمینگ در ارضای حس کنجکاوی خود تصادف را به زانو درآورده و با کشف اولین آنتی‌بیوتیک سرنوشته ملیونها انسانی را

۸۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

که از دست هزاران موجود ضعیف‌تر از خود در عجز و لابه بودند و جان آنها دائم در معرض خطر نیستی و فنا بود، تغییر داد و فصل جدید درخشانی را در درمان بیماریها باز کرد.

درست است که **ارلیش** می‌گوید: «کسی که تمایل به شیموترایی دارد باید همیشه این نکته را بخاطر داشته باشد که کشف فلان ماده که اثر دارویی در عفونت مخصوصی دارد همیشه نتیجه تصادف است» ولی پاستور هم می‌گوید: «تصادف تنها یار کسانی است که قابلیت دارند و قابلیت ندارند مگر کسانی که بواسطه پشتکار لجویانه اطلاعات تصادف را بشمر می‌رسانند». و اگرچه در تعریف علم می‌نویسند «علم عبارتست از مجموعه از اطلاعات نظری درباره یک شیئی» ولی ملاحظه می‌فرمائید که علوم حتی بنابر تعریف فوق هم مدیون تصادف و آمپیریسیم و یا استعمال انحصاری تجربه بدون تئوری و تعقل می‌باشند.

باین ترتیب بود که **پاپن** و **لتاونیوتن**، و **انشتاین** بالاخره **داکر** به کمک تصادف و تعقیب لجویانه حس کنجکاوی خود صفحات زرینی را در تاریخ علم باز می‌کنند. **داکر** کسی بود که وقتی از استادی دانشگاه هاروارد بازنشسته شد، برای ارضای روح فعال خود شخصا به کمک **لاپراتوار لدرلی** مطالعات خود را در تجسسات آنتی‌بیوتیکها ادامه داد و بالاخره با تهیه **ارومایسین** و طرح و بحث **تتراسایکلین‌ها** در **مبحث آنتی‌بیوتیکهای وسیع‌الطیف** بزرگترین خدمت را به عالم پزشکی نمود و من از نظر اهمیتی که **تتراسایکلین‌ها** بخصوص **ارومایسین** و **اکرومایسین** در حال حاضر دارا می‌باشند بحث آنها را انتخاب کرده‌ام.

ضمن آنکه از مجموع کاری که انجام می‌دهم در برابر عظمت و اهمیت اصلی مسئله متأسفم و بدون شک این تأسف مربوط به عدم تطابق پیشرفت علوم در کشور ما نسبت به سایر ممالک می‌باشد و آن نیز علاوه بر آنکه به وضع و شرائطی که برای ما ساخته‌اند مربوط می‌شود، معلول نحوه **تفکر فانتری شرقی** در برابر روح رآل غربی می‌باشد. **فانتری** به معنی اخص تکیه بر تصور ابتکاری نقطه قابل تصور اکتسابی است و به معنی اعم تصوراتی که دائم از کلیه عناصر جداگانه قبلی ذخیره شده در قوه مدرکه ما یک سازمان جور شده نوینی را ترکیب کرده شکلی را ایجاد نموده و از عالم

۸۵ □ تحصیلات

فکر به صحنه ظهور می‌آورد و جلوه‌گر می‌سازد. و این درست عکس رآل که به معنای تصور واقعیات موجوده - که آن تصورات بر اثر تجربیات حاصله آخرین و نزدیک‌ترین مسائل مفید حیائی را دربر دارد، می‌باشد.

بنابراین با تأسف از چنین نحوه طرز تفکر فانتزی و شاعرانه‌ای است که بحث خود را شروع می‌کنم. با امید به اینکه در آینده بتوانیم با خرد کردن روح شاعر مسلک و فانتزی خود و با درک واقعیتهای زندگی، ما هم در این ماجرای علوم سهمی برای خود ایجاد کنیم.

ابراهیم یزدی

مهر ۱۳۳۴

فصل سوم

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای

۱. دستیاری در دانشکده داروسازی

با پایان‌گرفتن دوره تحصیل در دانشکده داروسازی و گذراندن پایان‌نامه مسئله سربازی‌ام مطرح شد. مشمول بودم و بایستی به سربازی می‌رفتم. اما من تازه ازدواج کرده بودم و برای رفتن به سربازی آمادگی نداشتم و راهی هم برای گرفتن معافی نداشتم. بنابراین از یک قانون دانشگاهی استفاده کردم. به موجب این قانون کسانی که دوران تحصیل در دانشکده‌ای را به پایان می‌رسانند می‌توانستند به مدت چهار سال به عنوان «آسیستان افتخاری» یا به اصطلاح آن روز، «آسیستان لیبر» در دانشکده کار کنند و در این مدت همچنان از معافی تحصیلی استفاده کنند. این دوره چهار ساله در واقع چیزی شبیه به دوره‌های مابعد دکترا یا Post Doctoral در آمریکا بود. من با دکتر فتح‌الله اعلم که استاد داروهای شیمیایی، مواد خوراکی و زهرشناسی دانشکده داروسازی بود صحبت و آمادگی خود را برای همکاری به عنوان آسیستان افتخاری او در میان گذاشتم. دکتر اعلم از پیشنهاد من استقبال کرد و بلافاصله ابتدا خود او به عنوان استاد مربوطه حکم داد و من از ۲۰ تیرماه ۱۳۳۳ کارم را شروع کردم. دکتر اعلم همچنین شخصا به اداره نظام وظیفه در مورد معافیت من تلفن زد. سپس حکم نهایی در ۱۳۳۳/۹/۲۸ توسط دکتر جهانشاه صالح رئیس دانشکده پزشکی، صادر شد. حکم من اگرچه برای آزمایشگاه زهرشناسی بود اما کار اصلی من در آزمایشگاه مواد خوراکی تعیین شد. هفته‌ای دو یا سه روز، بعد از ظهرها به آزمایشگاه می‌رفتم. دو وظیفه اصلی داشتم. اول اینکه نمونه‌های زیادی از مواد خوراکی، نظیر روغن، کره و غیره برای آزمایش به دانشکده فرستاده می‌شد. من مسئول آزمایش این مواد و تهیه گزارش مشخصات آنها شدم. گزارش‌ها را بعضا خود دکتر اعلم امضا می‌کرد و در بسیاری از موارد خود من از طرف او امضاء می‌کردم.

دومین مسئولیت من اداره آزمایشگاه مواد خوراکی در روزهایی بود که دانشجویان برای کار در آزمایشگاه می آمدند. محلول های استاندارد و سایر لوازم ضروری را تهیه و آماده و بر کار دانشجویان نظارت می کردم. روابط من با دکتر اعلم و دانشجویان بسیار نزدیک، صمیمی و دوستانه بود. از کارم بسیار راضی و خوشحال بودم. مدت ۳ تا ۴ سال، یعنی تا حدود سال ۱۳۳۶ این برنامه ادامه داشت. در این سال دولت تمام مشمولین متولد سال ۱۳۱۰ را بکلی از خدمت سربازی معاف کرد. به این ترتیب مشکل سربازی ام برای همیشه حل شد. این معافی موجب گشایش مشکل دیگر من هم بود. من در حالی که رانندگی می کردم گواهینامه رانندگی نداشتم چون مشمول بودم با معافی تحصیلی گواهینامه نمی دادند. با اعلام معافی بلافاصله اقدام کردم و توانستم گواهینامه رانندگی خود را دریافت کنم. بعد از سه سال دکتر اعلم اظهار علاقه کرد که در امتحانات گزینش دستیاری یا آسیستانی رسمی برای کرسی مواد خوراکی شرکت کنم. اما من اشتباه کردم و ثبت نام ننمودم. خیلی ذهن گرایانه فکر می کردم و از فضای رقابت هایی که میان برخی از دستیاران و دانشیاران بود ناراضی و ناخشنود بودم. بعدها وقتی پشیمان شدم که دیگر نمی توانستم کاری انجام بدهم.

دوره سه سال کار در این بخش مواد خوراکی و همکاری با دکتر فتح الله اعلم برای من بسیار مفید بود. دکتر اعلم انسان باسواد، فرهیخته، مؤدب و مهربان بود، اما متأسفانه گرفتاری او در اعتیاد به الکل مانع از آن شده بود که او از ظرفیت های علمی خود بدرستی استفاده کند. یکی از خاطرات خوبی که از او دارم برخورد وی با یکی از اساتید دانشگاه تبریز بود. **دانشکده داروسازی تبریز** تازه شروع به کار کرده بود و برخی از استادان برای آموزش و تجربه بیشتر به تهران می آمدند و در یکی از بخش ها با استاد مربوطه کار می کردند. یک روز این استاد، در دانشکده داروسازی وقتی به دفتر خود می آید، مستخدم به او سلام نمی کند، و این بر او سخت گران می آید و با مستخدم درگیری لفظی پیدا می کند. وقتی دکتر اعلم آمد استاد تبریزی به او شکایت کرد و گفت من دیگر نمی آیم. دکتر اعلم با یک متانت و آرامش مخصوصی به او گفت: شما آمده اید اینجا کار یاد بگیرید یا مستخدمین به شما سلام بدهند!! من همیشه

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۸۹

وقتی وارد می‌شوم در سلام دادن، حتی به مستخدمین پیشقدم هستم. شما نیز همین روش را بکار ببرید. کسی که وارد می‌شود، به کسانی که در محل هستند سلام می‌دهد. کارت را یاد بگیر و دوره‌ات را بگذران و به سلامتی به تبریز برگرد. این استاد تبریزی از برخورد دوستانه دکتر اعلم استقبال کرد و ماند و دوره‌اش را گذرانید و سپس به تبریز برگشت.

۲. در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران

در اواسط سال تحصیلی ۱۳۳۱-۱۳۳۲ که سال چهارم دانشکده داروسازی بودم، یک روز صبح، مرحوم مهندس حساسیان به منزل ما، که آن موقع در سه راه امین حضور کوچه سرتیپ مهدوی بود، مراجعه کرد و مرا برای کار در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران دعوت کرد. من در آستانه ازدواج بودم و درآمدی نداشتم بنابراین از این پیشنهاد استقبال کردم و برطبق قراری که باهم گذاشتیم روز بعد برای دیدنش به دفتر او در سازمان رفتم.

مهندس حساسیان از اعضای فعال و پرمطالعه نهضت خدایپرستان سوسیالیست (شاخه آشتیانی) بود. روز بعد در دیداری که در محل کارش با او داشتم، برای من توضیح داد که دکتر مصدق با استفاده از قانون اختیارات، سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران را تأسیس کرده است. از طرف دکتر مصدق نصرت‌الله امینی به عنوان رئیس هیأت‌مدیره و محسن خواجه نوری به عنوان مدیرعامل تعیین شده‌اند. نصرت‌الله امینی، حقوقدان و وکیل امور شخصی و خصوصی دکتر مصدق و مورد اعتماد بود.^۱ او در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق، برای مدت کوتاهی شهردار تهران شد. محسن خواجه نوری انسان وارسته و تحصیل‌کرده‌ای بود. هر دو انتخاب مناسبی بودند. دفتر مرکزی سازمان در آن زمان، در ساختمانی در کوچه جنوبی بیمارستان بانک ملی بود. دفتر هیأت‌مدیره و مدیرعامل سازمان، رؤسای بخش‌های مختلف، از جمله بهداری، شعبه مرکزی سازمان، قسمت خدمات پزشکی و درمانگاه

۱. نصرت‌الله امینی در اردی‌بهشت ۱۳۸۸ به رحمت ایزدی پیوست.

۹۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

و داروخانه نیز در همین ساختمان بود. **مهندس حساسیان** رئیس شعبه مرکزی سازمان - یا شعبه تهران - بود. بعد از گفتگوی مختصری به اتفاق مهندس حساسیان به دیدن **دکتر زاهدی**، که او را «پرفسور زاهدی» صدا می‌کردند، رئیس بهداری و دکتر مسعود **دادمرز**، رئیس بخش دارویی رفتیم. دکتر **دادمرز** تحصیل کرده آمریکا و داماد **سرلشکر همایونی** بود. برخورد اولیه هر دو، بخصوص دکتر **دادمرز** بسیار خوب و مؤدبانه بود و هر دو در همان جلسه، استخدام مرا تأیید کردند. به این ترتب همان روز حکم استخدامی من برای کار در داروخانه مرکزی، که در همان ساختمان، طبقه همکف بود، با حقوق ماهانه ۳۰۰۰ ریال، که در آن زمان حقوق نسبتاً خوبی بود، صادر شد. روز بعد دکتر **دادمرز** شخصاً مرا به داروخانه برد و به کارمندان داروخانه معرفی کرد و کارم را آغاز کردم. چند ماه بعد از شروع کارم در این درمانگاه، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رخ داد. از آن پس تا مدتها، فضای کار، که عمدتاً کارگری بود، پرتنش شد و سپس رو به افسردگی گذاشت. یک روز پرستار قسمت آزمایشگاه می‌خواست از کارگری برای آزمایش‌های لازم خون بگیرد، اما نمی‌توانست رگ او را پیدا کند. وقتی کارگر به او اعتراض کرد، با بی‌توجهی گفت، شما رگ خوبی ندارید. ناگهان کارگر برافروخته و عصبانی فریاد می‌زند، **همه‌ی ما بی‌رگیم، اگر رگ داشتیم، مصدق سقوط نمی‌کرد و زندانی نمی‌شد.**

درست به‌خاطر ندارم که چند روز یا چند هفته بعد از کودتا بود که **احمدی بختیاری** آمد به سازمان و یکسره رفت به اطاق مرحوم **نصرت‌الله امینی**. رئیس هیأت‌مدیره و او را از اطاق بیرون کرد و خود به جای او نشست. **احمدی بختیاری** مدیرعامل را هم تغییر داد و **پرویز خوانساری** را مدیرعامل کرد.

با پایان‌گرفتن دوره تحصیلات در خرداد ۳۲، رتبه اداری من تغییر کرد و متناسب با آن، حقوق هم اضافه شد و مأموریت‌های جدیدی به من داده شد. اولین مأموریت من، راه‌اندازی داروخانه **بیمارستان هدایت دروس** بود. خانواده هدایت زمین بزرگی را در دروس به سازمان، برای ایجاد یک بیمارستان جدید، اهدا کرده بود. **دکتر سمیعی**، یکی از پزشکان سازمان به ریاست بیمارستان در حال تأسیس منصوب شد و با شدت اتمام کار ساختمان را پیگیری می‌کرد. بیمارستان مجهزی با معیارهای آن

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۹۱

زمان ساخته شد و داروخانه نیز کار خود را شروع کرد. بعد از اتمام کار و افتتاح بیمارستان، دکتر داروساز جدیدی برای داروخانه استخدام شد و من به سازمان مرکزی برگشتم. مأموریت دیگر من در درمانگاه حسین‌آباد در جاده شهر ری بود. از ۲۴ مرداد ۱۳۳۳ به این درمانگاه منتقل شدم. این درمانگاه در زمینی نسبتاً بزرگ در کنار جاده تهران - شهر ری بعد از پل سیمان ساخته شده بود و یکی از شلوغ‌ترین درمانگاههای سازمان بود. علاوه بر کارخانجات متعددی که در آن ناحیه وجود داشت، نظیر کارخانه سیمان، کارگران کوره‌پزخانه نیز همه بیمه شده بودند و لاجرم به درمانگاه مراجعه می‌کردند. مأموریت من در این درمانگاه راه‌اندازی داروخانه بود. یکی از وقایع جالب و برجسته این دوران، **اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها** و درگیری میان آنان با نیروهای ژاندارمری در جاده تهران - شهر ری بود. کارگران بسیاری در این درگیری به شدت مجروح شده بودند که آنها را برای درمان به درمانگاه حسین‌آباد، که نزدیک‌ترین مرکز خدمات درمانی بود، می‌آوردند.

کار در **درمانگاه حسین‌آباد** برای من بسیار سخت بود. زیرا در آن موقع من ازدواج کرده بودم و منزل ما در **یوسف‌آباد** بود. برای رفتن به سر کار، من می‌بایستی با اتوبوس‌های یوسف‌آباد به میدان توپخانه و از آنجا به میدان شوش می‌رفتم و سپس با اتوبوس‌های شهر ری خود را به درمانگاه می‌رسانیدم. در این رفت و آمدها وقت زیادی تلف می‌شد. بعد از راه‌اندازی داروخانه و استخدام دکتر داروساز جدید به سازمان مرکزی برگشتم. بعد از مدتی، مجدداً برای راه‌اندازی داروخانه **درمانگاه ریوی** سازمان، که جدیداً در خیابان فرانسه - **چهارراه امیرکبیر** افتتاح شده بود، مأموریت پیدا کردم. قبل از آن مأموریت چندین مأموریت هم به تهران - بنگاه کل دارویی کشور (آبان ۱۳۳۳) و هم شهرستانها، از جمله **قزوین** در دو نوبت در آبان و آذر ۱۳۳۳ بود.

درمانگاه ریوی سازمان در **چهارراه امیراکرم** مخصوص بیمارستان ریوی، اکثراً مسلول، بود. **بیماری سل** در میان کارگران بسیار شایع بود. یک آسایشگاه مخصوص بیماران مسلول در شرق تهران (شاه‌آباد - جاده ابعلی) به سازمان واگذار شده بود. اما سازمان برای درمان سرپایی بیماران ریوی، یک ساختمان قدیمی در **چهارراه امیراکرم**

۹۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

را خرید یا اجاره و آن را به درمانگاه تبدیل کرده بود و بیماران ریوی بخصوص و اکثرا مسلولین به این درمانگاه ارجاع داده می‌شدند. داروخانه راه‌اندازی شد. اما کار این داروخانه، برخلاف داروخانه‌های قبلی بسیار سبک بود. زیرا داروهایی که برای این بیماران تجویز می‌شد، عموماً بیش از سه قلم نبود. علاوه بر این رفت و آمد به محل کار برای من بسیار آسان بود، با یک خط اتوبوس از یوسف‌آباد می‌آمدم. وقت زیادی تلف نمی‌شد. محیط کار هم بسیار آرام بود. اما مجدداً به سازمان مرکزی برگشتم. علت برگشت به سازمان مرکزی مسائل جدیدی بود که در سازمان و در بهداری مطرح شده بود.

در سازمان مرکزی، دکتر دادمرز برای من توضیح داد که دولت جدید ایران به علت نیاز شدید مالی، مبلغ ده میلیون پوند از انگلیس وام گرفته است. اما دولت انگلیس این وام را از حساب پس‌انداز رضاشاه در بانک‌های انگلیس پرداخت می‌کند.^۱ بخشی از این وام به سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و قسمت عمده‌ی آن برای خرید تجهیزات بیمارستانی، آزمایشگاه‌ها و دارو، اختصاص داده شده است.

۱. درباره ثروت افسانه‌ای رضاشاه داستان‌های زیادی گفته و نوشته شده است. بعد از پیروزی انقلاب آمار و اسناد متعددی درباره ثروت رضاشاه جمع‌آوری و منتشر شده است.

یکی از مستندترین پژوهش‌ها درباره بخشی از ثروت رضاشاه توسط آقای محمد ترکمان جمع‌آوری و منتشر شده است: «نگاهی به اموال منقول و غیرمنقول رضاشاه» - در: تاریخ معاصر ایران - کتاب هفتم - مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی - ۱۳۷۴. در این اثر براساس اسناد باقیمانده در دربار پهلوی، فهرست املاک و حساب‌های جاری رضاشاه در بانک‌های داخلی بطور مشروح گزارش شده است.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ ایران را ترک می‌کرد، طی یک سند محضری کلیه املاک و دارایی‌های خود را به پسرش، محمدرضا پهلوی منتقل کرد. همزمان موجودی حساب خود را در بانک ملی نیز که در آن زمان ۶۸ میلیون تومان بود به پسرش واگذار کرد.

در مورد موجودی رضاشاه در بانک‌های خارجی در مقاله پژوهشی آقای ترکمان آمده است که: «در سال ۱۳۶۹، ۹ سند از اسناد مربوط به چهار حساب خارجی رضاشاه در بانک «اونیو دو بانک سوئیس»، «رایش گر دیت گزلفاشت برلن»، «میدلند بانک لندن» و «وست مینستر بانک لندن» متعلق به سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱...» منتشر شده است تاریخ معاصر ایران - کتاب دوم.

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۹۳

دکتر دادمرز از من خواست که در تهیه فهرست نیازها و تهیه سفارشات همکاری کنم. او می‌گفت فعلاً از این وام استفاده کنیم، حال کی پس بدهیم خدا می‌داند. در این زمان، علاوه بر مهندس حساسیان در شعبه مرکزی، حسن نژیه رئیس اداره حقوقی سازمان بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، هنگامی که نهضت مقاومت ملی تشکیل شد، من به این نهضت پیوستم، که آن را در جای دیگری شرح داده‌ام. همکاری و فعالیت من با نهضت مقاومت ملی، موجب آشنایی من با حسن نژیه، که او هم در نهضت فعالیت می‌کرد، شد. این آشنایی موجب شد که در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران، دوستان همراه و همگام فراوانی پیدا کنیم. این دوستان عموماً مدیران جدید سازمان را قبول نداشتند و همیشه نوعی برخورد و تصادم با آنها وجود داشت.

این گروه از دوستان با استفاده از وام انگلیس چندان موافق نبودند. اما بهرحال دلیلی منطقی برای استفاده نکردن ارائه نمی‌شد. بنابراین من به همکاری با دکتر دادمرز و بهداری مرکزی برای تهیه سفارشات ادامه دادم. اما بزودی معلوم شد که سازمان نمی‌تواند از هیچ شرکتی بطور مستقیم خرید کند. شرط استفاده از این به اصطلاح وام آن بود که تمام سفارشات حتی از شرکت‌های غیرانگلیسی بایستی از طرق آژانس سلطنتی انگلیس Crown Agent داده شود.

مثلاً ما به تعدادی میکروسکوپ زایس - آلمان احتیاج داشتیم. میکروسکوپ‌های زایس - آلمان از بهترین‌ها در دنیا هستند. اما برای خرید این میکروسکوپ‌ها، باید به آژانس سلطنتی سفارش می‌دادیم. دکتر دادمرز باز هم اصرار می‌کرد که تردید نکنیم و سفارشات را بدهیم. اینکار هم انجام شد. اولین سفارشات داده شده، تخت‌های بیمارستان بود. اما این آژانس هرچه تخت‌های بیمارستانی از رده خارج شده و مانده در انبارها، که غیرقابل استفاده بود، فرستاد. داروهای ارسالی نظیر پنی‌سیلین تزریقی نیز مشکلات مشابهی داشت. این دیگر قابل تحمل نبود. چندین بار اعتراض کردم، اما مؤثر واقع نشد. کاری نمی‌شد انجام داد. احمد بختیاری، با مرحوم طلیعه، پدرخانم، که در آن زمان رئیس اداره حقوقی وزارت دارایی و از حقوقدانان بسیار مسلط و مشهور به درستی بود، آشنایی داشت و به او از دست من شکایت کرده و گفته بود که دامادت ما را اذیت می‌کند. احمدی به پاس احترام مرحوم طلیعه، ملاحظه مرا می‌کرد.

۹۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

اما اعتراضات من و خودداری از همکاری با بهداری در این برنامه موجب شد، که مرا از آن کار برداشتند و حکم «بازرس ویژه» دادند و به صراحت گفتند برو دنبال کارهای خودت و کاری به کار ما نداشته باش. بازرس یعنی مستمع آزاد. اما این وضعیت برای من غیرقابل قبول و حاضر نبودم، مستمع آزاد باشم و آخر ماه بروم و حقوق بگیرم. در نتیجه در اواسط سال ۱۳۳۶ از سازمان استعفا و به همکاری خود خاتمه دادم.

۳. در نمایندگی کارخانجات داروسازی لدرلی

بعد از پایان تحصیلات، در حالی که صبح‌ها در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و بعدازظهرها هفته‌ای دو یا سه روز در آزمایشگاه مواد غذایی دانشکده داروسازی مشغول به کار بودم، از نمایندگی کارخانه معروف لدرلی در ایران، متعلق به خانواده خسروشاهی دعوت به همکاری شدم. **دکتر رضا آراسته** (اندیشه‌پذیر) که با برادرم، دکتر کاظم یزدی در دانشکده داروسازی هم دوره بود، بعد از اتمام تحصیل با این نمایندگی همکاری می‌کرد. او به دیدنم آمد و مرا دعوت به همکاری کرد. **حاج حسن خسروشاهی**، پدر برادران خسروشاهی که اهل تبریز بود، زمانی با **میرزا باقر طلّیعه** پدرخانم در حوزه **علمیه نجف**، در زمان مرحوم **آخوند خراسانی**، همدرس و هم‌مباحثه بود و هر دو درجه اجتهاد خود را از آخوند خراسانی دریافت کرده بودند. حاج حسن آقا بعد از برگشت به تبریز وارد بازار کار و تجارت می‌شود. مرحوم طلّیعه که در آن زمان به «خیابانی» مشهور بود، مدتی در تبریز به عنوان یک روحانی مشروطه‌خواه فعالیت می‌کند و روزنامه‌های «**طلّیعه نجات**» و «**کلید سعادت**» را منتشر می‌سازد. بعد از مدتی تغییر لباس می‌دهد و به دعوت داور به دادگستری می‌پیوندد. اما رابطه دوستی میان این دو هم چنان برقرار بود.

مرحوم حاج حسن وقتی از مرحوم طلّیعه می‌شنود که داماد جدیدش دکترای داروسازی خود را گرفته است، پیشنهاد می‌کند با شرکت آنها همکاری کنم. در آن زمان دفتر شرکت در **ساختمان «چیپ»** در خیابان اکباتان بود. با قرار قبلی به دیدن آقای **کاظم خسروشاهی**، که در واقع مدیرعامل شرکت بود رفتم. آقای خسروشاهی

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۹۵

نوع کار و گستردگی و تنوع فعالیت‌ها را توضیح داد. هریک از فرزندان حاج حسن بخشی از کار را در دست داشتند. در واقع مدیران بخش‌ها، همه از یک خانواده بودند. **دکتر نصرالله خسروشاهی**، که او نیز دکتر داروساز و با برادرم دکتر کاظم همدوره بود، مسئول و نماینده شرکت در نیویورک و رابط شرکت با کارخانجات اصلی در آمریکا بود. در واقع شرکت **کی سونز - k-sons** - یا پسران خسروشاهی، که در آمریکا به ثبت رسیده بود خریدار محصولات و صدور آنها به ایران بود. یک برادر دیگر، **مهندس اصغر خسروشاهی**، در هامبورگ مستقر بود و نماینده شرکت و رابط با شرکت‌های آلمانی بود. شرکت در ایران واردکننده داروهای لدرلی و ماکسون بود. تیمی مرکب از ۶ تا ۷ دکتر داروساز و یا پزشک در تهران داروها را از طریق ویزیت مرتب و منظم پزشکان معرفی می‌کردند. هریک از این افراد، مسئول پزشکان یک منطقه در تهران بود، در تمام استانها، یک دکتر داروساز تمام وقت نماینده شرکت و مسئول معرفی داروها به پزشکان بود. به این ترتیب شبکه‌ای مرکب از حدود ۲۰ پزشک و داروساز در سرتاسر ایران در ارتباط دایم و منظم با پزشکان سرتاسر ایران بودند.

مهمترین فرآورده‌های دارویی لدرلی، آنتی‌بیوتیک‌هایی بودند که بر طیف وسیعی از باکتری مؤثر بودند. بنابراین مصرف فراوانی داشتند. بصورت کپسول، شربت، قطره خوراکی و یا قطره گوش‌ی عرضه می‌شدند.

دعوت به همکاری با شرکت را پذیرفتم و از سال ۱۳۳۲ همکاری خود را آغاز کردم. وظیفه من ویزیت مرتب تعداد معینی از پزشکان در یک منطقه خاص در تهران بود. تنها ساعات ممکن برای ویزیت پزشکان بعدازظهرها از ساعت ۵ تا ۸، شنبه تا ۴ شنبه بود، هر روز با توجه به ساعات کار پزشکان و فاصله مطب‌ها از یکدیگر، ویزیت مؤثر حدود ۶ تا ۷ پزشک امکان‌پذیر بود. و این یعنی ۲ تا ۲/۳۰ ساعت کار در بعدازظهر. زمان ویزیت هر پزشک متفاوت بود. محتوای مناسبات با پزشک به ارتباط ذهنی - علمی با پزشک بستگی داشت. این کار با ادامه کار من در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و دانشکده داروسازی منافاتی نداشت و هر سه را به راحتی انجام می‌دادم. البته بعد از اتمام دوره آسپستانی‌ام در دانشکده داروسازی و نیز

۹۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

استعفا از سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران، کارم در شرکت بصورت تمام وقت شد. بخصوص این مصادف بود با زمانی که کار ساختمان تولید دارو، به عنوان یک کارخانه داروسازی مدرن به اتمام رسیده بود.

در این زمان، برادر کوچکتر ما علی‌آقا، به سن و سالی رسیده بود که کمک و یاور پدر باشد و مسئولیت‌ها به عهده او واگذار شد.

چگونگی ارتباط با پزشک مقوله‌ای هم علمی و هم هنری بود، با پزشکی که بیماران زیادی را باید ببیند و فرصت کوتاهی دارد چگونه باید ارتباط ذهنی مؤثر برقرار کرد. اگر پزشکی بیمار کم دارد یا ندارد صرف وقت بیشتر میسر است اما ارزش اقتصادی ندارد و ممکن است فرصت زیادی از ویزیتور را بگیرد. مگر آنکه پزشکی، به‌رغم نداشتن بیمار، مدرس دانشگاه باشد که در آن صورت ارزش دیگری دارد.

وقتی کارم را شروع کردم به تدریج متوجه شدم که اگر حرفی برای گفتن داشته باشم پزشک هرقدر هم سرش شلوغ باشد، حاضر است گوش کند. بهترین راه این بود که ارتباط کاملاً علمی بشود. برای این کار هم علاقمند بودم و نیاز داشتم نه تنها مکانیزم اثر داروها را بطور دقیق و علمی بدانم بلکه با بیماری‌ها، اتیولوژی و آسیب‌شناسی و علائم بیماری‌ها نیز آشنا بشوم. بنابراین سطح مطالعات خود را گسترش دادم. رابطه‌ام با پزشکان آنچنان شده بود که پزشک حاضر بود و با علاقه از من می‌خواست توضیح بدهم. بعضی اوقات از اینکه وقت بیمارانش را می‌گیرم ناراحت می‌شدم. اما می‌گفت کاری را که من باید انجام بدهم اما فرصت نمی‌کنم، تو به من کمک می‌کنی. گاهی من برای پزشک مقالاتی از منابع علمی تهیه می‌کردم و می‌بردم. مهمترین رمز موفقیت من شاید این بود که یاد گرفته بودم که بگویم: «نمی‌دانم». متأسفانه ما ایرانیها عادت نداریم بگوئیم «نمی‌دانم». و اگر مورد پرسش قرار می‌گیریم با هزار توجیه می‌خواهیم جواب بدهیم.

همانطور که اشاره کردم استعفای من از سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران و دانشگاه مصادف شد با افتتاح تولید دارو و اشتغال تمام وقت در شرکت.

تولید دارو یکی از اولین کارخانجات تولید صنعتی و علمی داروسازی در ایران

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۹۷

است. شرکت راه درستی را انتخاب کرده بود. اول نمایندگی داروها را داشت وقتی بازار فروش به آن حد رسید که تولید داخلی از نظر اقتصادی مقرون به صرفه باشد، تولید داخلی را آغاز کرد. تولید فرآورده‌ها تحت لیسانس یک شرکت خارجی یکی از ساده‌ترین و عملی‌ترین راه انتقال تکنولوژی است. درست است که تولید دارو در مرحله اول صرفاً فرآورده‌های یک شرکت خارجی را بسته‌بندی می‌کرد، یعنی قسمت اعظم مواد اولیه را وارد می‌کرد. اما همین بسته‌بندی خود معیارها و شاخص‌ها دارد. به عنوان مثال آزمایشگاه کنترل کیفی نبض یا قلب یک کارخانه، بخصوص داروسازی، است. وقتی تولید دارو شروع بکار کرد، شرکت خارجی طرف قرارداد چند نفر از متخصصین خود را به ایران فرستاد و در کارخانه مشغول به کار و آموزش کادرهای کارخانه شدند. شاید حدود یکسال بعد دیگر به وجود آنها نیازی نبود.

بازدید شاه از تولید دارو: در سال ۱۳۳۷، یک روز آقای **کاظم خسروشاهی** به دفتر من آمد و برای من توضیح داد که شاه اظهار علاقه کرده است که از تولید دارو بازدید به عمل آورد و من باید همراه و راهنمای او باشم و درباره چگونگی کار، آزمایش‌های مختلف برای وی توضیح بدهم. من از این کار بهیچوجه خوشم نمی‌آمد، اما بناچار پذیرفتم. **سرهنگ فاضل**، که رئیس پرسنل کارخانه و درضمن عضو **رکن ۲** ارتش بود، مسئولیت امنیت محیط کارخانه را بهنگام بازدید برعهده گرفته بود. **تلویزیون ایران** هنوز فعال نشده بود. آنچه امروز بنام شبکه ۲ در بالای میدان آرژانتین وجود دارد، اولین ایستگاه تلویزیونی ایران است که توسط **ثابت پاسال** به عنوان بخش خصوصی راه‌اندازی شده بود. اما تازه کار خود را شروع کرده بود و تعداد کسانی که در منازل خود تلویزیون داشتند و می‌توانستند برنامه‌ی این شبکه را تماشا کنند بسیار محدود بود. با وجود این فیلم‌بردار این شبکه تلویزیون نیز در مراسم بازدید حاضر شده بود. به هنگام بازدید از قسمت‌های مختلف کارخانه من پا به پای شاه جلو می‌رفتم و سایر مدیران شرکت و کارخانه و همراهان شاه پشت سر ما می‌آمدند. هنگامی که به قسمت تولید آمپول‌های تزریقی پنی‌سیلین رسیدیم، شاه ابراز علاقه کرد که به داخل این بخش برود و از نزدیک طرز کار را ببیند. اما این اشکال داشت. زیرا تولید آمپول‌ها پنی‌سیلین تزریقی در شرایط کاملاً کنترل شده‌ی غیر میکروبی و استریل

۹۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

انجام می‌شد. کارگران این قسمت قبل از ورود به این بخش، می‌بایستی بطور کامل تغییر لباس بدهند و از لباس، کفش، کلاه، دهان‌بند مخصوص استفاده کنند. بازدیدکنندگان فقط می‌توانستند از پشت پنجره‌های بزرگ شیشه‌ای، داخل سالن و کار کارگران را تماشا کنند. شاه وقتی از پشت این پنجره‌ها داخل سالن را می‌دید و من توضیح می‌دادم، ابراز علاقه کرد که برود به داخل سالن. من بعد از مشورت با مدیر تولید این بخش برای شاه توضیح دادم که چه شرایطی برای ورود به داخل سالن باید رعایت شود او پذیرفت. و ما باتفاق وارد اطاق اول، که مخصوص تغییر لباس و کفش و غیره بود شدیم. هر دو لباس‌هایمان را عوض کردیم، کفش و کلاه و ماسک زدیم و به داخل سالن اصلی رفتیم. شاه به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود و با دقت به توضیحات من گوش می‌داد. اولین بار بود که پنی‌سیلین تزریقی در ایران تولید می‌شد. ماده اولیه آنتی‌بیوتیک پنی‌سیلین از طریق تخمیر تنها توسط ۳ یا چهار کارخانه در دنیا تولید می‌شد. تمامی کارخانه‌هایی که آمپول پنی‌سیلین تزریقی به بازار عرضه می‌کنند، پودر آن را از این چند تولیدکننده ماده اولیه خریداری و سپس خود بسته‌بندی می‌کنند. درواقع کارخانه تولید دارو همان کاری را می‌کرد که اکثر قریب باتفاق کارخانه‌های داروسازی عرضه‌کننده پنی‌سیلین تزریقی در دنیا انجام می‌دهند. خبرنگار این شبکه تلویزیونی، مصاحبه جداگانه‌ای با من انجام داد که در همان شب همراه با فیلم بازدید از کارخانه منتشر کرد. در طول این بازدید گاهی من از شاه جلوتر راه می‌رفتم و سرهنگ فاضل به سرعت خود را به من می‌رساند و تذکر می‌داد. اما من خیلی خود را مقید به رعایت آن نمی‌دانستم. بعد از اتمام بازدید، مدیران شرکت در جلسه‌ای به بررسی آن پرداختند از چگونگی و طرز کار من راضی بودند فقط فاضل مجدداً طرح کرد که من می‌بایستی رعایت می‌کردم.

اساس کار تولید دارو، تولید فرآورده‌های دارویی شرکت‌های معتبر خارجی (آلمانی و آمریکایی) با همان نام و براساس پرداخت مختصری از تولید و فروش به شرکت اصلی به عنوان حق امتیاز یا رویالتی. در برابر، شرکت اصلی دانش و تجربه و فن‌آوری لازم را در اختیار شرکت تولیددارو می‌گذاشت. هنگامی که تولید دارو شروع بکار کرد. فرآورده‌های دارویی شرکت **ماکسون رویینز** آمریکا را بسته‌بندی می‌کردیم.

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۹۹

این شرکت یکی از متخصصین خود را به ایران فرستاد و تا حدود یکسال بر کار کادرهای فنی کارخانه نظارت و راهنمایی می‌کرد و هر کجا که ما در تولید با مشکلی روبرو می‌شدیم، این فرد با متخصصین شرکت ماکسون در آمریکا مکاتبه می‌کرد و آنها مشکل را بررسی می‌کردند و راه حل ارائه می‌دادند. تولید فرآورده‌های شرکت خارجی با پرداخت حق امتیاز یک سیاست راهبردی بسیار مناسب و نسبتاً ارزان برای انتقال دانش و فن‌آوری جدید، نه فقط در تولید فرآورده‌های دارویی، بلکه در بسیاری از تولیدات صنعتی نیز می‌باشد. این طرز تعامل و همکاری میان کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته امروز تقریباً در تمام تولیدات صنعتی رایج شده است. بطوری که امروزه بسیاری از کالاهای صنعتی آمریکایی، در چین، تایوان، سنگاپور ... ساخته می‌شوند. اتخاذ این سیاست راهبردی در کارخانه تولید دارو، در حدود ۵۰ سال پیش نشان از درایت و واقع‌بینی مدیران این شرکت است. بسیاری از کسانی که در کارخانه تولید دارو کار می‌کردند و کار یاد گرفته بودند، با استفاده از همین تجارب و دانش فنی، واحدهای تولیدی مستقلی را بوجود آوردند.

پس از استعفا از سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران، بطور تمام وقت در شرکت مشغول شدم کارخانه تولید دارو در سه راه آذری تمام شده و در حال آماده شدن برای بهره‌برداری بود. مدیریت تولید و تبلیغات تولید دارو به من واگذار شد و تمام نمایندگی‌های علمی در تهران و شهرستانها، زیر نظر من قرار گرفت.

برای آشنایی با چگونگی کار نمایندگی علمی و بررسی فعالیت‌های حوزه نمایندگی، به تمام استان‌ها سفر و از بسیاری از شهرهای ایران دیدار کردم. در بسیاری از شهرستانها، پزشکان گردهمایی‌های تفریحی ادواری داشتند. به هر شهرستانی که می‌رفتم، به گردهمایی پزشکان دعوت می‌شدم و از نزدیک با روحیات و خلیقیات آنان آشنا می‌شدم و به تفاوت رفتارها و روحیات پی بردم. در اصفهان پزشکانی که در گردهمایی‌ها شرکت می‌کردند، موظف بودند «جوک» جمع‌آوری کنند و در جلسه ارائه دهند. بعضی از آنها، دفترچه‌ای داشتند که جوک‌ها را می‌نوشتند. روحیات و رفتار پزشکان در کرمان با پزشکان یزد خیلی متفاوت بود. در میان پزشکان یزدی افراد متعهد و متشروع بودند. در یکی از سفرهایم به یزد، به گردش گروهی پزشکان

۱۰۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

دعوت شدم و شاهد عبادت بعضی از آنها بودم. در سفری به کرمان تصمیم گرفتیم از طریق سیرجان و کویر لوت، به شیراز بروم. بعد در سیرجان از دهی در کنار کویر در قهوه‌خانه‌ای توقف کردم و وضعیت راه کویری را جویا شدم. صاحب قهوه‌خانه توضیح داد که چون چند روزی است باران نباریده، می‌توان از کویر یا بقول او از کفه عبور کرد و به نیریز رفت. اگر در کویر باران بیارد تبدیل به نوعی باطلاق می‌شود که با ماشین نمی‌توان عبور کرد. خوشبختانه به علت نباریدن باران کفه خشک بود. یک بلدره از آن قهوه‌خانه با ما آمد به سختی خود را به نیریز رساندم. بعد از کمی استراحت در نیریز و اصطهبانات از طریق فسا به سوی شیراز راه افتادیم. شب دیر وقت از جاده جنگلی فسا می‌راندیم که ناگهان یک خرس بزرگ سیاه رنگی وسط جاده ایستاده بود. ما مجبور شدیم به ایستیم. او کمی درنگ کرد و سپس به داخل جنگل رفت.

در سفری به کردستان در فصل سرما از مهاباد و سقز و بانه و خانه و بوکان دیدار کردم. درجه حرارت در سقز چیزی حدود ۲۰ درجه زیر صفر بود. همه جا را یخ گرفته بود. به هنگام برگشت از سقز به جاده تبریز - ارومیه، در وسط طوفان و سرما، ماشین در برف فرو رفت و از راه ماند. به زحمت توانستیم خود را بیرون بکشیم. شب به سه راهی جاده تبریز - ارومیه - سقز رسیدیم. معلوم شد به علت طوفان و برف جاده را بسته‌اند و ما مجبور شدیم آن شب را در قهوه‌خانه بمانیم. همزمان اهالی یک روستا که با اتوبوس عروس و داماد را به منزل جدیدشان می‌بردند در قهوه‌خانه مانده بودند و با سازه‌های محلی جبران سردی هوا را کردند. مشاهده این جمع روستایی و صفا و صمیمیت آنها برایم بسیار جالب بود.

در مرکز شهر بوکان، در کنار یک مسجد، مستراح عمومی بود، که از چندین اتاقک یا غرفه تشکیل شده بود. این غرفه‌ها روی یک «کانال» باریکی نصب شده بودند. جوی آبی در کنار این کانال، در درون این غرفه‌ها عبور می‌کرد. مردم بعد از قضای حاجت در داخل کانال باریک، خود را با آب روان جوی می‌شستند.

در این سفر فرصتی پیدا کردم تا با برخی از بزرگان کرد دیدن کنم و با مسائل و مشکلات و دیدگاه‌های آنها آشنا شوم.

در صحنه زندگی، کارها و مشاغل علمی و حرفه‌ای □ ۱۰۱

من به عنوان مدیر بخش می‌بایستی میزان تولید فرآورده‌ها را پیش‌بینی و به مدیر کارخانه پیشنهاد می‌دادم. برای این پیش‌بینی از روش‌های علمی بازاریابی استفاده می‌کردم. یک تیم فعال زیر نظر من با داروخانه تماس می‌گرفت و وضعیت فروش داروهای مشابه آنچه را که می‌خواستیم تولید کنیم ارزیابی و گزارش می‌کرد. سپس براساس سهمی که از فروش این نوع کالا می‌توانستیم به فرآورده جدید خود اختصاص دهیم، میزان تولید آن را پیش‌بینی می‌کردیم. اعضای این تیم صرفاً برای ویزیت داروخانه‌ها بودند و هر یک داروخانه‌های یک منطقه از تهران را زیر نظر داشتند به آنها آموزش داده بودم که چگونه از داروخانه‌ها اطلاعات ضروری را بدست آورند و براساس آن میزان تقریبی فروش فرآورده‌های مشابه از یک دارو را در بازار برآورد کنند. سپس در جلسه‌ای با حضور مدیرعامل (آقای کاظم خسروشاهی) و مدیر کارخانه و اعضای این تیم هدف‌های تولید و فروش را معین می‌کردیم. در تعیین بهای هر فرآورده علاوه بر تحلیل هزینه‌های تولید هر واحد از هر فرآورده، بهای داروهای مشابه داخلی و خارجی موجود در بازار را نیز بررسی می‌کردیم. روانشناسی بازار گاهی اقتضا می‌کرد که بهای هر دارو برای مصرف‌کننده خیلی بیشتر از آن باشد که مدیر کارخانه در تحلیل هزینه تولید پیشنهاد می‌داد. اگر مدیرعامل پیشنهاد ما را می‌پذیرفت، از تفاوت قیمت پیشنهادی مدیر کارخانه و پیشنهادی ما، سهمی برای داروخانه و سهمی برای کادر علمی و فروشندگان خودمان در نظر می‌گرفتیم. کیفیت داروها به شدت کنترل می‌شد. شاید برای اولین بار بود که در ایران دارو با این کیفیت ساخته می‌شد. آزمایشگاه کنترل کیفی، هم مجهز بود و هم مسئولان و کادرهای آن کاملاً آموزش دیده و ورزیده شده بودند. آزمایشگاه کنترل در هر کارخانه‌ای قلب آن کارخانه است. در صنعت جدید، در هر زمینه‌ای و برای هر نوع کالایی، آزمایشگاه کنترل از مهمترین واحدهای صنعتی محسوب می‌شود. نه تنها کیفیت کالا باید در سطح قابل قبول و استاندارد و بین‌المللی باشد بلکه حفظ و استمرار این کیفیت نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. متأسفانه در ایران به این واحد مهم در صنعت توجه نمی‌شود و آن را یک امر «لوکس» غربی می‌دانند. به همین علت کالاهایی که به بازار داده می‌شوند بعضاً اولاً کیفیت لازم را ندارند و ثانياً واحدهای تولید شده باهم تطابق ندارند. به عنوان مثال در ایران لامپ و سرپیچ تولید

۱۰۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌شود اما نه سرپیچ‌ها باهم یکی هستند و نه لامپ‌ها. از آنجا که دارو با جان بیمار سر و کار دارد، کنترل کیفی واجد اهمیت بیشتری است. در کارخانه تولید دارو، به کیفیت و حفظ استاندارد بالای فرآورده‌های دارویی اهمیت فراوانی داده می‌شد. هیچ فرآورده‌ای بدون انجام آزمایشات کنترل کیفی و تأیید آزمایشگاه اجازه توزیع و فروش پیدا نمی‌کرد. برادران خسروشاهی از آن دسته بازرگانان و صنعت‌سازان بسیار موفق ایران بودند. آنها تجارت را از واردات دارو شروع کردند و سپس در ادامه آن وارد صنعت داروسازی شدند و یکی از الگوهای موفق را در این صنعت ارائه دادند. موفقیت آنان در مرحله اول نتیجه همکاری صمیمانه میان برادران خسروشاهی بود. برخی از کارشناسان اقتصادی به این نکته توجه کرده‌اند که یکی از مهمترین عوامل در بنگاه‌های اقتصادی ایران ارتباطات خانوادگی است. عامل دوم در موفقیت برادران خسروشاهی توجه آنان به اصول و مبانی مدیریت جدید بود. روابط آنان با همکاران داروساز و پزشک در شرکت بسیار محترمانه بود و با آنان به نوعی نظیر اعضای خانواده خود رفتار می‌کردند و از امکانات خود برای حل مسائل و مشکلات این همکاران بهره می‌بردند.

فصل چهارم

ازدواج، خانه و خانواده

در سیام فروردین ماه ۱۳۳۳ که مصادف با نیمه شعبان بود، مراسم عقد ازدواج با همسرم خانم سرور طلیعه برگزار شد و در اسفند همان سال، ازدواج کردیم.

پدر همسرم مرحوم باقر طلیعه از آزادی خواهان شناخته شده آذربایجان و معروف به خیابانی بود. خانواده او اهل براغوش آذربایجان بودند و پدرش او را برای تحصیل به نجف فرستاد. وی تحصیلات حوزوی را تا اخذ درجه اجتهاد در نجف اشرف تمام کرده و گواهی اجتهاد خود را از آخوند خراسانی دریافت کرده بود. پس از بازگشت به تبریز ضمن استفاده از مسجد و منبر برای ارشاد مردم دست به انتشار روزنامه‌های «کلید نجات» و «طلیعه سعادت» می‌زند. وی با مرحوم میرزا حسن رشیدی، که دایی همسرش (مادر همسرم) بود، در کوشش برای تأسیس مدارس جدید همکار و همگام می‌شود و چندین بار از جانب عناصر ارتجاعی و یا استبدادی مورد ایداء و اذیت قرار گرفت. هنگامی که تشکیلات جدید دادگستری پا گرفت و از طرف داور به همکاری با قوه قضائیه دعوت شد، پذیرفت و با تغییر لباس، به دادگستری رفت و در استانهای مختلف (گیلان و خراسان) مسئولیت‌های قضایی مهمی را عهده‌دار بود. در زمانی که دادستان خراسان بود، با خانواده در بیرام مستقر شد و همسرم در بیرام به دنیا آمد.

آخرین سمت اداری وی، ریاست اداره حقوقی وزارت دارایی بود. او یکی از حقوقدانان برجسته و قضات پاکدامن و مورد احترام بسیار بود. مادر همسرم، از خانواده معروف به «مؤمن»، در تبریز بود.

یکی از برادران همسرم، مرحوم دکتر فریدون طلیعه، در دوره دانش‌آموزی در دبیرستان دارالفنون با برادرم دکتر اسماعیل یزدی آشنا شد هنگامی که شاخه دانش‌آموزی نهضت خدایپرستان سوسیالیست تشکیل شد، به دعوت برادرم به این

۱۰۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

نهضت پیوست. این آشنایی به روابط خانوادگی توسعه پیدا کرد. در یکی از جلسات عمومی نهضت خدایپرستان سوسیالیست به مناسبت میلاد رسول گرامی در سال ۱۳۳۹، فریدون طلیعه در صحبت با من گفت خواهری دارد که امتحانات نهایی سال ششم دبیرستان را داده است اما از درس فیزیک نمره خوبی نگرفته و تجدید شده است و چون می‌خواهد کنکور هم امتحان بدهد نیاز به تدریس خصوصی دارد. من از زمانی که در دوره دوم دبیرستان دارالفنون بودم و بعدها در سالهای اول دانشگاه در کلاس‌های شبانه تدریس می‌کردم. بعضی از دوستان، کلاس‌های شبانه‌ای بنام «حکمت» در چهارراه سرچشمه - خیابان امیرکبیر - دائر کرده بودند که من هم در آنجا درس می‌دادم، علاوه بر این، در منازل نیز تدریس خصوصی می‌کردم. درخواست مرحوم دکتر فریدون طلیعه را پذیرفتم و هفته‌ای سه روز به منزل آنها می‌رفتم به خواهر او در درس فیزیک کمک کردم. خواهر بزرگتر مرحوم فریدون به منزل ما رفت و آمد داشت، اما این خواهرش را اولین بار بود که می‌دیدم. تدریس در طول تابستان ادامه یافت. خانم سرور نه تنها در امتحانات سال آخر دبیرستان موفق شد، بلکه در کنکور دانشگاه نیز، در دانشکده علوم - رشته فیزیک قبول شد و ثبت نام کرد. به این ترتیب باب آشنایی باز شد. در آن سالها نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، فضای سیاسی دانشگاه را بطور اساسی دگرگون ساخته بود. در آن زمان دانشگاه بطور کامل استقلال خود را داشت. استادان رؤسای دانشکده‌ها را، و آنها رئیس دانشگاه را انتخاب می‌کردند. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران نیز کاملاً مستقل بود و دانشجویان هر کلاسی، به نسبت تعداد دانشجویان، از ۱ تا ۳ نفر نمایندگان خود را با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می‌کردند. شورای سازمان در هر دانشکده دو دفتر را برای شورای سازمان دانشگاه انتخاب می‌کرد تا قبل از توسعه نهضت ملی شدن نفت، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران بطور کامل در دست اعضای حزب توده بود. اما نهضت ملی، فضای سیاسی دانشگاه را به نفع نیروهای ملی تغییر داد. بطوری که در انتخابات سازمان در سال ۱۳۳۰، اکثریت را نیروهای ملی بدست آوردند. من در آن زمان، علاوه بر عضویت در شورای انجمن اسلامی دانشجویان، در سازمان دانشجویان نیز فعال بودم و برای ترغیب دانشجویان ملی به

ازدواج، خانه و خانواده □ ۱۰۵

شرکت در انتخابات به اکثر دانشکده‌ها می‌رفتم. در همین راستا، خانم طلیعه را تشویق کردم که کاندیدا شود و در انتخابات شرکت کند. این نوع فعالیت‌ها، روابط ما را باهم نزدیک‌تر کرد، بطوری که اکثر روزها، بعد از پایان درس کلاسها هر دو باهم به منزل می‌رفتیم. در آن زمان منزل ما در سه راه امین‌حضور کوچه مهدوی بود و منزل آنها در خیابان ایران، کوچه رخشانی. به تدریج هر دو احساس کردیم که به هم علاقه‌مند شده‌ایم. اما من هنوز درسم تمام نشده بود و درآمد منظم و مستقلی نداشتم. در سال چهارم دانشکده، نظر و تصمیم خود را برای ازدواج با خانواده مطرح کردم. اگرچه این روش انتخاب همسر برای خانواده ما تازگی داشت و هضم آن کمی مشکل بود، اما به هر حال با صحبت‌های مستقیم با پدرم و مادرم توانستم رضایت و موافقت آنها را بدست آورم. بطوری که در اواخر سال تحصیلی، مراسم رسمی خواستگاری توسط مادرم صورت گرفت و خوشبختانه در همان سال کارم را در سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران شروع کرده بودم و با کار در بخش مواد خوراکی دانشکده داروسازی مشکل سربازی را هم، بطور موقت حل کرده بودم، پس از اتمام تحصیل در سی‌ام فروردین ۱۳۳۳ مراسم رسمی عقدمان برگزار شد. در این مراسم مرحوم آیت‌الله طالقانی عاقد بود. در ۲۱ اسفندماه همان سال، مراسم ازدواج ما، همزمان با مراسم عقدکنان خواهرم با دکتر علی پایدارفر برگزار شد.

دو روز بعد از مراسم ازدواج، باتفاق همسرم برای دو هفته به اصفهان و شیراز سفر کردیم. در آن زمان بهترین سرویس سفر را اتوبوس‌های شرکت ایران تور داشتند. در شیراز دوستان زیادی داشتیم که مایل بودند و اصرار داشتند که مهمان آنها باشیم. خانواده علی‌اصغر سیف و خانواده حدائق باهم بطور جدی رقابت کردند. اما در نهایت خانواده حدائق موفق شد. ما آن دو هفته را در منزل آنها مهمان بودیم اما برادریا پسر مرحوم سیف هر روز ما را به تماشای مراکز دیدنی شهر می‌برد. خانواده حدائق یکی از خانواده‌های قدیمی و بسیار معتبر شیراز محسوب می‌شد. بزرگ این خانواده ابن‌یوسف، از علمای برجسته فارس و معروف بود. مرحوم عماد حدائق، در تهران از دوستان بسیار نزدیک به ما بود. او بود که اصرار داشت ما در شیراز مهمان خانواده برادرش مرحوم حسین حدائق باشیم. علی‌اصغر سیف، فرزند مرحوم حاج

۱۰۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

ملاً علی از مدیران هیئت‌های مذهبی شیراز بود. علی‌اصغر سیف دانشجوی زبان فرانسوی بود و شاگرد اول شد. اما پدرش به او اجازه سفر به فرانسه را نداد و او هم نرفت. علی‌اصغر سیف در دوره دانشجویی‌اش در تهران، با **انجمن اسلامی دانشجویان** و تا حدودی با نهضت خدایپرستان سوسیالیست همکاری داشت. از دانشجویان شیرازی، آقایان **دکتر احمد منصوری** و **برادران فرارویی** نیز در این فعالیت‌ها بودند. این دانشجویان پس از پایان تحصیل و برگشتن به شیراز فعالیت‌های اسلامی خود را در قالب‌های متناسبی ادامه دادند. یکی از کارهای همین افراد، انتشار روزنامه «**دانشجویان و دانش‌آموزان فارس**» بود. آنها مطالب خود را تهیه و برای من به تهران می‌فرستادند و من در تهران آنها را تکمیل می‌کردم و پس از چاپ آن را با پست سریع به شیراز می‌فرستادم و آنها توزیع می‌کردند.

در روز ۱۳ فروردین ۱۳۳۴ با همسر من به تهران برگشتیم. همان شب مطلع شدیم که چاپ‌خانه نهضت مقاومت ملی، که **روزنامه راه مصدق** و سایر نشریات نهضت مقاومت ملی را در آنجا چاپ می‌کردیم، لو رفته و **برادران عسگری** (محمدحسن و محمدرضا) و **مهندس سحابی** بازداشت شده‌اند که شرح آن را در جای دیگری داده‌ام.

پس از بازگشت از شیراز پدرم اصرار داشت در منزل آنها و با آنها بمانیم. برادر من **دکتر کاظم یزدی** با همسرش در یک اطاق زندگی می‌کردند، و یک اطاق هم به ما دادند. از سایر امکانات همه مشترکاً استفاده می‌کردیم. اما من با این ترتیبات راضی نبودم و ترجیح می‌دادم مستقل زندگی کنم. اما به احترام پدر مدت کوتاهی را با آنها بودیم. درآمد هنوز کافی برای پرداخت اجاره ماهانه نبود. در این زمان باجناب من، مرحوم **ابوالفتوح کاظمی**، منزلی در **خیابان زرین نعل** بالاتر از خیابان ژاله داشت، که چون کار اصلی‌اش کشاورزی در **دهکده ترک**، در ۲۵ کیلومتری **شهر میانه** بود، اکثر ایام سال را در همانجا می‌گذرانید و منزل زرین نعل آنها خالی می‌ماند. بنابراین از منزل پدرم به این منزل رفتیم. در مدتی که در این منزل بودم با شروع کارم در نمایندگی لدرلی، درآمد ماهانه‌ام بش از دو برابر شد و گشایشی در زندگی‌ام بوجود آورد. بطوری که در صدد خرید خانه، ولو ساده و کوچک افتادم. برحسب تصادف

ازدواج، خانه و خانواده □ ۱۰۷

منزل کوچکی را در انتهای خیابان حریرچیان پیدا کردیم که هم جای آن برای ما مناسب بود و هم قیمت آن. دو نفر از خواهران خانم، با خانواده‌هایشان در همین خیابان و خواهرم با خانواده‌اش و دو نفر از عموهایم، حاج رحیم‌آقا و حاج احمدآقا نیز در همین منطقه زندگی می‌کردند. کمی پول پس‌انداز کرده بودم، مبلغی هم از پدرخانم و نیز از شرکت وام گرفتم و خانه‌ای را به مبلغ ۱۸۰۰۰ تومان خریدم. این خانه قدیمی بود نیاز به تعمیراتی داشت که انجام دادم و آماده برای سکونت شد. در این زمان همسرم حامله بود و هنگامی که اولین فرزندمان خلیل به دنیا آمد، توانستم همسرم و نوزاد را به منزل جدید ببرم. وضع حمل همسرم در بیمارستان میثاقیه (مصطفی خمینی) و توسط خانم شفیقه هروآبادی - دختر عمه خانم و مادر آقای مهندس بهزاد نبوی، که از ماماها بسیار زبردست و پرکار بود، انجام شد.

با استقرار در منزل کوچک ولی باصفای جدید، و با ورود نوزاد، خانه محقر ما پر از شادی و آرامش بود. اما بزودی مجبور شدم خانه را بفروشم.

پدرم یکی از معتمدین محل و مورد احترام مردم بود. برخی از افراد محله، که مختصر ذخیره‌ای داشتند اما نمی‌توانستند با آن کاری انجام بدهند، به پدرم می‌دادند تا با پول آنها معاملاتی انجام بدهد و سهمی از درآمدش را به آنها بدهد. پدرم معمولاً با این پول هر معامله‌ای انجام می‌داد و کالایی را می‌خرید و می‌فروخت، خیلی دقیق حسابش را جداگانه در دفاتر خود می‌نوشت و در پایان هر دوره، وقتی تمام آن کالا به فروش می‌رفت، سود حاصله را حساب می‌کرد و برحسب قرارداد، که عموماً ۴۰ و ۶۰ بود سهم صاحب سرمایه را از معامله حساب می‌کرد و هر موقع مراجعه می‌نمود به او می‌پرداخت. طبیعی بود که سود حاصله از معامله ثابت نباشد و تغییر کند، کم یا زیاد شود.

یکی از مراجعین پدرم یک روحانی بود که مبلغی حدود ۷۰۰۰ تومان نزد پدرم گذاشته بود و پدرم هر ماه سود معاملاتی را که با پول او انجام می‌داد حساب می‌کرد و سهم او را حدود ماهی ۸۰۰ تومان می‌پرداخت اما به علت وضع رکود بازار چند ماهی سود معاملات به ۵۰۰ تومان در ماه کاهش پیدا کرده بود و این موجب اعتراض این روحانی بود. او چون دو زن داشت به پدرم می‌گفت نمی‌تواند زندگی‌اش را اداره

۱۰۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

کند و باید ماهانه ۸۰۰ تومان را به او بدهد. اما پدرم می‌گفت من به تو نزول پول نمی‌دهم، بلکه سهم سودی که از انجام معامله با سپرده تو حاصل می‌شود طبق قرارداد به تو می‌دهم. در یک نوبت که من نزد پدرم بودم، ناظر جر و بحث این مرد با پدرم و حرف‌های توهین‌آمیز او بودم. او اصرار داشت که پدرم فوراً پول او را به او بدهد. اما پدرم می‌گفت من باید کالایی را که با پول تو خریده‌ام بفروشم و سپس پول تو را بدهم. اما او حاضر به قبول آن نبود و من از سخنان درشت و بی‌ادبانه او عصبانی شدم و با پرخاش به او گفتم برو آخر ماه بیا و کل پولت را بگیر.

روزهای بعد رفتم و به هر ترتیبی بود منزل مسکونی خودمان را در خیابان حریرچیان فروختم و در آخر ماه پول آن مرد را پرداختم. اما خود و خانواده‌ام دچار مشکل شدیم. خریدار خانه ما اگرچه برطبق قرارداد برای تخلیه منزل به ما یک ماه مهلت داده بود، اما چند روز بعد اثاث خود را آورد و با اصرار در منزل گذاشت و عملاً به منزل جدید نقل مکان کردند. من با عجله منزلی را در نارمک اجاره کردم و به آنجا منتقل شدیم. در این منزل به خانواده خیلی سخت گذشت. تا اینکه برحسب تصادف با یک گروه خانه‌ساز آشنا شدم. این گروه در اراضی پشت اداره رادیو تهران در خیابان شریعتی، که متعلق به شخصی به نام زرین نعل بود، خانه‌های ویلایی جدید می‌ساختند به نام **کوی کاخ**. خودشان هم ترتیبی داده بودند که اگر خریدار در حد کمی از بهای خانه را بپردازد، بانک بقیه آن را بپردازد و قسطی ماهیانه در درازمدت بگیرد. از خانه‌ها دیدن کردیم. خانه‌های ویلایی دو خوابه، مدرن و نسبتاً راحت بود. در این خانه‌ها برای اولین بار حمام و آبگرم ساخته شده بود. بلافاصله برای یک خانه ویلایی به مبلغ ۸۰ هزار تومان قرارداد بستم و با بقیه پولی که از فروش خانه قبلی داشتم، قسط اولیه را دادم و بقیه برابر با حدود ۷۰۰۰۰۰ ریال را هم بانک پرداخت. با اقساط ماهیانه ۱۳۴۰ ریال. پیمانکار هم خیلی زود خانه را آماده کرد و تحویل داد. آنها می‌خواستند هرچه زودتر **کوی کاخ** دایر شود و شد. آنها برای رونق بازارشان، در همین اراضی یک باشگاهی درست کرده بودند که همه نوع وسایل ورزش تفریح، از استخر و غیره داشت و بزودی مراجعین به باشگاه نیز زیاد شد. در اسفند ۱۳۳۴ به منزل جدید نقل مکان کردیم.

ازدواج، خانه و خانواده □ ۱۰۹

زندگی در این خانه جدید برای ما بسیار راحت و آرامبخش بود. از زمانی که تمام وقت برای نمایندگی لدرلی کار می‌کردم، شرکت هم یک ماشین فولکس واگن برایم خریده بود، بنابراین زندگی در مجموع راحتی فراهم کرده بودم. در همین منزل بودیم که خداوند فرزند دوم ما، سارا را به ما عطا کرد. محیط بیرون از منزل نیز آرام بود. با همه همسایه‌ها دوست شده بودیم. پسر **خلیل**، با دوچرخه‌ای که برایش خریده بودم به راحتی در خیابان بیرون از خانه دوچرخه‌سواری می‌کرد. گاهی هم با دوچرخه‌اش به بقالی سر کوچه می‌رفت و برای منزل خرید می‌کرد. تا شهریور سال ۱۳۳۹ که ایران را ترک کردم در همین منزل ساکن بودیم.

پس از سفر به آمریکا و آمدن خانواده، منزل را اجاره دادیم، چه امیدوار بودیم روزی بتوانیم به ایران برگردیم. اما پس از آن که در سال ۱۳۴۵، فعالیت‌های ما در خاورمیانه متوقف شد و مجدداً به آمریکا برگشتیم، چون دیگر روشن بود که تا رژیم استبداد سلطنتی بر ایران حاکم است نمی‌توانیم به ایران برگردیم، تصمیم گرفتیم که به جای اجاره کردن منزل یا آپارتمان، خانه‌ای خریداری کنیم چه با توجه به تعداد افراد خانواده و اجاره‌ای که باید می‌دادیم، صرفه در آن بود که خانه‌ای بخریم. بنابراین هنگامی که در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) به هیوستن رفتیم و در **دانشکده پزشکی بیلور** مشغول به کار شدم برای خرید خانه نیاز به پول داشتم، خانه کوی کاخ را فروختیم.

فصل پنجم

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

ورود به عرصه فعالیت‌های اجتماعی

درگیری و مشغولیت گسترده من در کارهای پدر، علیرغم سن کم، افق‌های دید و ذهن مرا نسبت به زندگی به مراتب وسیع‌تر از محدوده ذهن یک دانش‌آموز ۱۶-۱۷ ساله سیکل دوم دبیرستان کرده و زندگی مرا تحت تأثیر خود قرار داده بود. این گرفتاری بدون تردید جنبه‌های منفی هم داشت. به بازدهی درسی من لطمه زد و مرا از آنچه مورد علاقه‌ام بود بازداشت. اما جهات مثبت فراوانی هم داشت. خیلی زودتر و بیشتر از آنچه سن و سالم می‌طلبید و اجازه می‌داد، به میدان درگیری و کشاکش اجتماع وارد شدم. طبیعت همکاری و کمک به پدر طوری بود که با طیف وسیعی از مردم، مردم عادی کوچه و خیابان، از قناد و نانوا، آردفروش و آسیابان گرفته تا باربر و پاسبان و درشکه‌چی و استاد و وکیل مجلس و حقوق‌دان و روحانی در تماس کاری دایم بودم. مشتریان مغازه پدر، از همه تیپ بودند، هم وکیل مجلس بود (کشاورز صدر) و هم سیاستمداری نظیر سید جلال‌الدین تهرانی (رئیس شورای نیابت سلطنت در هنگام انقلاب)، و هم فلسفی، روحانی و خطیب و منبری و هم امام و پیشنماز مسجد (حاج آقا یحیی اسلامبولچی امام مسجد سقاباشی و حاج آقا معزی امام مسجد معزالدوله (در خیابان گوته) و هم روحانی باصفا آیت‌الله حاج سید صادق لواسانی. پدرم روی اعتقادات قلبی و صداقت خودش، تا سرحد ساده‌اندیشی به روحانیون اعتماد داشت. تا آنجا که با بعضی از آنها، عقد اخوت شرعی بسته بود. اما آنها که پدر به آنها خیلی اعتماد کرده بود، چندان به عهد و پیمان خود وفادار نماندند، و با پدر خیلی بدرفتار کردند و پدر را اذیت کردند. اما اخلاق پدر این بود که اگر از کسی نامردی می‌دید سر به سرشان نمی‌گذاشت و بی‌سر و صدا با او قطع رابطه و او را به

۱۱۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

حال خود رها می‌کرد. او مرتب همین روش را به ما هم توصیه می‌کرد. اما من که از نزدیک و به طور دایم در کنار پدر، در مغازه بودم، به اقتضای سنم نمی‌توانستم بی‌تفاوت باشم.

یکی از روحانیون برجسته محل، که با پدر عقد اخوت شرعی بسته بود، و زندگی بسیار مرفه‌ای داشت، روزی از من خواست که به جای پسر بزرگش که همسن و سال من بود، اما نه اهل درس بود و نه اهل کار، بروم امتحان بدهم. او حال درس خواندن نداشت و از درس خواندن عقب افتاده بود، اما چون می‌خواست در راه‌آهن استخدام بشود به دیپلم سیکل اول نیاز داشت برای به دست آوردن آن، در امتحانات متفرقه کلاس نهم (سیکل اول) در قزوین ثبت نام کرده بود. اما پدرش که به موفقیت او امیدی نداشت. پدرم را وسوسه کرده بود که من به جای او بروم در قزوین و در امتحانات شرکت کنم!! من علیرغم گرفتاری‌های کاری فراوان پدر، درس‌هایم خوب بود. زیرا مجبور بودم کیفیت مطالعات درسی‌ام را بالا ببرم تا جبران کمیت بشود. در سر هر درسی که می‌توانستم حاضر بشوم، گوش دادن به معلم برای من کافی بود تا درس استاد را به خاطر بسپارم.

پدر هر قدر اصرار کرد که به جای پسر آن روحانی بروم امتحان بدهم، زیر بار نرفتم. از پدر و آن روحانی، که امام مسجد محل نیز بود سخت ناراحت و برافروخته شده بودم. از یک طرف او در جلسات مذهبی تبلیغ و به مردم عادی تلقین می‌کرد که مدارس جدید و علوم جدید بچه‌ها را بی‌دین و لایبالی می‌کند. نباید بچه‌ها را به مدارس جدید گذاشت و یا اجازه داد این دروس جدید را بخوانند و پدرم را ملامت می‌کرد که چرا فرزندانش را به مدرسه می‌گذارد. اما حالا او به من اصرار می‌کرد که به جای پسر بی‌هنر و تنبل و بیکاره‌اش بروم امتحان بدهم تا او بتواند در راه‌آهن استخدام شود. حتی حاضر نبود به عواقب این کار برای من فکر کند. اگر اتفاقی می‌افتاد، این من بودم که جریمه می‌شدم. برای آن روحانی و پسرش عواقبی نداشت. اصرار مکرر پدر اثری نکرد و بالاخره با گذشت زمان امتحانات، موضوع منتفی شد. او به مردم می‌گفت نباید نان‌خور دولت شد، اما می‌خواست به جای پسرش امتحان بدهم که او کارمند راه‌آهن بشود.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۱۳

در چنین شرایطی و در ارتباط وسیع با مردم بود که ذهن من دوران بلوغ خود را گذرانید و خود به خود به خیلی از مسایل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، علاقه‌مند و آشنا شدم. با این زمینه‌های مساعد بود که ابتدا به کمک چند نفر از همکلاسی‌ها و هم‌سن و سال‌های خودم در دارالفنون و دبیرستان‌های دیگر، مجله دانش‌آموزان را منتشر ساختیم، و به نهضت خدایپرستان سوسیالیست، جمعیت تعاونی خدایپرستان و انجمن اسلامی دانشجویان سپس در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به نهضت مقاومت ملی (سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۹) و جبهه ملی دوم (۱۳۳۹) پیوستم. گزارش و شرح نسبتاً کامل این نوع فعالیت‌های خود را جداگانه در «جنبش دانشجویی در دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰» منتشر کرده‌ام.^۱ در اینجا بطور خلاصه به این فعالیت‌ها اشاره می‌کنم:

۱. نهضت خدایپرستان سوسیالیست

شاید سال ۱۳۲۵ بود که یک روز برادر بزرگترم (دکتر کاظم) بعد از مختصر صحبتی که با نوع صحبت‌های خانوادگی متفاوت بود و برای من تازگی داشت مرا به حضور در جلسه‌ای، در خیابان ری، خیابان آب منگل، دعوت و تشویق کرد. صحبت مختصر برادرم در آن روز با من، یک صحبت عادی و خانوادگی نبود، او از مسئولیت مسلمان بودن، ضرورت شناخت مبانی فکری دینی و فعالیت جمعی و گروهی برای صحبت کرد. همه آن صحبت‌ها برایم تازگی داشت، با مسائل سیاسی قبلاً آشنایی مختصری داشتم اما صحبت‌های برادرم و دعوت به جلسه، چیز دیگری بود. او در ضمن صحبت گفت که برادر دیگرمان، دکتر اسماعیل، نیز به آن جلسه می‌رود و بهتر است باهم برویم و باهم برگردیم.

در آن موقع هردوی ما محصل دبیرستان دارالفنون بودیم او در کلاس دهم و من در کلاس هشتم.

۱. جنبش دانشجویی در دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، ابراهیم یزدی، انتشارات قلم ۱۳۸۲.

۱۱۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

در روز موعود، هردو باهم به محل تعیین شده رفتیم. محل برگزاری آن جلسه در منزل مرحوم دکتر محمد نخشب بود. خود او هم جلسه را اداره می‌کرد. در آنجا با سه یا چهار نفر دیگر، از هم سن و سال‌های خودمان آشنا شدیم که عبارت بودند از: رضا مکانیک (بعدها مهندس نخشب، برادر دکتر محمد نخشب)، باقر رضوی قمی (پسر مهدی رضوی قمی، از وکلای دادگستری و کاندیدای قم در انتخابات دوره شانزدهم مجلس)، دانش‌آموز دیگری به نام منهایجی، تفنگ‌چی، شریف‌الدین و شاید یک یا دو نفر دیگر که اسامی آنها را به خاطر ندارم.

مرحوم نخشب جلسه را خوب اداره می‌کرد. او خیلی محکم، با حرارت و با احساس صحبت می‌کرد. او در ضمن صحبت با چشمان نافذ خود به چشمان مخاطبین و شنوندگان خیره می‌شد تا از تأثیر کلام خود بر آنها مطمئن شود.

او درباره بدبختی و فقر و محرومیت مسلمان‌ها، ضرورت مبارزه با ظلم و ستم، مبارزه برای برقراری عدالت اجتماعی، تساوی، اخلاق، مسئولیت افراد برای رفع ظلم و ستم، تغییر سرنوشت، آینده بهتر برای اکثریت مردم، استقلال کشور در برابر سلطه بیگانگان، از فساد حاکمیت و خودفروختگی آنان به بیگانگان، صحبت می‌کرد. در ضمن صحبت قطعاتی از «سخنان علی علیه‌السلام» را، که به تازگی به سبک جالبی توسط جواد فاضل ترجمه شده بود، می‌خواند. او بعد از صحبت، با اصرار از هر کس می‌خواست تا نظر بدهد و می‌کوشید تا همه در بحث‌ها شرکت کنند. او محرک خوبی بود و می‌دانست چگونه شنوندگان خود را به حرکت و فکر وادارد. بعد از حدود دو ساعت بحث و گفتگویی که همه حاضرین در آن شرکت داشتیم جلسه ختم می‌شد. تشکیل این جلسات به صورت هفتگی در همان محل ادامه پیدا کرد.

در خلال این مدت برادرم بیشتر و مفصل‌تر و با ما دو برادر کوچکتر صحبت کرد و از ما نظر خواست. حدود سه یا چهار هفته بعد بود که هم برادرم و هم مرحوم نخشب، از وجود یک سازمان مخفی تحت نام «نهضت خداپرستان سوسیالیست» برای ما صحبت کردند و ما را به عضویت در آن دعوت کردند. طبیعی بود که ما همه آن را پذیرفتیم. شاید به استثنای منهایجی، تفنگ‌چی بقیه اعضای جلسه، برادرهای ارشدشان عضو نهضت بودند. در واقع در نهضت تصمیم گرفته شده بود که سازمان

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۱۵

دانش‌آموزی نهضت را به وجود بیاورند و برای این کار دعوت از برادران دانش‌آموز هرکس، مطمئن‌ترین و آسان‌ترین راه بود.

مرامنامه نهضت را به ما دادند و ما خواندیم. مرحوم نخشب بند بند مرامنامه را برای ما توضیح داد. اوراق عضویت را پر کردیم. فکر می‌کنم مراسم عضویت در منزل ابوالقاسم زرین‌خامه، در محله عرب‌ها برگزار شد. زرین‌خامه از کارمندان قدیمی شهرداری بود. او هم مرد جالب و پرکاری بود.

بعد از این که همه شرکت‌کنندگان در جلسه به عضویت در نهضت درآمدند، هسته مرکزی شاخه دانش‌آموزی نهضت به وجود آمد. هریک از دانش‌آموزان عضو موظف بود در دبیرستانی که درس می‌خواند دوستان خود را مطالعه کرده و آنهایی را که واجد شرایط عضویت در نهضت تشخیص می‌دهند به جلسه ویژه‌ای به نام «حوزه تبلیغی» دعوت کند، جلسه تبلیغی هر هفته منزل باقر رضوی، در پاچنار - خیابان خیام برگزار می‌شد.

در محیط مدرسه ما افراد را زیر نظر می‌گرفتیم، با آنها روی موضوعات مختلف مورد نظر خود بحث می‌کردیم. خصوصیات اخلاقی و رفتارهای اجتماعی آنان را مطالعه می‌کردیم و اگر آنها را آماده و واجد صلاحیت می‌یافتیم به جلسات هفتگی تبلیغی دعوت می‌کردیم. اداره این جلسات طوری بود که همه شرکت‌کنندگان بالاچار در بحث‌ها شرکت می‌کردند. بعد از چند جلسه، برحسب علاقه‌ای که فرد جدید در این مباحث از خود نشان می‌داد و براساس گزارش معرف او، فرد مورد نظر طی تشریفات به عضویت در نهضت دعوت می‌شد و اگر می‌پذیرفت، نهایتاً رسماً عضو می‌شد. ابتدا برای مدتی در «حوزه آزمایشی» اعضای جدید و سپس در حوزه مربوط به دبیرستان محل تحصیل خود شرکت می‌کرد.

* * *

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فرار شاه از ایران و تبعیدش به افریقای جنوبی و ورود نیروهای نظامی متفقین به ایران، جو سیاسی جامعه به شدت باز شد. کلیه زندانیان سیاسی آزاد شدند و انواع احزاب سیاسی تشکیل شدند. این احزاب، طیف وسیعی را، از نظر سیاسی، استقلال یا وابستگی به بیگانگان و مبانی فکری و عقیدتی، تشکیل

۱۱۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌دادند. اولین حزب سیاسی که به وجود آمد **حزب توده ایران** بود که در مهرماه ۱۳۲۰ توسط باقیمانده‌های گروه ۵۳ نفر که زمان رضاشاه بازداشت شده بودند، اعلام موجودیت کرد. در دوران حکومت رضاشاه پهلوی، هر نوع فعالیت سیاسی ممنوع بود. کمونیست‌های ایران که ابتدا، از بر سر کار آمدن رضاخان حمایت کرده بودند بعدها، از حدود سال‌های ۱۳۰۸ یا ۱۳۱۰ به بعد سرکوب و به کلی تار و مار شدند. اما وقتی **دکتر تقی ارانی** از آلمان به ایران آمد با **کمک عبدالصمد کامبخش** و سایر کمونیست‌های ایران تشکیلاتی به وجود آورد، که بعدها کشف و تمامی آنها دستگیر و به زندان افتادند، که به گروه ۵۳ نفر معروف شدند. در شهریور ۱۳۲۰ این افراد به جز دکتر ارانی، که در زندان درگذشته بود، همه آزاد شدند و با همکاری باقیمانندگان از حزب «**اجتماعیون عامیون یا سوسیال دموکرات‌ها**»ی سال‌های قبل از روی کار آمدن رضاشاه، **نظیر سلیمان میرزا اسکندری**، در مهرماه همان سال، حزب توده ایران را تأسیس کرد.

حزب توده، از حمایت کامل روس‌ها، در مرحله اول، و متفقین در مرحله دوم، برخوردار بود. جنگ متفقین علیه آلمان نازی و فاشیسم بود. رضاشاه در نیمه دوم سلطنت خود، به شدت به طرف آلمان گرایش پیدا کرده بود و آلمانی‌ها در ایران بسیار فعال شده بودند و تبلیغات زیادی می‌کردند و توجه مردم را به خود جلب کرده بودند. با شروع جنگ فعالیت حزب توده که یکی از محورهای عمده آن علیه فاشیسم بود؛ برای خنثی‌سازی تبلیغات آلمانی‌ها و مبارزه با فاشیسم مفید و ضروری به نظر می‌رسید.

گذشته از حزب توده ایران، احزاب ملی دیگری نیز به تدریج اما با تأخیر دو یا سه ساله، پا به عرصه وجود گذاشتند، احزاب فرمایشی وابسته به انگلستان نیز توسط عناصر به اصطلاح **آنگلوفیل** در صحنه ظاهر شدند. اما این حزب توده بود که توانست به سرعت در محافل کارگری و دانشجویی و دانش‌آموزی رشد کرده و جو غالب سیاسی را به خود اختصاص بدهد.

حزب توده اگرچه در اوایل رنگ ضد مذهبی نداشت و اعتقادات مارکسیستی خود را پنهان می‌ساخت و بیشتر به عنوان یک حزب ملی طرفدار رنجبران و

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۱۷

زحمتکشان فعالیت می‌کرد، اما در عمل به تدریج به خصوص در مراکز علمی، دانشگاهی و دبیرستان‌ها، جوهر ضد دینی خود را ظاهر می‌ساخت و علیه هر نوع گرایش یا باور مذهبی مبارزه می‌کرد.

علاوه بر حزب توده، بهاییان نیز در مراکز دانشگاهی و دبیرستان‌ها فعال بودند به طوری که در سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۸ وزارت فرهنگ و دبیرستان‌ها و دانشگاه تهران، به مرکز فعالیت‌های این دو گروه ضد اسلامی تبدیل شده بودند. روزنامه‌ها و مجلات و محافل علمی و تحصیل کرده و مدیران . . . عموماً و اکثراً تمایلات غیر دینی و یا ضد دینی داشتند. به طوری که جو غالب مدارس و دانشکده‌ها آن چنان بود که جوانان مسلمان از همه طرف تحت فشار بودند. فشار نه از جانب دولت و حکومت، بلکه از جانب نیروهای غیرمسلمان و ضد اسلام.

از طرف دیگر، دانش‌آموزان، دانشجویان و جوانان مسلمان به علت ضعف منطقی دینی خود قادر به مقابله با فشارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی گروه‌های مخالف نبودند.

باورهای دینی عموماً با خرافات غیردینی و بعضاً ضد دینی آلوده و آغشته بود. گروه‌های ضد دین هم درست روی همین نکات، که برای دانش‌آموزان و دانشجویان غیرقابل دفاع بود، انگشت می‌گذاشتند.

تبلیغات سالیان دراز، خصوصاً در دوران ۲۰ ساله نیز چنین باوری را در میان اقشار مختلف مردم به وجود آورده بود که رفتن به مدارس جدید و تحصیل علم مترادف است با بی‌دینی؛ اعتقادات دینی با علم و دانش مغایرت دارند؛ اعم از کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها، این باور را تبلیغ می‌کردند. و بر اروپایی شدن، دست کشیدن از معتقدات دینی، به عنوان راه اجتناب‌ناپذیر رشد و ترقی، اصرار می‌ورزیدند. اقشار مختلف مردم و خانواده‌های مسلمان نیز باورشان شده بود که تحصیل علوم جدید یاد گرفتن فیزیک و شیمی و علوم طبیعی ... ، با دین مغایرت دارد. در نتیجه گروه‌هایی مجذوب کامل علوم جدید و منکر دین و دسته‌هایی دین‌باور اما طردکننده مطلق علوم جدید شده بودند.

با برگشت اولین گروه‌ها از دانشجویان اعزامی به خارج، که در میان آنان تعدادی

۱۱۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

انگشت‌شمار، برغم تحصیل در اروپا، نه تنها بی‌دین نشده بودند، بلکه با احساس و اعتقاد عمیق‌تری به مبانی دینی برگشته بودند، با شروع به تدریس در دانشگاه وجود تعدادی اندک، اما قابل توجه از جوانان معتقد و متدین در دانشکده‌های مختلف، و در میان تحصیل‌کرده‌ها به وجود آورد، که هم متدین بودند و هم تحصیل کرده. اگرچه وجود این گروه جدید آن باورهای بی‌مایه و آن تبلیغات سوء را به تدریج سست کرد، اما فشار بر این جوانان، در آن دوران در محیط‌های علمی به هر حال بسیار زیاد و شدید بود.

در واکنش به چنین جوی، اگرچه استادان مسلمان تازه برگشته از اروپا، کسانی نظیر **دکتر سحابی، مهندس بازرگان، دکتر قریب و دکتر شیخ**، تلاش‌هایی را شروع کرده بودند، و افرادی نظیر مهندس بازرگان با سخنرانی و نوشتن مقالات، سؤالات و شبهات و مسائل اساسی آن روز را مطرح کرده و جواب می‌دادند، اما روشن بود که کافی نبود و می‌بایستی حرکتی از میان خود دانشجویان به وجود آید. در پاسخ به این نیاز بود که دو سازمان، شاید همزمان از میان دانشجویان شکل گرفتند. که عبارت بودند از: **انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و نهضت خدایپرستان سوسیالیست**.

قبل از تأسیس نهضت خدایپرستان سوسیالیست، برای مقابله با فشارهای یاد شده و فظ‌هویت دینی، مبارزه با خرافات دینی و همچنین واکنش به اوضاع نابسامان اقتصادی و سیاسی، جلسات کوچک، پراکنده و محدودی به ابتکار خود دانشجویان تشکیل شده بود. در این جلسات هرچند نفری از دانشجویان و جوانان علاقمند، بدون این که اسمی روی گروه خود بگذارند، فعالیت‌های فرهنگی می‌کردند. از میان این گروه‌ها فعالیت دو گروه روی هم رفته چشم‌گیرتر بود. یکی گروهی بود که (**مهندس**) **جلال آشتیانی**، فرزند مرحوم **میرزا مهدی آشتیانی**، استاد مسلم فلسفه الهیات، با آنها همکاری داشت و دیگری گروهی که **مرحوم (دکتر) نخشب**، که در آن زمان هنوز نام فامیلی‌اش **مکانیک** بود، نیاز این دو را گرد هم آورد و تشویق به همکاری می‌کرد. **جلال آشتیانی** در دانشکده فنی درس می‌خواند و **محمد نخشب** در دانشکده حقوق.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۱۹

هسته گروه اول در واقع همان افرادی بودند که در دبیرستان دارالفنون به کمک و راهنمایی سید کمال‌الدین نوربخش انجمن اسلامی جوانان امیرکبیر را تأسیس کردند (محمدجواد رضوی، بدیعی، محمد علی‌الحساب (مسعود)، کاظم یزدی). این افراد بعد از ورود به دانشگاه، با جذب دانشجویان دیگر، جلسات دینی منظمی را در منزل محمدجواد رضوی تشکیل می‌دادند.

این دو گروه به زودی باهم آشنا و درهم ادغام شدند و فعالیت مشترکی را آغاز کردند. از درون همین جلسه مشترک بود که بعدها سازمانی به نام «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» پدید آمد. دانشجویان پرشور مسلمان از دانشکده‌های مختلف، که در طی جلسات دو گروه یاد شده کم و بیش باهم آشنا شده و خود را همدرد یافته بودند، تحت نام «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» به هم پیوستند. افراد زیر را می‌توان از مؤسسين اولیه و فعالان نام برد. مهندس جلال شکیب‌نیا، مهندس حساسیان، مهندس پروهان، محمدجواد رضوی، محمد نخشب، حسین راضی، احمد بیداری، دهقان، جعفر آشتیانی (برادر مهندس جلال)، دکتر کاظم یزدی، دکتر جواد شمسانی، دکتر ناصر اتفاق، دکتر بدیعی، دکتر محمد مسعود، دکتر شرف‌الدین، دکتر شیخ، دکتر پرویز پیشوازاده، دکتر مسترشد، دکتر حسین زینت‌بخش، دکتر پورفر، دکتر فریدون طلیعه و ... ابوالقاسم زرین‌خامه (کارمند شهرداری)، نهاوندی (صاحب دفترخانه)، حسین لاجوردی، نیکیار، زنوزی، منفرد، کریم مرجایی، مصطفوی، علی‌الحساب، مهندس منوچهر نوربخش، گدابلو، شرف‌الدین (برادر دکتر شرف‌الدین)، کمونه، دکتر حسین گرمان، رضا کاشفی، حبشی، قاسم شکیب‌نیا و ... کسان دیگری که نامشان متأسفانه به یادمانده است. اولین هسته دانش‌آموزی عبارت بودند از: باقر رضوی، رضا مکانیک (نخشب)، منهایجی، تفنگ‌چی، اسماعیل یزدی و راقم. بعدها کسان دیگری هم پیوستند و سازمان رشد کرد و گسترش یافت.

جلسات نهضت در منازل اشخاص تشکیل می‌شد. جلسات دانش‌آموزی عموماً در منزل مرحوم نخشب در خیابان ری، آب منگل، جلسات آموزشی محدود، در منزل

۱۲۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

مهندس آشتیانی در خیابان گوته، جلسات بزرگتر عمومی اعضا، و یا جلسات یا حوزه‌های تبلیغی هفتگی خانه پدری باقر رضوی، در خیابان خیام، پاچنار، و یا در باغ پدر رضوی‌ها در تجریش، خیابان مقصود بیک و برخی از جلسات محدود تشکیلاتی در منزل ابوالقاسم زرین خامه در محله عربها - عودلاجان برگزار می‌شدند.

مرحوم دکتر حسین زینت‌بخش، در زمانی که دانش‌آموز دبیرستان دارالفنون بود جذب شاخه دانش‌آموزی شد. او دانشکده پزشکی را تمام کرد و مدتی هم برای تخصص به آلمان رفت. بعد از انقلاب او را مجددا دیدم. او داوطلبانه به زابل رفت و درمانگاهی مجانی برای بیماران زابلی درست کرد. از فقر و محرومیت مردم زابل داستانها می‌گفت. یکی از داستانها این بود که به مادر یک بچه بیمار توصیه می‌کند که به فرزندش، برنج و ماست بدهد. کمیته امداد امام، چند کیلویی برنج به مادر این بچه هدیه می‌دهد. اما مادر نمی‌دانست که برنج را باید چگونه بخورد! شاید هم تا آن زمان برنج ندیده و نخورده بود. روز بعد مادر به همراه بچه‌اش به دکتر زینت‌بخش مراجعه می‌کند، در حالی که بچه از دل درد به سختی می‌نالید دکتر زینت‌بخش از او می‌پرسد که آیا برنج به بچه داد؟

جواب می‌دهد، بله. برنج خام را با دست به بچه داده بود. دکتر زینت‌بخش تازه به عمق فقر و نادانی مردم آشنا می‌شود.

دکتر شرف‌الدین، از اعضای اولیه و برجسته نهضت بود. او بعد از اتمام دانشکده پزشکی به شاهی رفت و مطب خصوصی باز کرد. او که به شدت آرمانگرا بود، با مردم آن چنان برخورد کرده بود که مردم شاهی و شهرهای اطراف واله و مجذوب او شده بودند. او در شاهی بود که کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد. شوک این کودتا او را از پای درآورد، تاب و تحمل خود را از دست داد و با تزریق داخل وریدی یک دوز بالای خواب‌آور خودکشی کرد. در مراسم تشییع جنازه او نه تنها شاهی، بلکه شهرهای اطراف نیز تعطیل عمومی شد و هزاران نفر در مراسم شرکت کردند.

مهندس شکیب‌نیا، اگرچه مهندس مخابرات بود، و اولین دستگاههای تلکس را در مرکز مخابرات ایران، که در آن زمان در میدان سپه سابق، قرار داشت، به راه

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۲۱

انداخت، اما در نهضت اقتصاد درس می‌داد. کلاس‌های تدریس او در منزل **جعفر آشتیانی**، در دروازه شمیران برگزار می‌شد. او یک دوره کامل آراء و نظرات اقتصاددانان را برای ما درس داد. متن جزوه او را هنوز دارم. البته بعدها خودم هم نکاتی را به آن اضافه کردم. مهندس شکیب‌نیا، در همان زمان **سردبیر مجله فروغ علم** هم بود.

مرحوم دهقان که دانشجوی معقول و منقول بود، در این جلسات یک دوره اصول فقه و حدیث را به ما درس داد.

مهندس جلال آشتیانی، یک متفکر برجسته است. او پسر **مرحوم میرزا مهدی آشتیانی** است که از علمای برجسته ایران و استاد فلسفه بود که شاگردان بسیاری را هم‌چون **دکتر مهدی حائری یزدی**، **دکتر فلاطوری** تربیت کرده بود. مهندس آشتیانی، از اعضای مؤسس نهضت و در واقع مغز متفکر و نظریه‌پرداز بود.

مبانی اعتقادی و گرایش سیاسی و اقتصادی نهضت خدایپرستان سوسیالیست و همچنین سازمان درونی و خط مشی فعالیت گروهی آن، و سرگذشت و سرنوشت آن به قرار زیر است:

الف. مبانی فکری و فلسفی نهضت: نهضت یک گروه کاملاً اسلامی بود. اسلام برای نهضت نه تنها به عنوان یک دین، بلکه به عنوان یک جهان‌بینی و ایدئولوژی مطرح بود. شاید این اولین بار بود که گروهی چنین نگرشی را از اسلام مطرح می‌کرد. اصول مبانی فکری نهضت در قسمت اول مرامنامه در چند بند اعلام شده بود. متأسفانه نتوانستم نسخه‌ای از مرامنامه را به دست آورم. اما آنچه به خاطر دارم همین است: توحید به عنوان جهان‌بینی و زیربنای فکری، وحدت جوهر انسانی و برابری و برادری همه انسان‌ها، و مسلمانان، ... هویت ملی ایرانی، مبارزه با خرافات و اندیشه‌های ضد دینی و الحادی و از نظر فلسفی در برابر ایده‌الیسم و ماتریالیسم، معتقد به رئالیسم به عنوان «**مکتب واسطه**».

ب. مواضع اقتصادی: مخالفت و نفی و طرد تراکم ثروت جامعه در دست طبقه خاص، اصل تساوی همه انسان‌ها در بهره‌گیری از مواهب خدادادی، تأمین نیازمندی‌های اولیه همه افراد جامعه و ... اعتقاد به سوسیالیسم به عنوان «اولویت منافع

۱۲۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

جامعه در برابر منافع فرد» اما سوسیالیزمی بر پایه خداپرستی. به این معنا که بدون توحید، بدون یک جامعه توحیدی، بدون اخلاق، عدالت اجتماعی یا سوسیالیسم هرگز به وجود نخواهد آمد.

ج. مواضع سیاسی: مخالفت با استبداد و حکومت‌های خودکامه، اعتقاد به دخالت مردم در سرنوشت خود از طریق انتخابات و مشارکت و مبارزه انتخاباتی.

د. روش مبارزه: نهضت خدایپرستان سوسیالیست یک سازمان مخفی بود. هیچ‌گونه فعالیت علنی مشهود به نام خود نداشت. فعالیت‌های آن تماماً مخفی بود. در سال‌های مورد بحث یعنی در فاصله سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲، شرایط سیاسی، به جز برای مدت کوتاهی، بعد از ترور شاه در ۱۵ بهمن ۲۷، برای فعالیت گروهی تقریباً آزاد بود. ولی دلیل انتخاب خط‌مشی مخفی برای نهضت، شرایط نامساعد سیاسی بیرونی نبود، بلکه هدف از این خط‌مشی آن بود که نهضت به دور از جنجال‌های سیاسی روزمره جامعه، عضوگیری کرده، کادرسازی کند تا هر زمان که تصمیم بر فعالیت علنی گرفته می‌شد یا مفید بودن آن تشخیص داده می‌شد، به اندازه کافی کادرهای آموزش دیده و آماده فراهم شده باشد. روش مبارزه یا فعالیت مخفی، تقریباً تا سال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹، زمانی که گروهی از اعضای نهضت به رهبری مرحوم نخشب انشعاب کردند، ادامه داشت.

ه. سازمان درونی نهضت: عبارت بود از یک شورای مرکزی ۱۱ نفره که با آرای مستقیم کلیه اعضا انتخاب می‌شدند. یک هیأت اجرایی مرکب از مسئول کل تشکیلات، مسئول کل تبلیغات، مسئول کل امور مالی و ... نهضت را اداره می‌کرد. زیر نظر تشکیلات شاخه‌های مختلف، از جمله شاخه دانش‌آموزی، قرار داشت.

همه اعضا موظف بودند، ماهیانه مبلغی را به عنوان حق عضویت بپردازند. جلسات نهضت در منازل اعضا تشکیل می‌شد. حوزه‌ها معمولاً حداقل ۵ نفر و حداکثر ۷ نفر بودند. در حوزه‌ها ابتدا، سوگندنامه‌ای که هر فرد هنگام قبول عضویت طی مراسمی آن را در حضور سایر اعضا امضاء کرده است، خوانده می‌شد. هنگام خواندن سوگندنامه همه می‌ایستادند و یک فرد با صدای بلند آن را می‌خواند: «من که می‌خوانم و شما که می‌شنوید همه باید عملاً راستگویی خود را ثابت کنیم». این

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۲۳

سوگندنامه حدود ۱۰ سطر بود. متأسفانه تنها همین مقدار از آن به یادمانده است. بعد از قرائت سوگندنامه، اعضاء می‌نشستند و بر طبق برنامه‌ای که از قبل تعیین شده بود، یک فرد خلاصه اخبار روز را فهرست‌وار عنوان و بحث می‌کرد. سپس فرد دیگری، موضوعی را که از قبل انتخاب شده بود، به صورت سخنرانی ایراد می‌نمود و پیرامون آن بحث و گفتگو می‌شد. بعضی اوقات موضوعات خاصی که توسط مسئول تشکیلات یا تبلیغات و یا شورای مرکزی معین و تدوین شده بود عنوان می‌شد. این جلسات معمولاً حدود دو ساعت به طول می‌انجامید. هر حوزه علاوه بر مسئول جلسه، که رابط با سایر ارگان‌های نهضت بود، یک منشی داشت که صورت جلسه را می‌نوشت و برای تشکیلات کل می‌فرستاد و یک مسئول مالی که شهریه‌ها را جمع‌آوری می‌کرد و رابط کمیته مالی بود.

علاوه بر حوزه‌ها، جلسات وسیع‌تری به منظور آزمایش و آموزش افراد وجود داشت که در آن جلسات طیف وسیعی از اعضا شرکت می‌کردند. آموزش مبانی فکری و عقیدتی توسط اعضای قدیمی‌تر و از کادرهای رهبری اعضای شورای مرکزی صورت می‌گرفت.

مهندس آشتیانی مکاتب فلسفی و سیر تحول آنها را درس می‌داد. او این مباحث را دقیقاً مطالعه کرده بود و به سبک خاصی هم ارائه می‌داد. وی در خلال این مباحث مواضع فلسفی اسلامی را به عنوان مواضع نهضت توضیح می‌داد. او ابتدا مکاتب مختلف فلسفی از جمله ایدالیسم و ماتریالیسم و سپس اصول مکتب رئالیسم را شرح می‌داد. مقولات ادراک ذهنی و عینی، و سایر مبانی آن را بیان می‌کرد و نشان می‌داد که چرا فلسفه اسلامی نه ایدالیسم است و نه ماتریالیسم. در آن موقع هنوز کتاب اصول فلسفه رئالیسم **مرحوم طباطبایی** منتشر نشده بود. مهندس آشتیانی این مباحث را جمع‌آوری کرد و قسمت اول آن را در سال ۱۳۲۷ تحت نام «**ایده‌آل بشر**» بخش نخست: تجزیه و تحلیل افکار، ماتریالیسم ایده‌الیسم، مکتب واسطه. با شعار «تقدیم به زحمتکشان و آزادی‌خواهان حقیقی ایران». جزء یکم: ماتریالیسم، چاپ و منتشر نمود. مؤلف در مقدمه کتاب می‌نویسد: این کتاب خلاصه‌ای از بخش نخستین مجموعه‌ای است به نام «**ایده‌آل بشر**» که قسمت‌های زیر را شامل است:

۱۲۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

۱. تجزیه و تحلیل افکار (ماتریالیسم - ایده‌الیسم - مکتب واسطه)

۲. خوشبختی

۳. سعادت اجتماعی (سوسیالیسم تحقیقی)^۱

مباحث و مکاتب اقتصادی توسط مرحوم مهندس جلال شکیب‌نیا تدریس می‌شد. وی اندیشه‌ها و مکاتب اقتصادی را از زمان‌های بسیار دور بررسی می‌کرد و سپس مکاتب یا نحله‌های جدید اقتصادی قرن ۱۸ و ۱۹ و خصوصاً مکاتب سوسیالیستی، از جمله اندیشه‌های اقتصادی مارکس، ارزش کار، ارزش افزوده و استثمار را به‌طور مبسوط شرح می‌داد. آموزش مباحث فقهی و کلامی توسط یکی دیگر از اعضا (دهقان) صورت می‌گرفت.

به علت درگیری روزمره با فعالیت‌های مخرب حزب توده در سطح دبیرستان‌ها و دانشکده‌ها، مباحث زیربنایی مارکسیسم همچون ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک جداگانه توسط مرحوم نخشب همراه با نقد آنها، تدریس می‌شد. هدف از تدریس این مباحث این بود که اعضا بتوانند در محیط‌های درسی و کاری با اعضای حزب توده و هوادارانش برخورد ایدئولوژیک داشته باشند. اعضای حزب توده اکثراً در مباحث ایدئولوژیک ضعیف و عموماً سطحی بودند. مطالعات خوبی حتی درباره مارکسیسم و ماتریالیسم نداشتند. در دوره دانشجویی، من در برخورد با افراد حزب توده، همیشه وارد بحث‌های ایدئولوژیک می‌شدم و به خوبی از ضعف دانش آنها آگاه می‌شدم. در برخورد با فعالان حزب توده، یک جریان ملی، همیشه برخورد فیزیکی می‌کرد، یک جریان بحث و جدل سیاسی، اما بحث ایدئولوژیک را مؤثرتر از همه دیدم. درگیری ایدئولوژیک اعضای نهضت خدایپرستان سوسیالیست با آنان، نه تنها آنها را در تنگنا قرار می‌داد، بلکه موجب تقویت روحی و ایدئولوژیک خود اعضای نهضت هم می‌شد. اعضا یا هواداران حزب توده اکثراً نمی‌توانستند از عهده جواب برآیند. این گفتگوها معمولاً به طور علنی در دبیرستان‌ها یا دانشکده‌ها و با حضور

۱ مهندس آشتیانی ظاهراً مطالعات خود را تحت عنوان «ایده‌ال بشر» - تجزیه و تحلیل افکار، ادامه داده است که در سالهای اخیر در چندین جلد توسط شرکت انتشار منتشر شده‌اند.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۲۵

سایر دانشجویان یا دانش‌آموزان صورت می‌گرفت و عموماً به نفع نهضتی‌ها تمام می‌شد. اگرچه فعالیت خارجی هیچ‌گاه به نام نهضت نبود، اما به زودی گروه‌های سیاسی، خصوصاً حزب توده از وجود یک حرکت متشکل سیاسی اسلامی، از طریق همین نوع فعالیت‌ها باخبر شدند. اما هرگز نتوانستند از کم و کیف آن و یا حتی نام آن مطلع شوند. بنابراین آنها این گروه را با نام «پان‌اسلامیست‌ها» مورد حمله قرار می‌دادند و برطبق رویه سیاسی خودشان و به مصداق کافر همه را به کیش خود پندارد، تحت عنوان: «پان‌اسلامیست‌ها از سفارت آمریکا» دستور می‌گیرند. در برخی از جراید وابسته به خود درباره آنان قلم‌فرسایی کردند.

مرحوم نخشب، مباحث مورد بحث خود را به صورت مقالات و جزوات کوچک از آن جمله: انسان مادی، نزاع کلیسا با ماتریالیسم، سوسیالیسم و اخلاق منتشر ساخت.

برای بالا بردن بینش سیاسی، تاریخ معاصر ایران، تدریس می‌شد. برادرم دکتر کاظم، یک دوره کامل تاریخ مشروطه را، از زمان شورش تنباکو، تا کودتای اسفند ۱۲۹۹، مطرح و بحث کرد.

علاوه بر جلسات آموزش حوزه‌ها و جلسات تبلیغی، برنامه گردش‌های دسته‌جمعی به خارج از تهران، عموماً شمیرانات، اجرا می‌شد.

این گردش‌ها هم دو نوع بودند. یک نوع که فقط اعضای نهضت در آن شرکت می‌کردند. و در دیگری علاوه بر اعضا، از علاقمندان به این نوع فعالیت‌ها و کسانی که، برطبق تشخیص معرف، از ظرفیت بالقوه برای عضو شدن برخوردار بودند، نیز دعوت می‌شدند و شرکت می‌کردند. این گردش‌های دسته‌جمعی، علاوه بر جنبه‌های ورزشی، در ایجاد صمیمیت و دوستی میان اعضا بسیار مؤثر بود.

از آنجا که نگرش عام حاکم در نهضت درباره تغییرات اجتماعی، یک حرکت انقلابی بود، سعی می‌شد این روحیه در افراد زنده شود و زنده بماند.

در یکی از گردش‌های دسته‌جمعی که توسط تشکیلات نهضت خدابپرستان سوسیالیست برنامه‌ریزی شده بود، به منظریه محل اردوی تابستانی، در جاده نیاوران رفتیم. اردوی تابستانی منظریه، ظاهراً توسط سازمان پیشاهنگی ساخته شده بود، و در

۱۲۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

بعضی از جمعه‌ها، به مناسبت‌هایی آن را به روی مردم گردش‌کننده عادی می‌بستند. جمع ما حدود شاید ۳۰ یا ۴۰ نفر بود. وقتی به در ورودی منظره رسیدیم، ژاندارم محافظ جلوی ورود ما را گرفت. مرحوم **نخشب**، که سری پرشور داشت، با بقیه صحبت کرد و گفت ما باید برویم توی اردوگاه، بنابراین من از پشت ژاندارم را بغل می‌کنم و می‌چسبم، شماها وارد اردوگاه بشوید. همین کار را هم کرد. اما ظاهراً ژاندارم پاسدار، یک فنی به نخشب زده او نقش بر آب شد و بلافاصله تفنگش را به سوی ما نشانه رفت و ادعا کرد که مرحوم نخشب می‌خواسته است تفنگ او را برآید و او را خلع سلاح کند. با سر و صدای او و رسیدن سایر همکاران و متولیان اردوگاه، کار بالا گرفت. خوشبختانه یکی از مسئولان اردوگاه که بیاد ندارم که با کدام یک از اعضا گروه، آشنا درآمد، وساطت کرد و بعد از چانه‌زنی‌های بسیار، غائله خوابید و ما هم از رفتن به اردوگاه صرف‌نظر کردیم.

در بعضی از گردش‌های دسته‌جمعی اعضا به خارج از شهر به آنان تیراندازی هم آموزش داده می‌شد و یکی از این موارد گردش دو روزه جنوب شهر تهران، کهریزک و اطراف آن، شهر ری و چشمه علی به بهانه شکار مرغابی به سرپرستی مهندس شیبانی بود.

به هر حال به تدریج نهضت رشد کرد و در بسیاری از دانشکده‌ها و دبیرستان‌ها شاخه و شعبه پیدا کرد.

شاخه دانش‌آموزی، ابتدا با ۵ نفر شروع شده بود که در دبیرستان‌های دارالفنون، علمیه، و رازی (در میدان شاه سابق) تحصیل می‌کردند به تدریج گسترش یافت و به دبیرستان‌های زیادی کشیده شد. جلسات تبلیغی هفتگی مرتب در منزل رضوی و بعضاً در جاهای دیگر، تشکیل می‌شد. افراد واجد صلاحیت به طور انتخابی به جلسات دعوت می‌شدند و در صورتی که مهیا و شایسته تشخیص داده می‌شدند به جلسات دیگر هدایت و بالاخره در نهایت به عضویت نهضت درمی‌آمدند.

محیط درونی نهضت، صمیمی، گرم و فعال بود. شاخه دانش‌آموزی علاوه بر حوزه‌ها و جلسات، یک نشریه داخلی هم داشت به نام «**انقلاب**» که مسئولیت آن بیشتر با برادرم (دکتر) اسماعیل بود.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۲۷

هنگام شروع انتخابات مجلس شانزدهم در سال ۱۳۲۸ جنبش ملی به رهبری دکتر مصدق و با حمایت مرحوم آیت‌الله کاشانی اوج گرفت.

نهضت خدایپرستان سوسیالیست شدیداً به حرکت ملی متمایل بود و از آن حمایت می‌کرد. ولی چون نهضت سازمانی مخفی بود و قرار نداشت به صورت علنی فعالیت کند، اما اعضای آن هر کجا بودند، به صفت شخصی و فردی خود، در فعالیت‌های ملی، شرکت می‌کردند.

جبهه ملی تازه تأسیس یافته بود. روزنامه‌های مستقل و ملی، در کنار روزنامه‌های دولتی و یا وابسته به گروه‌های غیرملی به وجود آمده بودند، فعالیت احزاب ملی نیز چشمگیر بود.

دکتر بقایی روزنامه شاهد را منتشر می‌کرد که به شدت بر علیه رزم‌آرا موضع داشت. بعدها گروه منشعبین از حزب توده، به رهبری مرحوم **خلیل ملکی**، به گروه بقایی پیوستند و حزب **زحمتکشان ملت ایران** به وجود آمد. فداییان اسلام با بیانیه‌های خود، توجه افشار معینی از جامعه را به طرف خود جلب کرده بودند. جو سیاسی جامعه بسیار پرهیجان و متلاطم و زنده بود.

شرکت در انتخابات مجلس شانزدهم

در انتخابات مجلس شانزدهم، نهضت تصمیم گرفت شرکت کند و از کاندیداتوری **آقای سیدمهدی رضوی قمی** در قم که یک حقوق‌دان برجسته شناخته شده بود، حمایت کند. رقیب آقای رضوی در این انتخابات **مرحوم تولیت** بود، که از نفوذ فوق‌العاده زیادی در قم برخوردار بود و در آن سال‌ها مورد حمایت دربار نیز قرار داشت. آقای رضوی، ستاد انتخاباتی خود را در طبقه دوم ساختمانی در **خیابان ارم**، نزدیک به حرم **حضرت معصومه**، به راه انداخت. یکی از اعضای برجسته نهضت، **مرحوم زرین خامه** مسئولیت اداره ستاد را برعهده گرفت. پنجره بزرگی از این ساختمان به خیابان باز می‌شد که در بالای آن بلندگو نصب کردند و هر رو کسانی از اعضای نهضت در آنجا سخنرانی می‌کردند. یک یا چند مورد هم من مقالاتی نوشتم و خواندم. در بعضی از اوقات هم در میان دو سخنرانی، قطعاتی از نهج‌البلاغه را

می خواندم.

آقای رضوی در آن انتخاب برنده نشد، اما رأی خوبی آورد و علاوه بر این فعالیت‌های ستاد ایشان و سخنرانی‌های ایراد شده تأثیر مثبتی بر افکار مردم و روشنفکری برجای گذاشت.

در این شرایط سیاسی - اجتماعی بود که **نهضت خدایپرستان سوسیالیست** با یک بحران درونی سرنوشت‌ساز روبرو شد. قبلاً اشاره شد که خط‌مشی نهضت فعالیت و سازماندهی مخفی، تمرکز عمده روی عضوگیری و آموزش اعضا و کادرسازی بود. با توجه به جو سیاسی جامعه، مرحوم **نخشب**، به همراه چند نفر از دوستانش (راضی، مرجایی، مصطفوی و لاجوردی) خط‌مشی جدیدی را پیشنهاد کردند مبنی بر این که نهضت فعالیت خود را علنی کند و درها را به روی داوطلبان جدید باز کند و عضوگیری را توسعه دهد. مرحوم **نخشب** معتقد بود که با توجه به حرکت ملی و جریان‌ات سیاسی جامعه، اگر نهضت موجودیت خود را علنی سازد، مورد استقبال قرار خواهد گرفت و به صورت یک حرکت فکری - سیاسی وسیع اجتماعی درخواهد آمد. اما اکثریت شورای مرکزی این پیشنهاد را تصویب نکرد و بر ادامه کار براساس خط‌مشی قبلی، تأکید کرد.

مرحوم **نخشب** سخنران خوبی بود و نسبت به برخی دیگر از اعضای اصلی، فعالیت بیشتری داشت. وی عموماً در حوزه‌های دانش‌آموزی حاضر می‌شد، مسائل تئوریک را عنوان و گرم و نافذ صحبت می‌کرد و به راحتی در جوان‌ترها نفوذ می‌کرد و جوان‌ترها نسبت به او نظر مساعدتری داشتند.

مرحوم **نخشب** که عضو شورای مرکزی بود، حاضر به قبول نظر اکثریت شورای مرکزی نشد و شورا تصمیم گرفت که او مدتی اجازه فعالیت نداشته باشد. مرحوم **نخشب** تسلیم تصمیمات شورا نشد و در نتیجه شکاف عمیق‌تر شد و در نهایت به جدا شدن او و دوستانش از نهضت منجر شد. نهضت با اولین بحران داخلی خود روبرو شد. بحرانی که نه تنها رشد نهضت را متوقف ساخت بلکه به تدریج موجب سیر قهقرایی آن شد.

از این پس دو جریان به نام نهضت خدایپرستان سوسیالیست به وجود آمد. شاخه

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۲۹

اصلی که با همان خط مشی قبلی به کار خود ادامه داد، اما شور، هیجان و تحرک آن به تدریج کمتر و کمتر می‌شد. جدا شدن یک گروه قابل توجه از نهضت اثر منفی خود را باقی گذاشت. اما این تمام علت نبود.

اعضای مؤسس و اصلی که عموماً دانشجوی بودند، به تدریج که فارغ‌التحصیل و وارد عرصه زندگی می‌شدند، گرفتاری‌های روزمره پیدا می‌کردند و در نتیجه فعالیت آنان ضعیف‌تر و بی‌رنگ‌تر می‌شد. بعضی از این اعضا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور و بعضی بالاجبار به شهرستان‌ها رفتند. بعضی بعد از اتمام تحصیل، عهده‌دار مشاغل اداری شدند و همه اینها سطح فعالیت‌ها را کاهش داد.

با وجود این، شاخه اصلی نهضت، چند فعالیت جانبی را شروع کرد. اول آن که امتیاز نشریه‌ای را به نام «مهد علم» توسط یکی از اعضا (نهادندی) گرفت و انتشار آن را شروع کرد که تا ۵ یا ۶ شماره ادامه یافت. مطالب روزنامه متنوع، غنی و پربار بود و بدون ذکر نام نهضت خدایپرستان سوسیالیست، افکار و اندیشه‌های نهضت را منعکس می‌ساخت. مطالعه صفحات آن روزنامه به درستی می‌توانست گرایش‌های سیاسی، اقتصادی نهضت را، که بسیار مترقی بود، نشان بدهد. اما انتشار روزنامه ادامه پیدا نکرد و انتشار آن متوقف شد.

دوم آن که برای توسعه فعالیت‌های نهضتی، تشکیل گروه‌های همگام به تصویب و به اجرا گذارده شد. بر اثر این تصمیم چند نفر از اعضای نهضت تشکیل و اداره گروهی را به نام «جمعیت تعاونی خدایپرستان» برعهده گرفتند. در این جمعیت، در مرحله اول افرادی نظیر زرین‌خامه، بیداری، کمونه، نیکیار، دکتر کاظم یزدی فعال بودند. افراد اصلی این جمعیت را، غیر از اعضای نهضت، جوانان بازار، کارگران و کسبه خورده‌ها، تشکیل می‌دادند. در جای دیگری فعالیت این گروه را توضیح می‌دهم. پیوند اعضای این جمعیت با یکدیگر تا سال‌های سال باقی ماند. به طوری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که تشکیل جلسات به راحتی امکان‌پذیر نبود، برخی از اعضای این جمعیت، به نهضت مقاومت ملی پیوستند و خدمات ذی‌قیمتی به مبارزه کردند.

برنامه سوم آن که، برخی از اعضای نهضت (شاخه اصلی) که سال‌های آخر

۱۳۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

دبیرستان و اول دانشگاه بودند (باقر رضوی و نگارنده) مأموریت یافتند که در **انجمن اسلامی دانشجویان** دانشگاه تهران وارد شده و فعالیت‌های عمومی و علنی خود را در آنجا متمرکز سازند. من از سال آخر دبیرستان در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان حضور پیدا کردم و بعد از ورود به دانشگاه تهران، دانشکده داروسازی، فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان تا پایان تحصیل و پس از آن ادامه دادم.

نهضت (شاخه اصلی) همچنین زیر پوشش کلاس‌های درس شبانه، محلی را در چهارراه **سرچشمه**، اول خیابان **سیروس** اجاره کرده بود که ضمن اداره کلاس‌های شبانه و تدریس داوطلبان، برخی از فعالیت‌های خود را در آنجا انجام می‌داد، نشریاتی را هم به صورت پللی‌کپی تهیه می‌کرد. اما این کلاس‌ها نیز به تدریج از رونق افتاد.

در سال ۱۳۳۱ این شاخه نهضت به فکر تأسیس یک حزب سیاسی اسلامی علنی فراگیر افتاد. از افراد شناخته شده‌ای نظیر آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، دعوت کرد و جلسه - یا جلساتی در شمیران منزل مرحوم مهدی رضوی قمی در مقصودبیک تجریش تشکیل گردید اما نتیجه عملی عاید نشد.

فعالیت این شاخه نهضت خدایپرستان سوسیالیست، به تدریج تحلیل رفت به طوری که از سال ۱۳۳۲ به بعد فعالیت‌هایش تقریباً به طور کامل متوقف شد. تنها در سال ۱۳۵۷، قبل از انقلاب بود که برخی از اعضای قدیمی، نظیر مهندس آشتیانی و دیگران به امید این که بتوانند نهضت را زنده سازند دور هم جمع شدند اما در تلاش‌های خود موفق نبودند.

شاخه دیگر نهضت خدایپرستان سوسیالیست، به رهبری مرحوم **نخشب**، حسین راضی، **مرجایی** و **نوشین**، بعد از جدایی در جهت اجرای خط مشی خود، فعالیت علنی خود را با نام **جمعیت خدایپرستان سوسیالیست** آغاز کردند.

اندیشه **سوسیالیسم بر پایه خدایپرستی**، صرف نظر از تعریف مورد نظر از واژه سوسیالیسم، و تازگی آن، به عنوان آرمان عدالتخواهی و تساوی‌طلبی ریشه در خود اسلام دارد. اگرچه ممکن است واکنشی به حضور فعال مارکسیست‌ها محسوب شود اما برخلاف نظر بعضی‌ها، متأثر از افکار مارکسیستی نبود. البته واژه سوسیالیسم یک لغت اروپایی است که در قرن ۱۸ در اروپا به معنای «جامعه‌گرایی» یا اصالت منافع

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۳۱

جمع بر فرد رایج شد. اما آرمان عدالتخواهی بسیار قدیمی‌تر از آن است. اگرچه به کارگیری واژه سوسیالیسم جدید و اروپایی است اما آرمان عدالتخواهی و برابری همه افراد در استفاده از مواهب طبیعی و ابزارهای زندگی، بسیار قدیمی است. انسان‌های اولیه لاجرم به صورت اشتراکی زندگی می‌کرده‌اند، و گرچه رشد مناسبات اقتصادی نظم زندگی جمعی اولیه را برهم زد، اما آرزوی ایجاد یک جامعه متعادل گروهی همچنان باقی ماند. این آرمان یا آرزوی عدالتخواهی، در هند باستان، در چین، در یونان و روم قدیم، در ایران، در میان سرخپوستان بومی آمریکای لاتین، در میان یهودیان و مسیحیان، و تقریباً در هر کجا که تجمع انسانی بوده و تمدنی به وجود آمده، روز نموده است.

در اسلام نیز، از همان آغاز پیدایش، از زمان خود رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم، در شهر پیامبر، و در میان مسلمانان دو نوع گرایش یا دو نوع رفتار در برخورد با مسئله مال و تقسیم ثروت و برخورداری از مواهب خدادادی، به وجود آمد، گرایشی که شدیداً عدالتخواه و تساوی‌طلب بود که در رفتار شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یاران نزدیکش، علی علیه‌السلام و ابوذر غفاری، سلمان فارسی، حجر بن عدی، عمار یاسر و ... متجلی بود و بعد از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دو خلیفه اول نیز تا حدودی آن را رعایت می‌کردند. در برابر این گرایش، موضع‌گیری و رفتار دیگری هم بود که برای تمرکز و تراکم سرمایه‌اندوزی حد و مرزی قائل نبود. این گرایش که به تدریج، با رشد جامعه جدید و ازدیاد درآمد، مشهود گردید و در رفتار کسانی همچون عبدالرحمان بن عوف، طلحه، زبیر و ... تجلی پیدا کرد و در

زمان خلیفه سوم قدرت سیاسی را هم در دست گرفت و ابعاد جدید و بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. شاید بتوان گفت که بی‌هیچ تردید، این دو عامل، یعنی تکاثر و تراکم قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در دست یک گروه ویژه و محروم ساختن و محروم شدن اکثریت مردم از مواهب و ثروت‌های جامعه از یک طرف و تجاوز به حقوق سیاسی و آزادی‌های اساسی مردم از طرف دیگر از عوامل عمده و اساسی قیام مردم علیه عثمان و قتل وی بود.

۱۳۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

تلاش عمده حضرت امیر علیه‌السلام در دوران کوتاه خلافتش تصحیح انحرافات عمده باقی مانده از دوران خلیفه سوم بود که با مخالفت و تمرد گروه‌های ذینفع و بهره‌مند روبرو شد.

بعد از دوران اولیه، در طی تاریخ اسلام گروه‌های متعددی با اندیشه عدالتخواهی و تساوی طلبی، با درجات کم و بیش متفاوت، ظهور کردند، نظیر جنبش قرامطه، که حمدان قرمطی مؤسس و پایه‌گذار آن بود. نهضت قرمطیان در قرن سوم هجری به سرعت رشد کرد و بخش عمده‌ای از جهان اسلام را، در آن زمان، فرا گرفت. در بحرین یک دولت سوسیالیست بر مبنای اشتراک همه مردم در کار و بهره‌مندی از امکانات به وجود آمد. هرکس به اندازه‌ای که می‌توانست کار می‌کرد و حاصل کار خود را به بیت‌المال می‌داد و به اندازه نیاز خود، سهمی برابر با بقیه مردم از بیت‌المال دریافت می‌کرد.

اندیشه «انتظار» و ظهور حضرت صاحب، تأکید و تأیید این آرمان است. گفته می‌شود وقتی حضرت مهدی (عج) ظهور می‌کند، جامعه صلواتی به وجود خواهد آمد و افراد جامعه همه برحسب وظیفه دینی به اندازه وسع و توان خود کار خواهند کرد و هرکس به اندازه نیازش و برای رفع حوائج روزمره خود از امکانات استفاده خواهد کرد. پول به عنوان وسیله مبادله اقتصادی از بین می‌رود و افراد با فرستادن صلوات احتیاجات خود را دریافت می‌کنند. در آن زمان، جهان پر از عدل و داد خواهد شد. زمین همه میوه‌ها و محصولات و منابع خود را ظاهر خواهد ساخت و پول مثل علف زیر پای همه خواهد ریخت چندان که نتوان آن را جمع کرد. یعنی ارزش خود را در مبادله از دست می‌دهد.

در اینجا نظر بر آن نیست که سیر تحول این اندیشه در جوامع اسلامی بحث و بررسی شود، اگرچه به نوبه خود مفید و ضروری است بلکه نظر آن است که اجمالاً اشاره‌ای بشود که اندیشه عدالتخواهی و مساوات در اسلام به قدمت خود اسلام است. و یک آرمان جدید و اقتباس شده از غرب نمی‌باشد.

در دوران جدید حرکت اسلامی، طی یکصد سال گذشته که بسیاری از مفاهیم و مقولات و اندیشه‌های اروپایی به سرزمین‌های اسلامی وارد شد، کلمه سوسیالیسم نیز،

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۳۳

به عنوان تجلی آرمان عدالتخواهی مورد توجه قرار گرفت و عدالت و مساوات در کنار حریت به عنوان یکی از آرمان‌های جنبش‌های ملی و احیاگر اسلامی، مطرح شد. مرحوم **سید جمال‌الدین اسدآبادی** شاید اولین کس در این قرن باشد که واژه سوسیالیسم را برای سرشت یا هدف اقتصاد اسلامی به کار برده است.

در برخی از اسناد تاریخ مربوط به همین دوران اخیر، از **گروه اجتماعيون مسلمان** - در برابر **اجتماعيون عاميون**، یاد شده است. در ادبیات دوران مشروطه، واژه اجتماعيون معادل سوسیالیسم و عاميون معادل دموکرات، به کار می‌رفته است (اجتماعيون - عاميون در واقع همان سوسیال دموکرات‌ها بودند) اجتماعيون مسلمان به گروهی از مسلمانان اطلاق می‌شد که در ضمن مسلمان بودن طرفدار سوسیالیسم بودند. ریشه و اصل اندیشه سوسیال دموکرات‌های ایران کم و بیش از گروه‌های مارکسیستی روسیه بود که به تبع و تقلید از آنها در ایران نیز به وجود آمدند.

بعد از شهریور ۱۳۲۰، با پیدایش حرکت‌های سیاسی - اجتماعی، در میان مسلمان‌ها نیز حرکت جدیدی پدیدار شد که از همان آغاز دیدگاه‌ها یا گرایش‌های اقتصادی عدالتخواهانه‌ها در اسلام را عنوان کرد. اولین بار یکی از دانشجویان دانشکده حقوق - **آقای سعیدی**، رساله فارغ‌التحصیلی خود را تحت عنوان «**اسلام و سوسیالیسم**» نوشت و تحت همین عنوان به صورت کتابی به چاپ رسانید.

نهضت خدایپرستان سوسیالیست، اندیشه سوسیالیسم بر پایه خدایپرستی یا **سوسیالیسم تحقیقی** را از سطح یک موضوع و بحث آکادمیک و یا حوزوی، به درون جامعه کشانید و آن را به انگیزه و ایدئولوژی یک جنبش تبدیل نمود. بعدها، مرحوم **دکتر شریعتی**، با الهام از همین نهضت یکی از اولین آثار خود را به نام **ابوذر غفاری** اولین خدایپرست سوسیالیست، منتشر ساخت^۱ و در سخنرانی‌های خود و در سایر تألیفاتش توضیحات بیشتری درباره این اندیشه ارائه و آن را بسط داد.

مرحوم طالقانی، با انتشار کتاب **پربار و غنی خود به نام «اسلام و مالکیت»** از

۱. این کتاب ترجمه نوشته جوده اسحار نویسنده مصری بود. انتخاب عنوان این ترجمه از خود دکتر شریعتی بود.

۱۳۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

همین اندیشه دفاع کرده است. در سرتاسر تفسیر پرتوی از قرآن، و سخنرانی‌هایش چه قبل از انقلاب، و چه بعد از آن، از اندیشه عدالتخواهی و مساوات در اسلام دفاع کرده است. مرحوم استاد محمدتقی شریعتی نیز در تفسیرهای خود، خصوصاً در تفسیر سوره ماعون، نوعی اندیشه اشتراکی را مطرح کرده است.

در سایر کشورهای اسلامی در طی یک قرن گذشته نیز، عدالتخواهی و مساوات اسلامی به عنوان سوسیالیسم مطرح گردیده و کتب متعدد به چاپ رسیده است. السباعی، متفکر معروف سوری، در کتاب «الاسلام و الاشتراکيه» این اندیشه را مطرح و از آن دفاع نموده است. مرحوم سید قطب در «عدالت اجتماعی در اسلام»، کتاب معروف جورج جرداق (که نه یک عالم اسلامی بلکه یک مسیحی لبنانی است) به نام «امام علی علیه السلام: صدای عدالت انسانی»، در همین زمینه است.

اندیشه سوسیالیسم بر پایه خداپرستی یا سوسیالیسم تحقیقی حاوی دو نکته است: نکته اول این که سوسیالیسم بدون اخلاق، بدون آزادی انسان از یوغ بردگی و استعمار یا ظلم و ستم اقتصادی هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد؛ دوم اینکه سوسیالیسم تنها در جامعه توحیدی، به وقوع خواهد پیوست.

اولین درس بزرگی که از شکست سوسیالیسم روسی، مارکسیسم لنینیسم، در شوروی و کشورهای سوسیالیستی مشابه می‌توان گرفت این است که سوسیالیسم با دولتی کردن ابزار تولید و توزیع و فعالیت‌های اقتصادی، نظیر آنچه در اروپای شرقی و یا در دوران پهلوی هم بود و بعد از انقلاب اسلامی هم تشدید گردید، نه تنها عدالت اجتماعی و سوسیالیسم را به همراه نمی‌آورد، بلکه بزرگترین ابزار سرکوب حرکت‌های مردمی توسط استبداد داخلی و استقرار استیلای بیگانه بوده است و می‌باشد.

اگر نهضت خداپرستان سوسیالیست، در چهل سال پیش توحید و خداپرستی، و همکنشی میان اخلاق و قانون را به عنوان منشأ و شرط لازم برای پیدایش سوسیالیسم مطرح می‌کرد و کسانی بودند که آن را مردود می‌دانستند، امروزه تجربه ناموفق شوروی، بیش از هر زمان حقانیت این نظریه را به اثبات رسانده است.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۳۵

اگر بپذیریم که سوسیالیسم بدون دموکراسی هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد و سوسیالیسم بدون آزادی، بدون عرفان معنا و مفهوم ندارد، باید با صراحت گفت که سوسیالیسم بدون یک جامعه خداپرست و موحد یا پایند اخلاق، خواه اخلاق دینی یا اخلاق اجتماعی تحقق پیدا نخواهد کرد. آرمان مساوات، عدالت، هنگامی تبلور خارجی پیدا خواهد کرد که این آرمان به صورت اراده عمومی، خواست ملی و وظیفه همگانی مردم درآید. در اروپا، بعد از شکست مارکسیسم و فروپاشی شوروی احزاب سوسیال دموکرات قدرت بیشتری پیدا کردند و در بسیاری از کشورها روی کار آمدند.

در طی قریب به یکصد سال گذشته، مبارزات ملت ایران سه محور عمده و اساسی داشته است: **ضد استبداد** - یعنی آزادی، **ضد استعمار** - یعنی خواستار استقلال، **ضد استثمار** - یعنی پیگیری عدالت.

اما تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در تمامی جنبش‌های مردمی، نظیر قیام تنباکو، نهضت مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت، قیام ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی، همیشه دو محور ضد استبداد و ضد استعمار (استیلا بیگانه) متناسباً محورهای اصلی و فرعی، بوده‌اند اگر حرکت مردم از ضد استعمار (قیام تنباکو) شروع می‌شده است لاجرم به ضد استبداد (مشروطه) متحول می‌گردیده است و اگر از ضد استبداد شروع می‌شده است به ضد استعماری ارتقاء می‌یافته است. در طی دو قرن گذشته، این دو پدیده دو روی یک سکه بوده‌اند.

اما مبارزه برای عدالت و مساوات، تا هنگام پیروزی انقلاب اسلامی، به طور جدی مطرح نبود و آن هم طبیعی بود. تا مردم بر سرنوشت خود حاکم نشوند و اختیار خانه خود را به دست نگیرند، صحبت از تقسیم عادلانه درآمدها، بی‌معنا می‌نمود. آزادی و استقلال شرط لازم و ضروری پیگیری آرمان عدالت است.

تا زمانی که چنین باشد، تا زمانی که فقر و محرومیت، تنگی معیشت وجود داشته باشد بحث عدالت و مساوات زنده و داغ و مطرح خواهد بود.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، مارکسیسم شکست خورده است و دیگر به عنوان یک ایدئولوژی انقلابی مطرح نیست اما آرمان عدالتخواهی، نه تنها در

۱۳۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

ایران بلکه در جهان سوم، در کشورهای نیمکره جنوبی، همچنان زنده است. اسمی که بر روی این آرمان گذارده می‌شود مهم نیست. عدالت، مساوات، سوسیالیسم ... هرچه دلتان می‌خواهد بنامید و به هر زبانی که می‌خواهید بیان کنید، فرق نمی‌کند. اما مهم این است که باید کلیشه‌ها را به دور انداخت. شکست مارکسیسم، حداقل این اثر را داشته است که کلیشه‌ها رنگ ببازند. هر جامعه‌ای راه حصول به عدالت را باید براساس معیار و مبانی فرهنگی خود، شرایط ویژه و ساختارهای اجتماعی - اقتصادی و ویژگی‌های روانشناختی خود جستجو کرده و طی بنماید.

اما هر راهی انتخاب شود، یک چیز ثابت است و آن این که موضوع اصلی، عدالت در جامعه بشری است. انسان‌ها هرکجا باشند هر رنگ و نژاد و جنسیتی داشته باشند، انسان و برخوردار از کرامت انسانی هستند و برای همه آنها اصولی عام و ثابت وجود دارد؛ تنظیم روابط اقتصادی، نظارت (و نه تصدی) دولت بر فعالیت‌های اقتصادی و هدایت آنها، مکانیزم‌های مؤثر در رشد اقتصادی و تعدیل درآمدها و ... همه ضروری و اجتناب‌ناپذیرند، اما عدالت یا سوسیالیسم بدون حق حاکمیت ملت یا دموکراسی، و بدون اخلاق تحقق نمی‌یابد. یا به تعبیر بهتری توحید خالص، قبول ربوبیت و عبودیت حق تعالی، ایجاد جامعه‌ای از موحدین واقعی، شروط لازم برای تحقق عدالت، مساوات و جامعه مقبول و درنهایت مطلوب می‌باشد.

پیام اصلی خدایپرستان سوسیالیست این بوده است. عضویت و فعالیت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست تأثیر بسیار عمیقی در ذهن و دیدگاه‌های سیاسی من برجای گذاشت. درواقع، بعد از تربیت خانوادگی و تلاوت آیه‌های عشق و محبت مادر در گوش و در کنار کار مستمر و جدی همراه پدر و تجربیات بسیار باارزش عینی و واقعی از زندگی و جامعه، حضور و فعالیت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست اثرات درازمدت در شکل‌گیری روحیه و گرایش‌های سیاسی و اجتماعی من برجای گذاشته است.

۲. انتشار مجله دانش‌آموزان

سال سوم یا چهارم دبیرستان دارالفنون بودم. گروه‌های سیاسی و فکری، به خصوص توده‌ای‌ها فعالیت شدیدی در میان دانش‌آموزان مدارس، از جمله در دارالفنون داشتند. علاوه بر توده‌ای‌ها، بهایی‌ها و هواداران کسروی نیز فعال بودند. اوضاع سیاسی کشور نیز سخت متلاطم بود. من تازه به نهضت خدایپرستان سوسیالیست، یک گروه ملی - مذهبی با افکار جدید و گرایش‌های عدالت‌طلبانه، پیوسته بودم. حتی قبل از پیوستن به این نهضت در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی و آنچه در محیط درس و دبیرستان می‌گذشت حساس بودم و دلم می‌خواست یک کاری بکنم. ساعت درس انشاء برای من فرصت خوبی بود تا برخی افکارم را، با همان زبان ساده و خاص یک دانش‌آموز بیان کنم. دبیر شرعیات ما، آقای سید کمال‌الدین نوربخش، که رحمت خدا بر او باد، بسیار فهمیده و سنجیده با دانش‌آموزان سخن می‌گفت. او از مشوقین اصلی و عمده ما در دبیرستان بود.

دبیر ادبیات ما، آقای مظاهری، او نیز مشوق ما در نوشتن انشاءهای اجتماعی بود. در چنین جوی با چند نفر از دوستان همکلاس و کم و بیش همفکر، درباره فعالیت فرهنگی در میان دانش‌آموزان بحث و گفتگو می‌کردیم که به نظرمان رسید روزنامه‌ای مخصوص دانش‌آموزان منتشر سازیم. خودمان با کار و با زبان و همت خودمان، اما چون هیچ کدام از ما به سن قانونی نرسیده بودیم نمی‌توانستیم امتیاز روزنامه‌ای را با نام خودمان بگیریم. ما چند نفر بودیم که سال‌های اول تا سوم و چهارم دبیرستان را باهم گذرانیده بودیم و از جهاتی خیلی باهم نزدیک بودیم. یکی از اعضای گروه ما، محمد اکبری، که پدرش بازاری بود و خودش توی ورزش فعال بود و کمتر درس می‌خواند، گفت همسایه‌ای دارند، به نام دکتر مصباح مسنن با پسر او، که دانش‌آموز دبیرستان علمیه است (یا دبیرستان ناصر خسرو - در خیابان ایران - کوچه روحی)، صحبت کرده است و آمادگی همکاری را دارد.

به دنبال این صحبت، قرار شد اکبری او را به منزل خود دعوت کرده و من هم رفتم و درباره انتشار یک نشریه باهم گفتگو کردیم. مصباح گفت پدرش با شخصی به نام حسنعلی رفیعا آشنا است و او مجله‌ای دارد به نام «قلندر» که منتشر نمی‌کند.

۱۳۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌توان با او صحبت کرد که امتیازش را در اختیار ما قرار بدهد. هفته بعد خبر داد که رفیعا حاضر شده است از امتیاز او استفاده کنیم. خیلی خوشحال شدم. حسنعلی رفیعا، که از مدیران کل وزارت دارایی بود، در کوچه سرتیپ مهدوی، روبروی منزل ما زندگی می‌کرد. به هر حال بعد از صحبت‌های دوجانبه و چندجانبه روی یک هیأت شش نفره، به عنوان اعضای اصلی ناشر و هیأت تحریریه توافق کردیم. مصباح مسنن، دو نفر از دوستانش را دعوت کرد و من هم دو نفر از دوستانم را، این شش نفر عبارت بودند از بهرام نیکان، عباس مقدم، ناصر مصباح مسنن، خلیل حافظی‌زاده، رضا هندی‌زاده و من. و چون پدر مصباح، دندانپزشک بود و تلفن هم داشت، اطاق کوچکی در همان محل کار پدرش، در همان خیابان عین‌الدوله (ایران) روبروی کوچه روحی، که نزدیک منزل ما هم بود، در اختیار نشریه گذاشت. ما هم دفتر مجله را آنجا قرار دادیم. نام آن را «دانش‌آموزان» گذاشتیم، و قرار شد هفتگی باشد. درواقع، برای رعایت مقررات قانون مطبوعات نام کامل مجله «قلندر ویژه دانش‌آموزان» بود. اولین شماره مجله دانش‌آموزان در ۱۲ بهمن ۱۳۲۵ منتشر شد. تمام کارهای تحریریه، از جمع‌آوری مقالات، تهیه مقاله و انتخاب شعر و داستان و اخبار و غیره را تا کارهای فنی، مراجعه به چاپخانه و تصحیح حروف‌چینی‌ها را خودمان انجام می‌دادیم. چاپخانه طلوع - واقع در خیابان شاه‌آباد، مجله را برایمان چاپ کرد. کارها را بین خودمان تقسیم کرده بودیم. خوب، البته بعضی‌ها کمتر کار می‌کردند و بعضی‌ها بیشتر. مثل همه کارهای دسته جمعی و گروهی. مجله را از طریق مراکز توزیع مطبوعات در تهران و شهرستان‌ها توزیع می‌کردیم. قطع مجله چیزی حدود مجله خواندنی‌ها بود؛ در ۱۲ صفحه به مبلغ هر شماره دو ریال. اولین شماره را حدود هزار نسخه چاپ کردیم. اما به تدریج به تیراژ افزوده شد. در بیشتر مدارس تهران و شهرستان‌ها، از میان دانش‌آموزان کسانی داوطلب همکاری با مجله شدند. اما متأسفانه، بعد از انتشار ۲ یا ۳ شماره میان هیأت ناشرین اختلاف افتاد و سه نفر از همکارانمان، مقدم، حافظی‌زاده و هندی‌زاده کناره‌گیری کردند. کناره‌گیری آنها، برای ما که جوان تازه کار بودیم خیلی سخت و مأیوس‌کننده بود. اما جا نزدیم و به زودی سه نفر جایگزین پیدا کردیم! آقایان عزیز نبوی، حسین نوری، حسینعلی انواری. هر سه دانش‌آموز و از

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۳۹

دبیرستان‌های مختلف بودند. دوستان جدید، به خصوص نبوی و انواری قلم خوبی هم داشتند؛ چند شماره‌ای منتشر کردیم اما باز خوره اختلاف به جانمان افتاد. اما این بار کمی جدی‌تر. مشکل این بود که انگیزه و دیدگاه‌های فکری و سیاسی ما هماهنگ نبود. و این ناهماهنگی در محتویات مجله منعکس می‌شد. مثلاً یکی از اعضای اصلی هیأت ناشرین خیلی به مسائل سینمایی علاقه داشت و فکر می‌کرد که چون در دبیرستان‌ها و در میان دانش‌آموزان، مسائل سینمایی خیلی مطرح است، چاپ عکس هنرپیشه‌ها موجب بالا رفتن تیراژ می‌گردد؛ البته حرف او درست بود اما قرار نبود یا حداقل همه ما این طور فکر نمی‌کردیم که باید به آن نوع گرایش‌ها دامن زده شود. یکی دیگر از همکاران ما کمی سیاسی بود، افکار اجتماعی هم داشت اما هنوز محور افکارش دور خدا - شاه - میهن دور می‌زد. در حالی که انگیزه و محور افکار من، طرح مسائل اخلاقی و اصلاح فرهنگی بود، که به خصوص بعد از پیوستن به نهضت خدایپرستان سوسیالیست رنگ سیاسی و انقلابی پیدا کرده بود و مجله برای من حکم یک وسیله برای انتقال و تبلیغ افکار و اهدافمان را داشت. به عنوان نمونه، در شماره پنجم مجله، مقاله‌ای نوشته بودم تحت عنوان «وظیفه ما جوانان چیست؟» در بخش‌هایی از آن مقاله آمده است:

«امروز شعله خانمانسوز فساد از هر طرف این کشور را فراگرفته است هیچ کس نمی‌تواند از این شعله جلوگیری کند مگر طبقه جوان و فعال. جوانانی که پایبند به اصول اخلاقی باشند می‌توانند به هدف خود برسند».

«امروز مادر وطن ما را به یاری می‌طلبد و می‌گوید ای نسل جوان از خواب غفلت بیدار شو» و ...

«می‌گویند تو وظیفه داری در راه نجات ملت ایران با سر و فرمان پروردگار تا پای مرگ فداکاری و جهاد نمایی تا بتوانی پرچم پرافتخار ایران را بر فراز بلندترین قله دنیا به اهتزاز درآوری».

همه همکاران روزنامه با این نوع گرایش و نگرش سیاسی موافق نبودند. این اختلافات سبب شد حافظی‌زاده و ابتدا هندی‌زاده که از نظر فکری به من نزدیک‌تر بودند، کناره‌گیری کنند. بالاخره بعد از چند شماره نتوانستیم کار را ادامه بدهیم و مجله تعطیل شد. اما در مجموع کاری که انجام دادیم، برای من، یک جوان ۱۵-۱۶

۱۴۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

ساله، دانش‌آموز کلاس سوم یا چهارم دبیرستان، تجربه بسیار خوبی بود. متأسفانه تمام شماره‌هایی را که منتشر کردیم در دست ندارم. اما برادرم، دکتر کاظم، دو شماره از آنها را که داشت، شماره‌های ۲ و ۵ را در اختیارم قرار داد. یک نگاه اجمالی به صفحات این دو شماره و عناوین مطالب آن، تا حدودی روحیات دانش‌آموزان، سطح فکر و انگیزه آنها را نشان می‌دهد.

شماره دوم - مورخه شنبه ۹ بهمن ۱۳۲۵ - در ۱۲ صفحه - سرمقاله: «ایران به چه محتاج است» - نظری به فرهنگ - سخنان علی علیه‌السلام - اخبار فرهنگی - پیام من به دختران دانش‌آموز - آن که دائم هوس سوختن ما می‌کرد - کاش می‌آمد و آن روز تماشا می‌کرد - ورزش برای مبتدیان - مسابقه اجتماعی - آیا مقام مرد جامعه بالاتر است یا زن - داستان هفته: انتقام - شعر: گیتی، بحر طویل - تفریحات علمی - نماینده‌های ما را بشناسید - ستون خوانندگان - تشکر و سپاسگزاری - داستان کودکان: سزای نیکی بدیست - مسابقه - لبخندی بزیند.

شماره پنجم - ۱۳ اسفند ۱۳۲۵: اخبار فرهنگی - سخنان علی علیه‌السلام - منظره حزن‌انگیز یا مشاهده شگفت‌آور - شعر: آقای دبیر، آقای دبیر - وظیفه ما جوانان چیست؟ - داستان: دختر تیره‌بخت - داستان هفته: جنایت مستخدم - ادبی: غروب آفتاب - نصایح مفید برای دوشیزگان، مکاتبه با خوانندگان - مسابقه اجتماعی: هدف شما از تحصیل چیست؟ - شعر: تریاکی - خبر: تشکیل مجمع دانش‌آموزان ایران - معنی تحصیل در ایران - شعر: رباعی - نصاب - چند کلمه با مربیان و دانش‌آموزان - لبخندی بزیند.

۳. جمعیت تعاونی خداپرستان

سال پنجم دبیرستان بودم که برادرم دکتر کاظم، از طرف شورای مرکزی نهضت خداپرستان سوسیالیست به من اطلاع داد که یک گروه جانبی برای فعالیت‌های گسترده‌تر و بازتر تحت عنوان «جمعیت تعاونی خداپرستان» تشکیل شده است و جلساتی هم زیر نظر ابوالقاسم زرین‌خامه از اعضای شورای مرکزی، روزهای جمعه بعدازظهر برگزار می‌شود و از من خواست که با آنها همکاری کنم. البته منظور از

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۴۱

«تعاونی» همکاری‌های اقتصادی نبود، بلکه همان معنای عام همیاری و همکاری مورد نظر بوده است. برای صحبت با زرین‌خامه به منزلش در محله عرب‌ها، در **عود لاجان** رفتیم. او برای من توضیح داد که هدف از تشکیل این جمعیت و برگزاری جلسات آن، کار فکری و فرهنگی میان جوانان بازار و محلات است؛ حدود ۲۰-۳۰ نفر عضوگیری کرده بودند؛ بعضی از اعضای جلسه، شاگرد یا دلال بازار، فرزندان بعضی از بازاری‌ها، کارمندان جزء ادارات، کارگر کارخانه، دست‌فروش جلوی بازار و ... بودند. **احمد بیداری**، از اعضای مرکزی نهضت خدایپرستان سوسیالیست، که در آن زمان دانشجویی دانشسرای عالی بود. برنامه آموزش فکری را اداره می‌کرد. اما او به دلیل فارغ‌التحصیل شدن دیگر نمی‌توانست شرکت کند. ابتدا چند جلسه به صورت مستمع آزاد شرکت کردم و بعد تصمیم گرفتم به همکاری ادامه دهم. برنامه فرهنگی جلسه را مردی حدود ۴۵-۵۰ ساله، به نام **شیخ مهدی شریعتمدار**، که ظاهراً در بازار دلالی می‌کرد، اما به مسائل دینی اشراف داشت، اداره می‌کرد. جلسه محل ثابتی نداشت. فکر کردیم جای ثابتی برای آن پیدا کنیم. در خود محله عرب‌ها، نزدیک منزل زرین‌خامه یک مسجد کوچک متروکه‌ای بود به نام «**بنی فاطمه**» یا نامی نزدیک به این. با زرین‌خامه رفتیم مسجد را دیدیم. مساحت مسجد در کل شاید چیزی حدود ۱۰۰ متر مربع هم نمی‌شد. یک حیاط کوچک حدود ۶×۵ متر و یک اتاق در همین حدود یا کمی بیشتر. زرین‌خامه ظاهراً با متولی یا مسئول مسجد آشنایی و تماس داشت. توافق او را گرفت. اعضا را خبر کردیم و به کمک آنها مسجد را تر و تمیز و مختصری هم مرمت نمودیم. از آن پس جلسات جمعیت، عصرهای روز جمعه در همان مسجد برگزار می‌شد. برنامه منظمی برای جلسات پیش‌بینی شد: بعد از قرائت آیاتی چند از قرآن کریم، گزارش اخبار روز خوانده می‌شد. در هر جلسه یکی از اعضای جلسه که از قبل مأمور شده بود، اخبار هفته را جمع‌آوری و در ظرف ۱۵ دقیقه گزارش می‌داد. سپس یکی از اعضا مقاله‌ای را که از قبل مأمور تهیه آن شده بود به جلسه ارائه می‌داد و اعضا درباره آن بحث می‌کردند. این برنامه حدود یک ساعت طول می‌کشید. سپس شیخ مهدی هم حدود یک ساعت صحبت‌های عمومی می‌کرد. هدف از این برنامه این بود که اعضا در برنامه مشارکت پیدا کنند. دست به قلم ببرند،

۱۴۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

هم نوشتن را و هم سخنرانی کردن را و هم بحث و مناظره را یاد بگیرند. گاهی اوقات جلسات اضافی، به صورت کلاس، در منازل اشخاص گذاشته می‌شد و برنامه‌های ویژه اجرا می‌گردید. مثلاً یک دوره تاریخ معاصر ایران تدریس می‌شد. برادرم دکتر کاظم، یک دوره تاریخ «انقلاب مشروطیت» را درس داد. این کلاس‌ها در بالا بردن سطح آگاهی و بینش دینی و سیاسی اعضا بسیار مؤثر بود. آرام آرام افراد می‌توانستند در محیط‌های کاری خود به عنوان عنصر آگاه سیاسی - دینی نقش مؤثر ایفا نمایند. از کارهای دیگر این جلسه، تشویق جوانان به ادامه تحصیل بود. برخی از آنها خود به کلاس‌های شبانه می‌رفتند. برخی دیگر کمک می‌شدند و در منازلشان به آنها درس خصوصی داده می‌شد. به تدریج افرادی که دیپلم نداشتند، دیپلم گرفتند به عنوان نمونه آقای محمدحسن عسگری^۱ که کارگر چاپخانه بانک ملی بود، با گرفتن دیپلم ارتقاء پیدا کرد و کارمند شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ایشان با کمیته انتشارات نهضت مقاومت ملی در چاپ مطالب همکاری می‌کرد و در بهار سال ۱۳۳۴ دستگیر و مدتی، همراه با مهندس عزت‌الله سجابی و مهندس بازرگان زندانی بود. برخی هم وارد دانشگاه و فارغ‌التحصیل رشته حقوق شدند و به کار وکالت پرداختند (نظیر آقای رحمان سرشت).

بعضی از اعضای جلسه، که در مطالعات سیاسی - فکری خود پیشرفت چشم‌گیری پیدا کرده بودند و در محیط کار و زندگی خود فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی مؤثری داشتند، به عضویت در نهضت خدایپرستان سوسیالیست درآمدند. جلسات جمعیت تعاونی خدایپرستان، سال‌ها، حتی بعد از رفتن من به دانشگاه و فارغ‌التحصیل شدن و قطع ارتباطم با جمعیت ادامه داشت و یکی از ارکان فعالیت فکری و اجتماعی آن مجموعه بود.

۴. انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران

از سال پنجم دبیرستان دارالفنون من با انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شدم و ارتباط

۱. شادروان محمدحسن عسگری در اواخر سال ۱۳۸۹ به رحمت ایزدی پیوست.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۴۳

برقرار کردم. در جلسات بحث و انتقاد انجمن در روزهای جمعه بعد از ظهر شرکت می‌کردم و در مواردی هم سخنران جلسه می‌شدم.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران اولین تشکل دانشجویی مستقل با برنامه، اهداف و تفکرات کم و بیش روشن و شفاف می‌باشد که بعد از شهریور ۱۳۲۰ اعلام موجودیت کرد.

اولین هسته انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۱ در دانشکده پزشکی ایجاد شد. از مؤسسين و فعالين اولیه آن می‌توان از (دکتر) محب علی آزاده گنابادی، (دکتر) حسین عالی، فرزانه، مهدوی شهرضایی، (دکتر) منصور بیگی و (دکتر) سیدجعفر شهیدی، (دکتر) واعظی، (دکتر) سیدموسی گوشه‌گیر یاد کرد. به جز دکتر شهیدی، همه دانشجویان دانشکده پزشکی بودند. بعدها واحدهای دیگری در سایر دانشکده‌ها نیز ایجاد شد و دانشجویانی از دانشکده‌های فنی، حقوق، داروسازی، دندانپزشکی، علوم و کشاورزی به آن پیوستند.

انگیزه اولیه دانشجویان مسلمان برای گردهمایی و ایجاد یک تشکل دانشجویی اسلامی، مقابله با فشار تبلیغات وسیع توده‌ای‌ها و بهایی‌ها علیه اسلام و مسلمانان بود. اما اهداف انجمن اسلامی دانشجویان به موجب اساسنامه چاپ شده خود انجمن عبارت بود از:

۱. اصلاح جامعه برطبق دستورات اسلام
۲. کوشش در ایجاد دوستی و اتحاد بین افراد مسلمان، مخصوصاً جوانان روشنفکر
۳. انتشار حقایق اسلامی به وسیله ایجاد مؤسسات تبلیغاتی و نشر مطبوعات
۴. مبارزه با خرافات

در سال‌های بعد دانشجویان جدیدی به انجمن اسلامی دانشجویان پیوستند. (مهندس) علی‌اکبر معین‌فر، علی‌اصغر معین‌فر، (مهندس) مصطفی کتیرایی، (مهندس) یوسف طاهری قزوینی، (دکتر) کاظم یزدی، (مهندس) عزت‌الله سحابی، (دکتر) عباس چمران، مرتضی کتیرایی، (مهندس) هسته‌ای، (دکتر) مصطفی چمران، (دکتر) مهدی بهادری‌نژاد، (دکتر) اسماعیل یزدی، زین‌العابدین زاخری، (مهندس) اکبر طاهری قزوینی، (دکتر) سید جلال‌الدین مجتبوی، (دکتر) عباس حائری، ابوالفضل حکیمی،

۱۴۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

(دکتر) محمد مولوی، (دکتر) محمد طلیعه، (مهندس) حسین حریری، (دکتر) عباس شیبانی، (دکتر) سامی؛ و نگارنده.

با توسعه جنبش روشنفکری دینی، به تدریج بر دانشجویان علاقه‌مند و وابسته به روشنفکری دینی افزوده می‌شد. و به همان نسبت که دانشجویان عضو انجمن اسلامی فارغ‌التحصیل می‌شدند و محیط دانشگاه را ترک می‌کردند، دانشجویان علاقه‌مند جدیدی به انجمن و فعالیت‌های آن می‌پیوستند. این ورودی‌ها و خروجی‌ها، اگرچه از جهتی به استمرار فعالیت‌ها تا حدودی لطمه می‌زد، اما از طرف دیگر مانع رکود و انحصار فعالیت‌ها به افراد خاص می‌شد. و بر تحرک و نو به نو شدن انجمن می‌افزود. به علت همین ورودها و خروج‌های اجتناب‌ناپذیر، با برخی از اعضای قدیمی انجمن توافق شده بود که حتی بعد از خروج از دانشگاه به عنوان عضو شورای مرکزی انجمن باقی بمانند، تا امکان انتقال تجارت به نسل جدید و جوان را فراهم سازند.

گردانندگان فکری انجمن اسلامی دانشجویان عمیقا بر این اعتقاد بودند که به موجب آیه شریفه: «انَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُوا مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ». (رعد، ۱۱) برای تغییر اساسی در جامعه باید خود مردم عوض بشوند.

بر این اساس بسیاری از فعالیت‌های انجمن بر حول محور کار فرهنگی و تبیین مبانی فکری و اعتقادی، بازسازی اندیشه دینی بود. یکی از این برنامه‌ها انتشار مجلات فرهنگی - فکری بود.

بعد از ورود به دانشگاه عضو رسمی انجمن شدم و در همان سال به عضویت در شورای مرکزی و هیأت اجرایی آن انتخاب شدم. در آن زمان یکی از فعالیت‌های انجمن انتشار مجله فروغ علم بود، که مرحوم دکتر سید جعفر شهیدی صاحب امتیاز و سردبیر و مرحوم مهندس شکیب‌نیا مدیر داخلی آن بودند. اولین شماره ماهنامه فروغ علم، در فروردین ماه ۱۳۲۹ منتشر گردید. ولی ظاهرا بعد از انتشار ۹ یا ۱۰ شماره به علت مشکلات مالی انتشار آن متوقف شد.

اگرچه سیاست و خط‌مشی انجمن ورود در فعالیت‌های سیاست نبود اما فضای سیاسی کشور به گونه‌ای بود که انجمن نمی‌توانست نسبت به آن بی‌تفاوت باشد. در آن ایام، سال ۱۳۲۹، جبهه ملی و نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق از

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۴۵

یک طرف و فعالیت شدید حزب توده و قدرت‌های حامی آن علیه ملیون و ملی شدن نفت، جو سیاسی ملتهب شدیدی را به وجود آورده بود. اگرچه نگرش اساسی حاکم بر انجمن، فعالیت بر حول محور کار فرهنگی و تبیین مبانی فکری بود و ضرورت بازسازی فکر درستی بود. لکن بسیاری از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان به مسائل سیاسی هم توجه و هم نسبت به آنها موضع داشتند و در پاره‌ای از فعالیت‌های سیاسی شرکت هم می‌نمودند، به عنوان نمونه هنگامی که بعد از جنگ جهانی دوم صهیونیست‌ها با حمایت انگلیس به جنگ با فلسطینی‌ها و طرد و آواره ساختن آنها از سرزمین‌هایشان دست زدند، در ایران تظاهرات گسترده‌ای با دعوت آیت‌الله کاشانی در دی ماه ۱۳۲۶ به نفع مردم فلسطین صورت گرفت. انجمن اسلامی دانشجویان نیز به همراه تعدادی از سازمان‌ها و نجمن‌های اسلامی بیانیه‌ای برای تأیید مردم فلسطین امضاء و منتشر کرد. به هر حال فعالیت‌های سیاسی پیرامونی - انجمن را تحت فشار قرار داده بود.

در واکنش به همین وضعیت سیاسی بود که در فروغ علم - مقالاتی درباره مسایل سیاسی نیز منتشر می‌شد. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۲۹، جنگ سرد میان دو بلوک شرق (جهان کمونیزم) و بلوک غرب (جهان سرمایه‌داری) در حال گسترش بود، و جهان غرب با تمام نیرو می‌کوشید با تشکیل پیمان‌های نظامی دفاعی منطقه‌ای - نظیر ناتو و سیتو (و بعدها سنتو) در برابر خطر توسعه کمونیزم، موانع جدی ایجاد نماید. علاوه بر پیمان‌های نظامی، کشورهای غربی، براساس این تصور که با تقویت اسلام در کشورهای اسلامی نیز بتوانند در برابر تبلیغات کمونیست‌ها سدی ایجاد نمایند، طرح جدیدی را برای وحدت کشورهای اسلامی تحت عنوان اسلامستان مطرح ساختند. موضوع اتحادیه اسلامی، تحت عنوان اسلامستان در مطبوعات وابسته مطرح و مورد بحث قرار گرفته بود. انجمن اسلامی دانشجویان نیز، این موضوع را در جلسات بحث و انتقادی که روزهای جمعه، هر هفته در محل انجمن برگزار می‌نمود، به بحث گذاشت و در سرمقاله فروغ علم به نقد طرح «اتحادیه اسلامی» تحت عنوان «اسلامستان!! مسجد ضرار» اختصاص داده شد.

این نوع تحلیل‌ها، درک و بینش سیاسی فعالین انجمن اسلامی دانشجویان را در

۱۴۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

آن مقطع به خوبی نشان می‌دهد. در این دوره، به ابتکار انجمن اسلامی دانشجویان، جلسات سخنرانی ماهانه در سالن **دبستان نظامی** (خیابان سپه سابق) تشکیل می‌شد. سخنرانان این جلسات عبارت بودند از: آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، حسینعلی راشد، محمدتقی فلسفی، حبیب‌الله آموزگار، دکتر شفق، دکتر عمید، دکتر مهدی آذر و آیت‌الله صدر بلاغی.

اکثر سخنرانی‌هایی که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان ایراد می‌شد بعداً به صورت مقالاتی در مجله فروغ علم و یا به صورت کتابی جداگانه به چاپ می‌رسید. از آن جمله است سخنرانی آیت‌الله طالقانی تحت عنوان اسلام و مالکیت که در سال ۱۳۲۹ در یکی از همین جلسات انجمن اسلامی دانشجویان ایراد گردید و سپس ابتدا به صورت مقاله‌ای در شماره ۷ مجله فروغ علم و بعداً به صورت کتابی مستقل چاپ شد.

انتشار مجله گنج شایگان

نشریه دیگری که در این دوره ما منتشر کردیم **مجله گنج شایگان**، یکی دو سال بعد از تعطیلی فروغ علم بود. **مرحوم مرتاضی لنگرودی**، که کارمند بانک رهنی و انسان فرهیخته و فاضلی بود و سابقه‌ای در فعالیت‌های دینی روشنفکرانه نیز داشت، از طریق جلسات قرآن شب‌های جمعه مسجد هدایت با انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شد به این گروه ملحق گردیدند. هنگامی که ما در انجمن انتشار ماهنامه جدیدی را مطرح کردیم، آقای مرتاضی امتیاز مجله گنج شایگان را، که قبلاً گرفته بود، در اختیار انجمن قرار داد. که زیر نظر یک هیئت تحریریه با همکاری خود ایشان منتشر شود. هیئت تحریریه گنج شایگان عبارت بودند از آقایان مرتاضی، مهندس عزت‌الله سبحانی، مهندس یوسف طاهری، باقر رضوی و نگارنده. **مرحوم دکتر احمد شمس‌ا** مدیر داخلی مجله شد. اولین شماره گنج شایگان در بهار سال ۱۳۳۲ منتشر شد. دفتر انجمن تا مدتها در یک محل محقری در **خیابان چراغ برق** روبروی **کوچه میرزا محمود وزیر** بود. اما با توسعه فعالیت انجمن و کمک‌هایی که به انجمن شد ما توانستیم محل جدیدی که بزرگتر بود در **کوچه نظامیه در میدان بهارستان** اجاره

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۴۷

کنیم. در این محل ما همچنین یک اطاق برای استفاده موقت دانشجویان شهرستانی اختصاص دادیم. در همین محل بود که ما توانستیم برخی از مسایل مهم آن زمان نظیر حق رأی زنان در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی را در جلسات هفتگی خود مورد بحث و بررسی قرار دهیم. اما در روز ۲۸ مرداد ۳۲، هنگام حمله اراذل و اوباش به روزنامه **باختر امروز**، دفتر انجمن اسلامی دانشجویان که در طبقه بالای محل روزنامه **باختر امروز** در همین ساختمان بود، تاراج گردید و فعالیت عادی انجمن مختل و متوقف شد. اما پس از مدت کوتاهی دفتر گنج شایگان را به محل کار مرحوم **باقر رضوی** منتقل کردیم. مرحوم باقر رضوی از فعالین انجمن بود که بعد از اتمام تحصیلاتش در دانشکده حقوق، به کار وکالت پرداخت و دفتر وکالتش را در خیابان خیام، روبروی پارک شهر، در اختیار انجمن اسلامی دانشجویان، و گنج شایگان قرار داد.

توقیف گنج شایگان

انتشار شماره پنج گنج شایگان در مردادماه مصادف شد با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. در این شماره مقالات، اگرچه به طور صریح و علنی سیاسی نبودند، اما به مناسبت ایام محرم، در قالب **نقد حکومت یزید**، به تشریح وضعیت پرداخته شده بود. در شماره بعد و آخرین شماره، که مصادف بود با مذاکرات دولت ایران با کنسرسیوم نفت، در سرمقاله‌ای تحت عنوان «**ملت مسلمان ایران مستشار مسیحی نمی‌خواهد**» موضع‌گیری صریح و شفاف شده بود، این آخرین شماره گنج شایگان بود. مجله را توقیف و دفتر مجله و محل کار باقر رضوی را هم اشغال کردند. آقای مرتاضی را هم برای مدتی به زندان انداختند.

بعد از توقیف مجله گنج شایگان و تعطیلی دفتر کار مرحوم باقر رضوی فعالیت‌های انجمن بطور کلی متوقف شد. انجمن اسلامی دانشجویان، اگرچه یک گروه و حزب سیاسی نبود اما در آن سال‌ها، ۱۳۲۹-۱۳۳۲ به وضوح جهت‌گیری و گرایش سیاسی مشخص متریقی داشت. مقالات و مطالب گنج شایگان، خطوط کلی و کلان دیدگاه‌های جنبش روشنفکری دینی را در آن برهه از زمان منعکس می‌ساخت.

۱۴۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

اگرچه گنج شایگان ارگان رسمی انجمن اسلامی دانشجویان بود. اما تنها نشریه‌ای بود که مستقیماً جنبش روشنفکری دینی را نمایندگی می‌کرد.

نشریات و مجلات اسلامی دیگری در آن دوره منتشر می‌شدند. اما به دلایل و عللی آنها یا نمی‌خواستند یا نمی‌توانستند مواضع روشنفکری دینی را منعکس سازند. یک بررسی اجمالی از عناوین و مطالب مقامات چاپ شده در این ۷ شماره، تنوع موضوعات مورد توجه را نشان می‌دهد. مقالات **مکتب واسطه** به قلم مرحوم **مهندس شکیب‌نیا**، یک بررسی علمی و عالمانه از مکاتب فلسفی غرب و درنهایت توضیح جایگاه اندیشه اسلامی به عنوان «مکتب واسطه» می‌باشد. توضیح آنکه برخی متفکرین دیدگاه‌های فلسفی نسبت به جهان را به دو مکتب ماتریالیسم و ایده‌آلیسم تقسیم می‌کردند. و روشنفکران چپ ایران، با همان دیدگاه غرب نسبت به مسیحیت، جهان‌بینی اسلام را هم «ایده‌آلیستی» می‌دانستند. **مکتب واسطه** در تلاش آن است که بطلان این قضاوت را نشان دهد. مکتب واسطه در واقع جهان‌بینی غالب در نهضت خدایپرستان سوسیالیست بود. در آثار مرحوم دکتر **نخشب**، و **مهندس جلال آشتیانی**، نظیر «ایده‌آل بشر مکتب واسطه»، و بعدها، دکتر **شریعتی**، این دیدگاه به چشم می‌خورد. بحث «اصول فلسفه رئالیسم» مرحوم علامه طباطبایی، که با همت مرحوم **مطهری** تدوین و منتشر گردید در همین چارچوب قرار می‌گیرد.

مقالات **بلوک میانه** که **محمدباقر رضوی** آنها را می‌نوشت، در واقع اقتباسی بود از «نیروی سوم» **خلیل ملکی** - با این تفاوت که در مقالات رضوی، بلوک میانه، در برابر بلوک شرق و بلوک غرب، یک هویت ایدئولوژیک - اسلام - را نیز داراست. اما «نیروی سوم» **خلیل ملکی**، عمدتاً سیاسی بود و لزوماً هویت یا ویژگی ایدئولوژیک، نداشت و اگر داشت مارکسیستی بود. تحقق عملی «نیروی سوم» «جنبش غیرمتعهدها» بود که در دوران جنگ سرد به ابتکار **سوکارنو** (اندونزی)، **نهری** (هند)، **تیتو** (یوگسلاوی) و **ناصر** (مصر) پا گرفت.

باقر رضوی از زمان دانش‌آموزی به نهضت خدایپرستان سوسیالیست پیوست و در دوره دانشجویی عضو فعال هم «نهضت» (شاخه پنهانکار) و هم انجمن اسلامی دانشجویان بود. او دانشکده حقوق را تمام کرد. مقاله او درباره **تراست جهانی نفت**

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۴۹

تحلیل محققانه‌ای به شمار می‌رفت. این نوع مطالعه و تحقیق در میان روشنفکران دینی در آن زمان، امری جدید بود.

جنبش روشنفکری دینی، از همان آغاز، هیچ‌گاه حرکتی تک‌بعدی نبود. برای روشنفکری دینی بازسازی اندیشه‌های رایج دینی همان اندازه مهم بوده است که بررسی و نقد دیدگاه‌های رایج علمی کشورمان و زنده ساختن آثار علمی گذشتگان: مقالاتی از نوع: بازی با علم (مهندس معین‌فر)؛ منشأ حیات (مهندس سبحانی)؛ آیا مبدأ حیات مادی است (دکتر کافی)؛ اختیار (مهندس بازرگان)؛ نیروی محرکه تاریخ؛ (مهندس کتیرایی)؛ ابن‌سینا (دکتر ابراهیم یزدی) در این راستا قابل توجه است.

اگرچه کار اصلی انجمن اسلامی دانشجویان فرهنگی بود، اما همانطور که اشاره شد این امر هیچ‌گاه نافی آن نبود که در سطح کلان پیرامون برخی از مسائل کلیدی جامعه اظهار نظر ننماید. سرمقالات یادداشت ماه مجله گنج شایگان این مواضع را به خوبی نشان می‌دهد. به عنوان نمونه نگاه کنید به یادداشت ماه در شماره دوم، تیرماه ۱۳۳۲، تحت عنوان نفع ملی شدن نفت بیشتر است یا ضرر اختلاف شما. محور اصلی بحث این مقاله اختلافات در جبهه ملی، بخصوص میان مرحومان دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی بود.

در مجموعه «جنبش دانشجویی - دو دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، انتشارات قلم ۱۳۸۲» بقلم این بنده بطور کامل فهرست مقالات و نویسندگان مجله فروغ علم و گنج شایگان آمده است. علاقمندان می‌توانند به آن رجوع کنند.

جلسات بحث و انتقاد

یکی از فعالیت‌های فرهنگی مؤثر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، برگزاری جلسات بحث و انتقاد یا پرسش و پاسخ هفتگی (روزهای جمعه) بود. در این جلسات یکی از دانشجویان، پیرامون موضوعی سخن می‌گفت و حاضرین در جلسه، که عموماً دانشجویان و بعضاً دانش‌آموزان بودند، سؤالات خود را مطرح می‌کردند و سخنران به سؤالات آنان جواب می‌داد. در بعضی از جلسات از صاحبان فکر و

۱۵۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

اندیشه، که دانشجو هم نبودند، برای سخنرانی دعوت می‌شد. بعضی از سخنرانی‌ها، به صورت مقاله تدوین و در مجله فروغ علم و یا گنج شایگان یا در مجلات دیگر چاپ می‌شد. (نظیر سخنرانی مهندس معین‌فر درباره ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم از دید اسلام، سخنرانی مهندس بازرگان: دل و دماغ).

به هنگام برگزاری انتخابات مجلس هفدهم، موضوع شرکت زنان در انتخابات مطرح گردید. برخی از روحانیان و سنت‌گرایان دینی، با شرکت زنان در انتخابات مخالف بودند. جریان‌های چپ و احزاب ملی با شرکت زنان موافق بودند. این موضوع، از جمله مسائلی بود که در جلسات پرسش و پاسخ روزهای جمعه بعدازظهر انجمن مطرح و موافق و مخالف، موضع خود را عنوان و بحث‌های داغی صورت گرفت. در این جلسات غیر از دانشجویان، اصحاب فکر و قلم، از متفکرین و صاحب‌نظران اسلامی یا سیاسی نیز شرکت می‌کردند. برخی با شرکت زنان در دادن رأی موافق بودند ولی با انتخاب آنان به نمایندگی مجلس مخالف بودند. برخی با هر نوع شرکت، اعم از انتخاب کردن یا انتخاب شدن مخالف بودند و بالاخره کسانی هم بودند که هم با انتخاب کردن و هم با انتخاب شدن زنان موافق بودند و آن را علی‌الاصول خلاف موازین و ارزش‌های دینی نمی‌دانستند. هریک از این افراد، نظرات خود را با آیات قرآن کریم و سیره پیامبر مستند می‌کردند، جالب توجه آن که، همزمان با انتخابات مجلس هفدهم در ایران، در انتخابات ریاست جمهوری اسلامی پاکستان خانم فاطمه بیگم جناح، خواهر قائد اعظم پاکستان، کاندیدای ریاست جمهوری شده بود، مخالفین سیاسی وی، بخصوص وابستگان به

جماعت اسلامی به رهبری ابوالعلاء مودودی، هیچ‌گاه مخالفت شریعت اسلام با انتخاب شدن زن به عنوان رئیس جمهوری را مطرح نکردند.

سخنرانی‌های عمومی

علاوه بر جلسات پرسش و پاسخ روزهای جمعه، به ابتکار انجمن اسلامی دانشجویان جلسات سخنرانی عمومی، در مراکز آموزشی برگزار می‌شد. این جلسات در ابتدا و برای مدتی کوتاه، در سالن مرکزی دبیرستان دارالفنون و سپس برای مدتی طولانی‌تر

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۵۱

در دبستان نظامی خیابان سپه سابق تشکیل می‌شد.

گردش‌های دسته‌جمعی

از سال ۱۳۲۸ به تدریج که فشارهای سیاسی به وجود آمده بعد از ترور نافرجام شاه فروکش کرد، به موازات آن فعالیت‌های دانشجویی توسعه یافت و تشدید شد. احزاب سیاسی، بخصوص حزب توده، مجدداً به شدت فعال شدند. دانشجویان مسلمان، به طور عموم آن حالت انفعال سال‌های قبل را پشت سر گذاشته بودند و یک اعتماد به نفس همراه با توکل در میان آنان به وجود آمده بود. یکی از فعالیت‌های رایج جوانان در آن سال‌ها، گردش‌های دسته‌جمعی به مناطق بیلاقی اطراف تهران، نظیر شمیرانات بود در گردش‌های دسته‌جمعی جوانان وابسته به حزب توده عموماً دختران و پسران باهم بودند، برنامه‌هایی شامل خواندن سرودهای دسته‌جمعی حزبی و رقص‌هایی محلی و سایر فعالیت‌ها می‌شد. این نوع برنامه‌ها جاذبه زیادی برای جوانان داشت. البته چون حزب توده از بهمن سال ۱۳۲۷ غیرقانونی اعلام شده بود، این برنامه‌ها اکثراً به نام خانه صلح اجرا می‌شد. یکی از اهداف سازمان‌دهندگان این گردش‌های دسته‌جمعی، اثرگذاری سیاسی بر مردم عادی دهات اطراف تهران بود.

انجمن اسلامی دانشجویان، با توجه به جو مناسب سیاسی، به سازماندهی گردش‌های دسته‌جمعی پرداخت. مسئولیت سازماندهی این برنامه به عهده من واگذار شده بود. برای پیش‌بینی تدارکات و برنامه‌ریزی مناسب، بلیط‌هایی از روزهای قبل، به مبلغ ۲۰ ریال فروخته می‌شد. این مبلغ برای تأمین هزینه اتوبوس برای رفت و برگشت، خرید میوه و سایر نیازمندی‌ها بود. وسایل پذیرایی را عده‌ای از دوستان جوان بازاری، از اعضای جمعیت تعاونی خداپرستان، که با انجمن از نزدیک همکاری داشتند آماده می‌کردند. هر بار به یکی از دهات بیلاقی اطراف تهران، می‌رفتیم. در آن زمان **منظریه، جماران، اوین، درکه، نیاوران، ده ونک** همه بیرون از شهر بودند. تعداد شرکت‌کنندگان متغیر بود. داوطلبان شرکت در این برنامه‌ها هر هفته افزایش پیدا می‌کرد. به طوری که در بعضی از این گردش‌ها تعداد شرکت‌کنندگان به ۲۰۰ نفر هم می‌رسید. در طی این گردش‌ها، اعضای اصلی انجمن با دوستان دیگری که به این

۱۵۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

گردش دعوت شده بودند، از نزدیک صحبت می‌کردند. محیط این گردش‌ها و روابط افراد بسیار دوستانه و صمیمانه بود. برنامه‌ها با مشارکت تمامی افراد، اعم از اعضای انجمن یا غیر عضو اجرا می‌شد. در مقصد برنامه گردش، هر کجا که بود، بحث و انتقاد و پرسش و پاسخ مطرح می‌شد. به هنگام ظهر، نماز به جماعت خوانده می‌شد. گروه در مسیری که معین شده بود، به صورت منظم حرکت می‌کرد و گاه سرودهایی نیز خوانده و یا شعارهایی سر داده می‌شد. در بعضی از مناطق اهالی ده با اطلاع از ماهیت اسلامی گروه گردش‌کننده، به استقبال می‌آمدند (نظیر گردش در ده ونک). در انتخاب محل برای گردش به این نکته توجه می‌شد که جوانان حزب توده (خانه صلح) قبلاً در کجا برنامه داشتند، انجمن در هفته‌های بعد در همانجا برنامه می‌گذاشت. در بعضی از این گردش‌های جمعی، یا به تعبیر آن روزها پیک‌نیک، برخی از جوانان بازار که عضو یا هوادار فدائیان اسلام هم بودند، شرکت می‌کردند و در طول برنامه‌ها مناظرات و برخورد آراء و عقاید صورت می‌گرفت. بخش عمده‌ای از انتقادات آنان به اعضای دانشجویان اسلامی دانشجویان پیرامون تراشیدن ریش و شنا کردن در رودخانه و یا استخر با مایو بود، در یکی از این گردش‌های جمعی در مرداد ۱۳۳۲، در اطراف رودخانه کرج در جاده چالوس، سه دانشجوی مسلمان از شمال آفریقا (تونس، الجزایر و مراکش) که مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند، نیز شرکت کردند. شرح مسافرت این دانشجویان به تهران در جای دیگری آمده است.

در یکی از این گردش‌های دسته‌جمعی که حدود ۷۰ یا ۸۰ نفر بودیم از میدان تجریش، پیاده به سمت منظره براه افتادیم. در آن زمان خیابان نیاوران از تجریش به طرف کاخ نیاوران به‌جز چند مغازه و منزل در ابتدای آن، بقیه جاده شوسه و اطراف آن بیابانی بود. برای رفتن به منظره، گروه ما از میان‌بر، بطرف دهکده جماران براه افتاد. نرسیده به جماران، وسط مزارع کشاورزی استخر آبی بود که کشاورزان از آن برای ذخیره آب و آبیاری مزرعه استفاده می‌کردند. افرادی از گروه که جلوتر از همه حرکت می‌کردند، با رسیدن به استخر و گرمی هوا توقف می‌کنند و به شنا در استخر می‌پردازند. در این میان یکی از جوانان بازار که به دعوت آقای رحمان سرشت، برای

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۵۳

اولین بار به این گردش آمده بود، در کنار استخر، با لباس شنا در کنار استخر نشسته بود، اما شنا نمی‌کرد. گاهی توی استخر می‌رفت، آبی به تن می‌زد و بیرون می‌آمد. اما ناگهان، نمی‌دانم چه شد که از کنار استخر کمی جلوتر به وسط استخر رفت، کمی رفت زیر آب و آمد بالا، اما ناگهان رفت زیر آب و بیرون نیامد. چند دقیقه‌ای گذشت، ناگهان همه نگران شدند، صاحب استخر، با سرعت زیرآبی رفت، و او را از ته استخر بیرون آورد. در حالی که نفس نمی‌کشید اقدامات اولیه برای نجات او مؤثر واقع نشد. بر سر راه جاده خاکی ایستادیم و جلوی ماشین‌ها را که از دهکده جماران به طرف تجریش می‌رفت گرفتیم و سرنشینان آن به ما کمک کردند و ما را به درمانگاه تجریش، محل کنونی بیمارستان شهدا رساندند. در درمانگاه اقدامات اولیه پزشکان هم مؤثر واقع نشد. در حالی که جنازه در درمانگاه نگهداشته شد ما را به **کلانتری تجریش** بردند. حدود ۱۰-۱۵ نفر از ما شب را در کلانتری ماندیم. آن شب در کلانتری تجریش، هیچکدام از ما تا صبح نخوابیدیم، نه فقط به علت ناراحتی از غرق شدن دوست ناشناس جدیدمان، بلکه به علت صحنه‌هایی که در آن جمعه شب، در کلانتری تجریش، در بازداشت‌شدگان می‌دیدیم. در میان آنها، زنان بدکاره، مردان چاقوکش و قداره‌بند و جیب‌بر و ... همه جور آدم دیده می‌شدند.

روز بعد، ما را به **دادسرای تهران** فرستادند. در این گردش جمعی، مرحوم **باقر رضوی** هم با ما بود. اما با ما به کلانتری نیامد. بلکه بلافاصله به منزلشان در خیابان **مقصودبیک** تجریش رفت و روز بعد با پدرش، **مرحوم سید مهدی رضوی**، که وکیل دعای بود، به دادسرا آمد. در آنجا به بازپرس مرگ را حادثه تلقی کرد و دستور آزادی ما را صادر کرد.

در مسجد هدایت

یکی از برنامه‌های بسیار مؤثر و فرهنگ‌ساز برای دانشجویان و جوانان جلسات تفسیر قرآن **آیت‌الله طالقانی** در **مسجد هدایت**، در شب‌های جمعه بود. برنامه این جلسات و شخصیت جاذب مرحوم طالقانی طوری بود که جوانان را جذب می‌کرد. مرحوم طالقانی، هیچ یک از هنجارهای رفتاری روحانیان دوران خود، بخصوص احساس

۱۵۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

استعلای آنان را نداشت. به تعبیری بسیار خاکی بود. علاوه بر این، ذهنی روشن و فکری بسیط داشت. در بحث با جوانان خیلی راحت برخورد می‌کرد. با دقت سؤالات آنان را می‌شنید و با متانت و ظرافت جواب می‌داد. علاوه بر این طالقانی با مقولات جدید علمی، سیاسی، انتقادی کم و بیش آشنایی داشت و در بحث‌های قرآنی خود از دانش علمی روز استفاده می‌کرد. این نحوه تفهیم قرآن، به جذابیت تفسیر برای جوانان و دانشجویان می‌افزود. در جای جای تفسیر ارزشمند پرتوی از قرآن همکنشی میان قرآن - کلام الهی و دانش علمی دیده می‌شود. در دوره‌ای که جو غالب در محیط‌های دانشگاهی دین‌گریزی یا دین‌ستیزی و ادعای اصلی برخی از روشنفکری غیردینی و نیز سنت‌گرایان دینی تعارض غیرقابل آشتی میان دین و علم بود، این‌گونه مباحث بسیار مفید و ارزنده بود.

علاوه بر این، طالقانی یک روحانی سیاسی هم بود. در آن دوران روحانیان عموماً کمترین توجه و علاقه را به مسائل سیاسی از خود نشان می‌دادند. سیاسی بودن طالقانی موجب آن شده بود که بسیاری از روحانیان و ائمه مساجد رابطه خوبی با ایشان نداشته باشند. طالقانی نه تنها سیاسی بود، بلکه به شدت عدالتخواه بود و آیات قرآن را در مورد ظلم و ستم اقتصادی و بی‌عدالتی آن چنان می‌خواند و توضیح می‌داد که شنونده را بر جای خود می‌خکوب می‌کرد. یک بار بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که او را به فرمانداری نظامی برده بودند، در بازجویی او را متهم کرده بودند که «آیات کمونیستی قرآن را برای جوانان می‌خواند».

از آنجا که تفکرات ضد دینی جریان‌های چپ مارکسیستی جو غالب در دانشگاه بود، و یکی از محورهای تبلیغات، کاربردی این جریان، مبارزه با ظلم و اختلافات طبقاتی و برقراری عدالت و تساوی بود، طالقانی، از نادر روحانیانی بود که آثار کلاسیک مارکسیست‌ها و سایر اقتصاددانان را مطالعه کرده بود محصول آن، علاوه بر ایراد سخنرانی، به صورت کتاب نفیس اسلام و مالکیت منتشر شد. آیت‌الله سید محمدباقر صدر، روحانی دیگری بود که با نوشتن کتاب پرارزش «اقتصادنا» تسلط و آگاهی خود را در اندیشه‌های اقتصادی جدید، از جمله مارکسیسم نشان داد.

طالقانی به شدت مردم‌گرا، متواضع و افتاده بود. به راحتی با همه طبقات و با هر

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۵۵

گروه سنی از هر نوع فکر و اندیشه‌ای رابطه و همکنشی ذهنی - فکری برقرار می‌کرد. او در وجود همه آدمیان صرف نظر از عقایدشان، میل به خوبی و استعداد کار خیر و مفید را می‌دید و قدرت جذب آنها را داشت.

مجموعه این خصوصیات طالقانی سبب آن شده بود که جوان جذب منش و بینش او بشوند و مسجد هدایت در شب‌های جمعه به مرکز مهم تجمع دانشجویان مسلمان دانشگاه تهران تبدیل گردد. در تمام دوران دانشجویی و سال‌ها پس از آن تا سال ۱۳۳۹ من این توفیق را داشتم که در جلسات قرآن شب‌های جمعه طالقانی بطور کم و بیش مرتب حضور پیدا کنم.

مراسم اعیاد اسلامی

یکی دیگر از ابتکارات انجمن اسلامی دانشجویان، برگزاری جشن‌های دینی نظیر میلاد رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اعیاد فطر و قربان بود. در میلاد خجسته رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سال ۱۳۳۱، انجمن مراسم ویژه‌ای را تدارک دید. اما علیرغم جوّ سیاسی مساعد آن زمان، روحانی هیچ مسجدی حاضر نشد، امکاناتی در اختیار ما قرار بدهد. استفاده از امکانات دانشگاهی نیز، بنا به دلیلی میسر نبود. من که مسؤول برگزاری این مراسم بودم، مشکل را با مرحوم طالقانی مطرح ساختم، ایشان پیشنهاد کردند که مراسم در مسجد هدایت برگزار شود و چون خود مسجد کوچک بود و گنجایش آن کافی نبود، موافقت و کمک کردند سالنی که در جوار مسجد و محل مقبره مرحوم هدایت بود را در اختیار انجمن قرار گرفت سالن مفروش و صندلی‌ها چیده شد. برای اولین بار انجمن دعوت‌نامه‌های زیبایی را تهیه کرد و اعلامیه‌ای هم به مناسبت میلاد رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چاپ و منتشر نمود.

برای نشان دادن جوّی که بر ذهنیت بسیاری از روحانیان آن زمان نسبت به دانشجویان و جوانان مسلمان حاکم بود ذکر خاطره‌ای از برنامه جشن میلاد در آن سال مفید خواهد بود. در آن زمان مرحوم پدرم هر شب نماز مغرب و عشاء را به جماعت در مسجد معزالدوله، در خیابان گوته، می‌خواند و من هر کجا که بودم

۱۵۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌بایستی خودم را به مغازه پدر، در سه راه امین‌حضور، می‌رسانیدم تا او به مسجد برود. آن شب پدرم بعد از مسجد به همراه یکی از روحانیان به مغازه آمد. به پیشنهاد پدرم یکی از دعوت‌نامه‌های انجمن را به ایشان دادم. شیخ پرسید که سخنران برنامه شما کیست؟ من از جواب مستقیم امتناع کردم و به همین اکتفا کردم که دانشجویان خودشان برنامه را اجرا می‌کنند. اما او باز هم اصرار کرد. پدرم که متوجه نظر او شده بود به من گفت منظور حاج آقا این است که اگر کسی را برای سخنرانی دعوت نکرده‌اید از ایشان دعوت کنید. هنگامی که من به او گفتم که من خودم سخنران مراسم هستم، شیخ با عصبانیت شدیدی پرخاش‌کنان گفت شما را چه به صحبت درباره اسلام!! شما به کاباره بروید بهتر است تا درباره اسلام صحبت کنید!! متوجه شدم که پدرم از صحبت‌های او سخت ناراحت شد و از من خجالت کشید.

برنامه جشن میلاد نبی با شکوه و ابهت خاصی در مسجد - مقبره هدایت برگزار شد. بعد از مراسم، مرحوم طالقانی به شدت مرا به خاطر سخنرانی‌ام تشویق کرد. مرحوم سید غلامرضا سعیدی به طالقانی گفت من در عمرم سه بار گریه کرده‌ام، یک بار که برای اولین بار به زیارت امام حسین علیه‌السلام به کربلا رفتم. بار دوم که به حج مشرف شده بودم و امشب برای سومین بار. او به یاد آن شب، ترجمه کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمد» را به انجمن اسلامی دانشجویان هدیه کرد.

جشن عید فطر: از حدود سال‌های ۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰، انجمن اسلامی دانشجویان همه ساله مراسم ویژه‌ای را به مناسبت عید فطر برگزار می‌نمود. این مراسم یک بار در کوی دانشگاه، یک بار در دانشکده کشاورزی کرج (۱۳۳۲) و بعدها به طور کم و بیش مرتب در شهرک گلشهر در کرج برگزار می‌شد. در مواقعی که برنامه در خارج از شهر برگزار می‌شد، در برنامه علاوه بر سخنرانی، شعر، پذیرایی و برنامه‌های تفریحی نیز اجرا می‌شد. یک بار هم که قرار بود مراسم در دانشکده کشاورزی کرج برگزار شود، علیرغم موافقت قبلی مسئولان دانشکده، در روز عید فطر از ورود مهمانان جلوگیری شد و با همت یکی از علاقه‌مندان آیت‌الله طالقانی، مراسم عید در منزلی در دهکده بیلقون کرج - جاده چالوس برگزار شد.

ارتباط با حوزه‌های علمیه: جنبش روشنفکری دینی از همان آغاز شکل‌گیری اش

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۵۷

بعد از شهریور ۱۳۲۰ رویکردی ویژه، شفاف و منتقدانه، اما مشفقانه، با روحانیان داشت. روشنفکری دینی ضمن توجه به این که در اسلام نهادی رسمی به نام روحانیان، با حقوق و اختیارات ویژه وجود ندارد، روحانیان را یک قشر اجتماعی - فرهنگی می‌شناخت و با این باور که آنان در فرآیندنوسازی و بازسازی باورهای دینی می‌توانند نقش جدی و مؤثر داشته باشند، با آنان ارتباط برقرار ساخته بود.

از این میان روحانیان برجسته، آیت‌الله طالقانی، از همه سریع‌تر با روشنفکران دینی پیوند خورد. روحانیان دیگری، نظیر سنگلجی، کمره‌ای و راشد هم بعدها با این گروه مرتبط شدند. بعدها طلاب و مدرسین جوان‌تری، همچون بهشتی، موسی صدر و سیدهادی خسروشاهی، حاج سید ضیاء، حاج سید جوادی و در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مرحوم مطهری نیز به این جمع اضافه شدند و در جلسات هفتگی و یا در برنامه‌های دیگر انجمن اسلامی دانشجویان حضور پیدا می‌کردند. من شخصا با این گروه از روحانیان تماس نزدیک داشتم. حضور این روحانیان در محافل روشنفکری دینی و جلسات انجمن اسلامی دانشجویان سبب آن شده بود که آنان با مسائل کلیدی و دغدغه‌های اساسی و جدی دانشجویان آشنا شوند و برخی از این مسائل در لایه‌هایی از قشر روحانی مطرح شود.

علاوه بر حضور این گروه از روحانیان در جلسات و محافل روشنفکری دینی و انجمن اسلامی دانشجویان، روشنفکران دینی، نظیر مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و دکتر شیخ نیز روابط ویژه‌ای با روحانیان و مراجع قم برقرار کرده بودند.

در انجمن اسلامی دانشجویان ما نیز به مناسبت‌هایی، سفر گروهی دانشجویان به قم و دیدار با مدرسین برجسته روشنفکر و خوش‌نام نظیر علامه طباطبایی را ترتیب دادیم. در جنبش روشنفکری دینی و انجمن اسلامی دانشجویان، بازگشت به قرآن یکی از محورهای کلیدی فعالیت‌های فرهنگی محسوب می‌شد. اما در آن سال‌ها، در حوزه‌های علمیه قرآن تدریس نمی‌شد. طلاب جوان قرآن را برای ثوابش می‌خواندند و حفظ می‌کردند اما تدریس قرآن جزو درس حوزوی نبود. علامه طباطبایی سنت‌شکنی کرد و بخش اعظم وقت خود را صرف بحث و بررسی و تفسیر قرآن کریم و تدریس آن نمود. بعضا هم به همین خاطر مورد بی‌مهری برخی از محافل

۱۵۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

روحانی قرار گرفته بود.

سفرهای دسته‌جمعی به قم و دیدار با این نوع اساتید در تفاهم متقابل و ایجاد روابط سالم میان حوزه و دانشگاه بسیار مؤثر بوده است.

دانشجویان شمال آفریقا در تهران - ارتباطات بین‌المللی

در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ (دوره ۲۸ ماهه حکومت ملی دکتر مصدق)، ایران به مرکز توجهات و امید ملت‌های استعمارزده جهان سوم تبدیل شده بود.

ملت ایران به رهبری دکتر مصدق صنعت نفت خود را ملی و از بزرگترین شرکت نفت دنیا، شرکت نفت انگلیس، خلع ید کرده بود. بزرگترین امپراطوری پر قدرت جهان در برابر اراده ملت ایران احساس ضعف و زبونی می‌کرد.

با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، موجی از جنبش‌های ملی و ضد استعماری و استقلال‌طلبانه کشورهای جهان سوم را، که هنوز تحت سلطه استعماری کشورهای اروپایی قرار داشتند فرا گرفت.

مبارزات ملت ایران الهام‌بخش بسیاری از ملت‌های استعمارزده شد. برای درک کوه آتش‌فشان ایران، روزنامه‌نگاران، نویسندگان، شخصیت‌های برجسته سیاسی از کشورهای جهان سوم از ایران دیدن می‌کردند. در چنین شرایطی و به دنبال تشدید درگیری‌های مسلحانه میان مردم کشورهای شمال آفریقا با ارتش استعمارگر فرانسه، سه نفر از دانشجویان شمال آفریقا، شامل کشورهای تونس، مراکش و الجزایر برای استمداد از ملت ایران به تهران سفر کردند. انجمن اسلامی دانشجویان مهمانداری آنان را پذیرفت. و میزبانی آنان به عهده من واگذار شد.

در حمایت از جنبش استقلال‌طلبانه مردم شمال آفریقا، متنی را بنام انجمن خطاب به داگ‌هامر شولد، دبیرکل سازمان ملل متحد تهیه کردم. روز پنج‌شنبه ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ هنگامی که به اتفاق آن سه برادر دانشجو به شرکت مخابرات، در میدان سپه سابق برای مخابره تلگرام رفته بودیم، بعد از ارسال تلگرام، حدود ساعت ۱۱ صبح در میدان سپه با تظاهرات برخی از ارتشیان و مردان و زنان اوباش، به نفع شاه روبرو شدیم. تظاهرکنندگان، بر سر هرکس را که کوچکترین عکس‌العملی نشان می‌داد،

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۵۹

می‌ریختند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. مردم خیابان عموما هاج و واج بودند و با حیرت و بهت و بغض به این مناظر خیره شده بودند. دانشجویان شمال آفریقا، با ناباوری به این صحنه‌ها نگاه می‌کردند و درباره آن و پیامدهایش مرا سؤال پیچ کرده بودند. اما جواب روشنی وجود نداشت. در آن موقع، ساعت ۱۱ صبح روز پنج‌شنبه، هنوز اوضاع روشن نبود، دولت خبری به مردم نداده بود و مردم نمی‌دانستند که در شهر چه خبر است و چه باید کنند. کودتا در عصر آن روز به پیروزی رسید، خانه دکتر مصدق ویران و غارت شد. دکتر مصدق در باشگاه افسران بازداشت و زندانی شد. چند روز بعد شاه به ایران برگشت.

غم سقوط دولت ملی دکتر مصدق یک طرف و چهره ناامید این مهمانان دانشجویی ما چیز دیگری بود. چند روز بعد آنها با قلبی شکسته و دستانی خالی و ناامید تهران را به مقصد بغداد ترک کردند.

در طول مدتی که این برادران مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند، از مراکز مختلف دیدن کردند.

دیدار این مهمانان دانشجویی از شمال آفریقا، اندیشه ایجاد ارتباط میان انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران با سازمان‌ها و انجمن‌های مشابه در سایر کشورهای اسلامی را تقویت کرد. به طوری که قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، با تنی چند از دانشجویان خارجی، از کشورهای اسلامی، که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردند، به طور مشخص با سه نفر از پاکستان، اردن و افغانستان، تماس گرفتیم. از میان آنها واکنش احمد سلیم، دانشجوی دکترای ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات ایران، از شهر ملتان پاکستان، از همه مساعدتر بود، از طریق او بود که با انجمن اسلامی دانشجویان پاکستان، معروف به **انجمن طلبه** وابسته یا نزدیک به **جماعت اسلامی** ارتباط پیدا کردم. بعد از آن بود که آنها روزنامه **صدای دانشجویان** خود را، که به انگلیسی منتشر می‌شد، به آدرس من می‌فرستادند.

مرحوم سید غلامرضا سعیدی، که علاقه خاصی به پاکستان و روابط نزدیکی با سفارت آن کشور در تهران داشت، تشکیل یک کنفرانس اسلامی، با شرکت سازمان‌ها و انجمن‌های مختلف از کشورهای اسلامی در کراچی را به ما خبر داد و مقدمات

۱۶۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

سفر و شرکت من و یک نفر دیگر از طرف انجمن اسلامی دانشجویان در این کنفرانس را فراهم ساخت. اما کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن، اجرای این برنامه را به کلی متفی ساخت. ولی سید غلامرضا سعیدی به تنهایی در این کنفرانس شرکت کرد.

ارتباط با دانشجویان تبریز و انجمن اخلاقی تبریز - دانشگاه تبریز، بعد از دانشگاه تهران، قدیمی‌ترین دانشگاه ایران است که در زمان حکومت پیشه‌ووری در سال ۱۳۲۴ تأسیس یافت. بعد از فروپاشی حکومت پیشه‌ووری و استقرار قدرت دولت مرکزی در آذربایجان، دانشگاه تبریز به فعالیت‌های آموزشی خود ادامه داد. اما بعد از بازگشت ارتش به آذربایجان و جوّ سرکوب و ارباب‌غالب بر این استان، فعالیت‌های سیاسی دانشجویی به کلی متوقف شد. با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت آذربایجان به طور عام و تبریز به طور خاص به یکی از قوی‌ترین مراکز حمایت از نهضت ملی ایران تبدیل شد. در انتخابات دوره هفدهم، مردم تبریز و سایر شهرهای آذربایجان بیشترین نمایندگان حامی دکتر مصدق را انتخاب کردند. در چنین شرایطی دانشجویان تبریز نیز به حرکت درآمدند و در چندین نوبت به تظاهرات در حمایت از جنبش ملی پرداختند.

در آن سال‌ها فعالیت دانشجویان مسلمان بیشتر در خارج از دانشگاه و در محافل روشنفکری دینی متمرکز بود. جلسات قرآنی زیر نظر و هدایت **خانواده شعار** برقرار بود. عده‌ای هم «**انجمن اخلاقی تبریز**» را در سال ۱۳۲۹ راه‌اندازی کردند و مجله‌ای به نام **جهان اخلاق** توسط **آقای واعظ‌پور**، از اعضای مؤسس انجمن اخلاقی تبریز منتشر می‌شد. جلسات سخنرانی علمی - اسلامی ادواری (ماهانه / دو ماه یک بار) به همت **آقای دکتر اردوبادی** از اعضای قدیمی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، برگزار می‌شد و سخنرانانی از تهران (یا تبریز) دعوت می‌شدند. ما با دوستان فعال این محافل ارتباط نزدیک داشتیم.

ارتباط با کانون نشر حقایق اسلامی - یکی از قدیمی‌ترین مراکز نوسازی و بازسازی اندیشه دینی، کانون نشر حقایق اسلامی بیرام است. این کانون بعد از ۱۳۲۰ و به دنبال باز شدن نسبی جوّ سیاسی به همت مرحوم **استاد محمدتقی شریعتی**

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۶۱

پایه‌گذاری شد. استاد شریعتی یکی از روحانیانی بود که در دبیرستان‌های بیرام تدریس می‌کرد هنگامی که برابر فشار حاکمان وقت برای تغییر لباس یا استعفا روبرو شد، ادامه خدمات فرهنگی - دینی به جوانان را به حفظ لباس ترجیح داد و با تغییر لباس به تدریس ادامه داد. تشکیل کانون به منظور توسعه خدمات فرهنگی و سازماندهی نیروهای جوان مسلمان بود. کانون به‌زودی جایگاه ویژه خود را، نه فقط در میان دانش‌آموزان، بلکه در میان آموزگاران و سایر روشنفکران دینی در خراسان باز کرد. در آن تاریخ هنوز دانشگاه بیرام تأسیس نشده بود. بنابراین بخش اعظم مخاطبین کانون را «دانش‌آموزان» دبیرستان‌ها تشکیل می‌دادند بسیاری از فعالین جنبش دانشجویی از شاگردان قدیمی کانون در بیرام بودند. دکتر شریعتی، دکتر سامی، دکتر محمد مولوی، ابوالفضل حکیمی، مهندس عرب‌زاده، دکتر سرجمعی، طاهر احمدزاده، مهندس جمشید منصوریان، خسرو منصوریان از جمله اعضای کانون بیرام بوده‌اند. در سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲، کانون به مرکز فعال در حمایت از مبارزات ملی تبدیل گردید. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بسیاری از شخصیت‌های فعال در کانون به نهضت مقاومت ملی پیوستند و کمیته نهضت مقاومت ملی در استان خراسان را تشکیل دادند. ارتباط ما با کانون بیرام هم از طریق دکتر شریعتی و هم بعد از ۲۸ مرداد از طریق نهضت مقاومت ملی بود.

تشکیل انجمن اسلامی دانشجویان در بیرام، سال‌ها بعد از تأسیس دانشگاه بیرام در سال ۱۳۳۹ می‌باشد.

انجمن اسلامی دانشجویان و دانش‌آموزان فارس - در انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، تعداد قابل توجهی دانشجویان شهرستانی بودند. این دانشجویان عموماً در کوی دانشگاه، و یا در جاهای مختلف، در اتاق‌های اجاره‌ای، ساکن بودند. بعضی از این دانشجویان بعد از اتمام تحصیل و برگشت به شهرستان‌ها، ارتباط خود را با انجمن اسلامی دانشجویان و فعالان آن، از جمله خود من، ادامه دادند. آنان بعضاً در مراسم ویژه انجمن در تهران شرکت می‌کردند. برخی از دانشجویان شهرستانی، که دانشکده علوم یا دانشسرای عالی را تمام کرده و به شهرستان‌های خود برگشتند، به کار تدریس در دبیرستان یا دانشگاه مشغول شدند. در

۱۶۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

بعضی از شهرستان‌ها، همین افراد، با الگو گرفتن از عملکرد انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، به تشکیل انجمن‌های مشابهی در شهر محل کار خود پرداختند.

از آن جمله است دانشجویان شیرازی (یا فارس)، آقایان **علی اصغر سیف**، **صمد فرارویی** و برادرش و **احمد منصوری**. علی اصغر سیف رشته زبان و ادبیات فرانسه را با درجه ممتاز گذرانید. طبق مقررات دانشگاه در آن زمان دولت شاگردان اول هر رشته را برای ادامه تحصیل به خارج می‌فرستاد. اما پدر سیف با سفر وی به فرانسه به دلایل مذهبی مخالفت کرد و سیف در شیراز ماند و به کمک برادران فرارویی و آقای **اسدی**، از دبیران شیراز، انجمن اسلامی دانشجویان و **دانش‌آموزان فارس** را تأسیس کردند. اولین برنامه این انجمن اقدام، به برگزاری **مراسم نیمه شعبان** بود. ابتدا آنها سعی کردند این مراسم را در دانشگاه شیراز، که تازه تأسیس شده بود، برگزار نمایند. اما به دنبال مخالفت مسئولان دانشگاه، مراسم در **دبیرستان شاپور شیراز** برگزار شد. برای این مراسم از من دعوت کردند و من **پیرامون فلسفه انتظار** سخن گفتم. این اولین جلسه از نوع خود توسط یک گروه روشنفکر دینی در شیراز محسوب می‌شد که واکنش‌های مثبت و منفی متعددی، اما در مجموع با استقبال روبرو شد. به طوری که انجمن دست به انتشار نشریه‌ای به نام **دانش‌آموزان و دانشجویان فارس** زد. اما بعد از دو یا سه شماره از دوستان تهران کمک خواستند، چند نفری از دوستانی که با نشریه **مهد علم** همکاری داشتند، از جمله خود من، قبول تعهد و همکاری کردیم. به طوری که این نشریه در تهران، چاپ و سپس به شیراز ارسال می‌شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این نشریه متوقف و ارتباطات به طور کلی قطع شد.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان

در اصفهان فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی - فکری، یک سابقه بسیار طولانی دارد. در سال‌هایی که در دانشگاه بودم، جریان‌های سیاسی - فکری - اجتماعی در اصفهان حضور چشمگیر و فعال داشتند و توانسته بودند در محافل روشنفکری، دانش‌آموزان و دانشجویان پایگاه‌های ویژه خود را به دست آورند. به علت توسعه شبکه صنعت در

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۶۳

اصفهان، نفوذ جریان چپ مارکسیستی - حزب توده، در اصفهان در طی آن سال‌ها بسیار چشمگیر بود. در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت، اصفهان یکی از پایگاه‌های قدرتمند جنبش ملی محسوب می‌شد. علمای برجسته‌ای از اصفهان به حمایت از حرکت ملی برخاستند. جنبش روشنفکری دینی حضور برجسته‌ای داشت. دانشگاه اصفهان در سال ۱۳۳۰ ابتدا تنها با دانشکده پزشکی تأسیس یافت. بعدها دانشکده‌های دیگر به آن اضافه شدند. دانشجویان در اصفهان، از یک طرف با انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و فعالیت‌های آن آشنا و مربوط بودند و از طرف دیگر با استادان برجسته‌ای که اعتقاد و تعهد اسلامی داشتند، نظیر دکتر ابوتراب نفیسی و دکتر ابن شهیدی پیوند داشتند. این دانشجویان ابتدا در سال ۱۳۳۲ گروهی را به نام سازمان جوانان اسلامی تشکیل دادند. اعضای فعال و مؤسس آن عبارت بودند از آقایان مرتضی مقدادی، هسته‌ای، صمدانیان و ذکری که در اثر تماس و ارتباط با ما در تهران و توصیه‌های ما انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان را رسماً تشکیل دادند. فعالیت‌های آنان عموماً فرهنگی شامل جلسات هفتگی بحث و گفتگو و سخنرانی بود. علاوه بر این جلسات سخنرانی ماهیانه‌ای نیز برگزار می‌شد که متفکران و استادان برجسته اصفهان نظیر آقایان قوچانی، دکتر ریاحی، دکتر محمود بلیغ، دکتر ابن شهیدی، دکتر ابوتراب نفیسی، و یا از تهران آقایان مهندس بازرگان، طاهر احمدزاده و یا از من برای سخنرانی دعوت می‌کردند.

انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان فعالیت سیاسی نداشت. بلکه فعالیت‌هایش عمدتاً فرهنگی بود. البته برخی از اعضای انجمن، به صفت فردی با نهضت مقاومت ملی همکاری داشتند. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ کمیته ایالتی نهضت مقاومت ملی اصفهان (مرکب از آقای دکتر آتش، دکتر جلوه، دکتر دانشگر، دکتر برومند و ...) تشکیل شد و من از جانب کمیته اجرایی در تماس با آن‌ها بودم.

۵. در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران

علیرغم سرکوب نهادهای مردمی بعد از جریان تیراندازی به سوی شاه در سال ۱۳۲۷ مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت به رهبری جبهه ملی و دکتر مصدق ادامه پیدا کرد.

۱۶۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

علاوه بر تشکیل سازمان دانشجویان کوی دانشگاه در سال ۱۳۲۸، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۹ با برگزاری انتخابات و رأی مستقیم و مخفی دانشجویان رسماً تشکیل شد.

توضیح آن که دانشگاه تهران، از سال ۱۳۲۱ یک نهاد مستقل و مدیریت دانشگاه توسط استادان اعمال می‌شد. به این ترتیب که شورای استادان هر دانشکده، رئیس همان دانشکده را انتخاب می‌کرد. شورای رؤسای دانشکده‌ها، سه نفر را به عنوان رئیس دانشگاه تعیین می‌کرد و شاه از میان آن سه به یک نفر حکم می‌داد. دانشگاه در استخدام یا اخراج استادان و کارمندان خود مستقل بود. علاوه بر استادان، دانشجویان نیز می‌توانستند اعضای سازمان مستقل خود را انتخاب کنند. طبق اساسنامه سازمان در آغاز هر سال تحصیلی، دانشجویان هر کلاس، به تناسب تعدادشان، ۲ یا ۳ یا ۴ نفر را از میان خود با رأی کتبی مخفی، به‌عنوان نمایندگان خود انتخاب می‌کردند. نمایندگان منتخب هر کلاس، به دور هم جمع می‌شدند و شورای سازمان دانشجویان همان دانشکده را تشکیل می‌دادند. این شورا یک هیئت دبیران سه نفری را انتخاب می‌کرد. تمامی فعالیت‌های دانشجویی، که در آن مقطع قسمت عمده آن درخواست‌های صنفی و رفاهی بود، زیر نظر شورا و هیئت دبیران اداره می‌شد. علاوه بر این، شورای سازمان دانشجویان هر دانشکده، دو نفر را به عنوان نماینده برای عضویت در شورای عمومی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران انتخاب می‌کرد. در آن زمان دانشگاه تهران یازده دانشکده داشت که عبارت بودند از دانشکده‌های پزشکی، داروسازی، دندانپزشکی، فنی، حقوق، علوم، معماری، دامپزشکی، کشاورزی، الهیات (معقول و منقول) و ادبیات (دانشسرای عالی) به این ترتیب اعضای شورای عمومی ۲۲ نفر بودند. شورای عمومی از میان اعضای خود ۵ تا ۷ نفر را به عنوان هیئت دبیران برای مدت یک سال انتخاب می‌کرد.

به این ترتیب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، نماینده رسمی دانشجویان، هم در برابر دانشجویان و هم در برابر مدیریت دانشگاه مسئول بود.

نخستین شماره روزنامه دانشجو ارگان رسمی سازمان دانشجویی دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۲۹ منتشر شد.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۶۵

یکی از موفقیت‌های سازمان دانشجویان در تأمین مطالبات صنفی دانشجویان رد یا متوقف ساختن لایحه بهداشت شهری بود.

مبارزه با لایحه بهداشت شهری

در سال ۱۳۲۹ دولت وقت لایحه‌ای را تحت عنوان **بهداشت شهری** به مجلس شورای ملی داد. به موجب این لایحه **دندانسازان و داروسازان پراتیکی**، یعنی کسانی که بدون گذراندن مدارج تحصیلی، اعم از دبیرستان یا دانشگاه در این حرفه فعال هستند، حق تأسیس مستقل مطب دندانپزشکی یا داروخانه را پیدا می‌کردند. تنظیم و تقدیم این لایحه، با انگیزه توسعه خدمات بهداشتی صورت نگرفته بود، بلکه به دلیل ارتباط نزدیکی که بعضی از صاحبان این حرفه‌ها با مقامات برجسته دولتی داشتند و با اهداف سیاسی انجام شده بود. به عنوان مثال، در آن سال، **دکتر مهدی نامدار** رئیس دانشکده داروسازی، همزمان شهردار تهران هم بود. مرحوم دکتر نامدار، که دستی در هنر هم داشت و رئیس **هنرستان هنرپیشگی** بود با برخی از مقامات دربار و خانواده سلطنتی نزدیک بود. دکتر نامدار، علیرغم این که رئیس دانشکده داروسازی هم بود از این لایحه حمایت می‌کرد. سازمان دانشجویان در دانشکده‌های دندانپزشکی و داروسازی با این لایحه به شدت مخالفت کردند و برای جلوگیری از تصویب آن اقدامات مشترک مؤثری از جمله دیدار با نمایندگان مجلس شورای ملی انجام دادند. دانشجویان هر دانشکده به گروه‌های ۳ تا ۵ نفری تقسیم شده بودند و هر گروه موظف بود با تعدادی از نمایندگان مجلس ملاقات کرده و نظرات دانشجویان و علل مخالفت آنان را با این لایحه توضیح بدهد. در چندین نوبت دانشجویان در دانشکده مشترکا در جلوی ساختمان مجلس شورای ملی در میدان بهارستان، به عنوان اعتراض گرد هم آمدند (به بخش تصاویر رک).

این اقدامات در نهایت به نتیجه رسید و لایحه بهداشت شهری به شکلی که دولت می‌خواست تصویب نشد.

اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری

از حوادث برجسته سال ۱۳۲۸ اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری اشرف

۱۶۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌باشد، که زیر نظر دو خانم انگلیسی به نام‌های میس کندی و میس وات اداره می‌شد. رفتار این خانم‌های انگلیسی با دختران دانشجو، بسیار زشت، زننده و توهین‌آمیز بود.

یک روز بعدازظهر در دی‌ماه ۱۳۲۸. باخبر شدیم که دانشجویان آموزشگاه پرستاری را در آملی‌تئاتر دانشکده پزشکی برای گذراندن امتحانات جمع کرده‌اند اما دانشجویان به عنوان اعتراض نمی‌خواهند امتحان بدهند. به دانشجویان دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی که در آن بعدازظهر در دانشگاه بودند خبر داده شد و به سرعت بسیج شدند و همگی به محل آملی‌تئاتر دانشکده پزشکی رفتیم. سرپرست‌های آموزشگاه، خانم‌های کندی و وات نیز حضور داشتند. به دستور آنها ابتدا درهای ورودی را بستند تا مانع ورود ما به سالن بشوند. اما دانشجویان درها را باز کردند و همه وارد شدیم. از طرف سازمان دانشجویان آقای حسن رسولی سخن گفت. او با هیجان بسیار صحبت می‌کرد. اما خانم‌های انگلیسی بسیار خونسرد و بی‌اعتنا به کل حرکات و جوّ ملتهب سالن آرام نشسته بودند. خانم وات روی میز خطابه استاد، نشسته بود و در تمام مدت تکان نمی‌خورد و با خونسردی دانشجویان را نظاره می‌کرد. من درباره خونسردی انگلیس‌ها خیلی شنیده و خوانده بودم اما در آن جلسه، آن را از نزدیک دیدم. با حمایت دانشجویان اعتصاب دانشجویان پرستاری با موفقیت به پایان رسید.

تشکیل سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران

نگارنده در سال ۱۳۲۸ وارد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران شد. در سال اول ۵۰ دانشجو بودیم. برخی از درس‌های ما با سال دومی‌ها یکجا و همزمان بود. دانشجویان سال دوم نیز حدود ۴۵ نفر بودند. دانشجویان جدید هنوز یکدیگر را خیلی خوب نمی‌شناختند. البته دانشجویان توده‌ای سال اول از این امر مستثنی بودند. آنها به دلیل وابستگی حزبی به دانشجویان توده‌ای فعال در دانشکده معرفی شده بودند. در مورد دانشجویان غیرتوده‌ای، یعنی ملی یا اسلام‌گرا چنین نبود. نگارنده برای شناسایی فکری و سیاسی دانشجویان فهرست اسامی کلیه دانشجویان سال اول را تهیه کردم و

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۶۷

به تدریج از طریق برخوردهایی که در محیط دانشکده با آنها داشتم و یا دانشجویان باهم داشتند، ویژگی‌های هر یک را در جلوی اسم آنها نوشتم. بعضی‌ها را هم که یا فعال یا اهل سخن نبودند، از طریق گفتگوهای شخصی برنامه‌ریزی شده شناختم. به طوری که در مدتی حدود ۲ ماه بعد از شروع سال تحصیلی، تقریباً تصویر روشنی از آرایش نیروهای سیاسی و فکری دانشجویان، از تعداد دانشجویان زردشتی، مسیحی، بهایی، یهودی، مسلمان و توده‌ای، پیدا کردم.

یک روز قبل از شروع کلاس و هنگامی که هنوز دانشجویان سر کلاس نیامده بودند، به کلاس رفتم و روی تخته سیاه دو شعار نوشتم: «اسلام منادی آزادی و برابری انسان‌هاست و عموم مسلمانان جهان باید از این ندای آسمانی برخوردار گردند - سخنان علی علیه‌السلام». و دومی: «ماتریالیست نمی‌تواند سوسیالیست باشد». سپس از کلاس بیرون آمدم شعار اول، از ترجمه فارسی نهج‌البلاغه جواد فاضل بود و بیان مثبت موضع فکری نویسنده. شعار دوم، چالش فکری - نظری مارکسیست‌ها و یک موضع‌گیری بود. هنگام تشکیل کلاس، من هم همراه سایر دانشجویان به سر کلاس رفتم. دانشجویان ناگهان با دو شعاری روبرو شدند که برای آنها تازگی داشت.

دانشجویان شروع کردند به واکنش نشان دادن، توده‌ای‌ها بیشتر از همه شلوغ می‌کردند. مخصوصاً یکی از دانشجویان توده‌ای - آقای ملک‌پور - که از بهشهر، مازندران آمده بود، خیلی تند علیه شعار اول صحبت کرد. او گفت که سال‌ها زحمت کشیده شده است که دین از صحنه دانشگاه و علم خارج شود حالا کسانی می‌خواهند آن را دوباره به دانشگاه وارد کنند، ما نمی‌گذاریم. سپس مطرح شد که چه کسی این را نوشته است؟ من در گوشه‌ای همه را نظاره و واکنش‌ها را، چه مثبت و موافق و چه مخالف، ارزیابی می‌کردم. هنگامی که اشتیاق همگان برای شناختن نویسنده بالا گرفت، آرام پشت تریبون رفتم و خود را معرفی کردم و گفتم که نویسنده این شعارها من هستم. ابتدا واکنش‌های منفی تند بود، اما من با خونسردی عنوان کردم که آماده هستم در مورد این مسائل با شما بحث کنم، دانشگاه جای بحث منطقی و علمی است و نه جایگاه اعمال زور. با آمدن استاد، بحث‌ها متوقف شد. اما این اولین برخورد با

۱۶۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

محیط جدید و دانشجویان اثرات بسیار مثبت برجای گذاشت. هم دانشجویان اسلام‌گرا و هم ملی، هرکدام به دلیلی و انگیزه‌ای این موضع را تأیید کردند. از آن پس برخورد و تقابل نگارنده با دانشجویان توده‌ای عموماً و اکثراً بر حول محور مباحث فکری - نظری بود. متأسفانه غالب این دانشجویان مطالعه کافی پیرامون مارکسیسم نداشتند و در مباحث نظری قادر به ورود در بحث‌ها نبودند و از این‌گونه بحث‌ها پرهیز می‌کردند.

یک بار هم که در دانشسرای عالی در حوالی میدان بهارستان، که نزدیک به منزل ما - در خیابان ایران بود، و برای درس خواندن رفته بودم، درگیری‌های لفظی میان دانشجویان ملی هوادار مصدق و توده‌ای‌های ضد مصدقی بالا گرفته بود و دانشجویان به دور یکی از دانشجویان به نام **نجم عراقی**، از مصدقی‌ها، که با **مهرداد بهار** از توده‌ای‌ها، بحث می‌کرد جمع شده بودند. سر و صدا طوری بود که ادامه مطالعه درس‌ها ممکن نبود. بناچار من هم به بحث‌ها وارد شدم. از آنها که علیه مصدق داد سخن می‌دادند، به آرامی پرسیدم که نظرشان نسبت به **نقش شخصیت‌ها در تاریخ** چیست؟ ناگهان همه ساکت شدند - توضیح دادم که بحث درباره شخصیت دکتر مصدق، هنگامی معنادار و منطقی است که نقش مؤثر شخصیت‌ها را در روند تحولات تاریخی بپذیریم. در غیر این صورت این بحث شما بی‌فایده است. دانشجویان توده‌ای درگیر بحث، عموماً از وجود چنین بحثی در میان مارکسیست‌ها، بخصوص کتاب «**پلخائف**»، به نام «**نقش شخصیت در تاریخ**» بی‌اطلاع بودند. این نوع همکنشی‌ها به هر حال مفید بود و سطح درگیری‌ها را از محورهای سیاسی و یا بعضاً فیزیکی به سطحی عمیق‌تر و علمی‌تر ارتقاء می‌داد.

در انتخابات سازمان دانشجویان در سال بعد، ۱۳۲۹، از طرف کلاس ما آقای امیری - با گرایش به نیروی سوم و نگارنده انتخاب شدیم. دانشجویان ملی دیگر که در انتخابات برنده شدند و به خاطر دارم **خانم زیرک‌زاده** دانشجوی سال سوم بود. دانشجویان توده‌ای ابوالحسن ضیاء ظریفی، مهدی سمسار، نجفی، فخرایی، فیاض فیضی، مقدسی بسیار فعال بودند. بعدها ابوالحسن ظریفی با خانم زیرک‌زاده، که عضو حزب ایران بود ازدواج کرد و دانشجویان و دوستان مطلع می‌گفتند بالاخره جبهه

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۶۹

واحد ضد استعمار و ملی با این ازدواج تحقق پیدا کرد!!

در سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، جوّ غالب دانشگاه به جنبش چپ مارکسیستی تعلق داشت. تعداد دانشجویان ملی یا اسلامی فعال چندان چشمگیر نبود. اکثریت قابل توجهی از دانشجویان علی‌الاصول غیر سیاسی بودند و فعالیت سازمان دانشجویان نیز اساساً در جهت تأمین مطالبات صنفی دانشجویان بود. اما جنبش ملی این مناسبات را برهم زد و روز به روز بر تعداد دانشجویان سیاسی شده افزوده شد. این امر به تدریج جوّ سیاسی دانشگاه را به نفع جنبش ملی تغییر داد.

دانشجویان ملی طیف وسیعی، از اعضای احزاب ملی، انجمن اسلامی دانشجویان و یا دانشجویان مستقل (بدون وابستگی حزبی) را تشکیل می‌دادند. در دانشکده حقوق، دانشجویان عضو حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم (از رهبران و فعالان آن شادروان داریوش فروهر) قوی و فعال بودند. برخورد آنان با توده‌ای‌ها، بسیار خصمانه و عموماً فیزیکی بود. محور اصلی برخورد دانشجویان عضو حزب زحمتکشان ملت ایران (شاخه نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی) با حزب توده بر حول محور دکتر مصدق و تز ملی شدن صنعت نفت و وابستگی بدون قید و شرط حزب به شوروی بود. خلیل ملکی از شخصیت‌های برجسته و نظریه‌پرداز بسیار مؤثر در حزب توده بود. او و دوستانش، از جمله جلال آل احمد، در سال ۱۳۲۶ از حزب توده، جدا شدند. یکی از موضوعات اساسی در درگیری میان اعضای این گروه با حزب توده، وابستگی شدید رهبری حزب به شوروی و نادیده گرفتن منافع ملی در برابر منافع شوروی و به دنبال آن، جدایی این گروه از حزب توده بود. در دوران مبارزات ملی شدن نفت، خلیل ملکی و دوستانش با مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تأسیس کردند. اما در سال بعد، از بقایی جدا شدند و «نیروی سوم» را تشکیل دادند. حزب ایران، که یک حزب قدیمی بود، به رهبری مرحوم اللهیار صالح، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی و ... و دانشجویان وابسته به این حزب، نظیر دکتر شاپور رواسانی، در دانشگاه فعال بودند. دانشجویان عضو احزاب ملی نیز کم و بیش با دانشجویان عضو حزب توده بر محور مسائل سیاسی روز درگیر بودند، دانشجویان عضو انجمن اسلامی دانشجویان و یا نهضت خدایپرستان سوسیالیست با

۱۷۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

حزب توده عمدتاً برخورد فکری و تئوریک بر محور مارکسیسم و یا مقولات دینی، داشتند.

در حالی که جامعه ایرانی و متأثر از آن، دانشگاه تهران سرگرم مسئله اساسی مبارزه با استعمار انگلیس و ملی کردن نفت بود، حزب توده، تحت تأثیر مسائل جهانی جنبش مارکسیستی، به شدت درگیر جنبش صلح در جهان شده بود. جمعیت هواداران صلح و خانه صلح از سازمان‌ها و مراکز متعلق به حزب توده بودند. موضوع صلح در سطح جهانی توسط کمونیسم بین‌الملل شکل گرفته بود و عمدتاً به دنبال ایجاد یک موج سیاسی - اجتماعی جهانی برای به رسمیت شناخته شدن چین کمونیست توسط سازمان ملل متحد بود. به این ترتیب فعالیت برای جنبش صلح در دانشگاه تهران توسط اعضای حزب توده قوی و فراگیر بود. به همان میزان هم تقابل فکری و سیاسی، بعضاً فیزیکی میان دانشجویان ملی با دانشجویان توده‌ای گسترده و پرتحرک بود.

مجموعه این تقابل‌ها و درگیری‌های فکری، سیاسی و حتی فیزیکی سبب برخورد آرا و افکار فراوان و بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی - فکری دانشجویان شده بود. شاید در هیچ دوره‌ای، به اندازه آن چند سال، محیط باز سیاسی در دانشگاه وجود نداشت و نتوانسته بود به آن اندازه موجب رشد و ارتقای فکری و سیاسی دانشجویان شده باشد.

با گسترش جنبش ملی و جبهه‌بندی جدید در دانشگاه تهران، مسئله ایجاد یک جبهه واحد از دانشجویان ملی در آغاز سال تحصیلی ۱۳۲۹ یا (۱۳۳۰) در میان اعضای فعال احزاب و دانشجویان مستقل ملی مطرح شد.

به دنبال گفتگوهای غیرمنظم و پراکنده میان دانشجویان فعال ملی به ابتکار دانشجویان وابسته به «نیروی سوم»، حدود ۱۲۰ نفر از دانشجویان ملی، اعم از اعضای احزاب سیاسی، انجمن اسلامی دانشجویان و یا منفرد (غیرحزبی) در منزل یکی از اعضای این حزب در کوچه فلاح، خیابان ژاله به نام عصار دعوت شدند تا درباره چگونگی ایجاد وحدت و هماهنگی میان دانشجویان ملی، یا به تعبیر آن زمان «ملیون» باهم گفتگو نمائیم. در پی بحث‌ها و بررسی‌ها دو طرح مطرح شد. یکی طرح

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۷۱

تشکیل یک کمیته هماهنگی مرکب از نمایندگان تمام احزاب سیاسی شامل حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم). طرح دیگر تشکیل سازمان ملی دانشجویان دانشگاه تهران، بود. طرح اول را دانشجویان عضو احزاب سیاسی مطرح می‌کردند. اما این طرح چند ایراد داشت که بر سر موفقیت آن مانع ایجاد می‌کرد. اولاً، تعداد دانشجویانی که عضو احزاب سیاسی بودند، نسبت به کل دانشجویان ملی اقلیت محسوب می‌شدند. تشکیل چنین کمیته یا شورایی احتمالاً فاقد پایگاه گسترده دانشجویی بود. ثانیاً، قدرت و پایگاه احزاب ملی در دانشگاه و میان دانشجویان بسیار متفاوت بود، بنابراین احتمال توافق بر سر تعداد نمایندگان در شورای هماهنگی ضعیف بود. ثالثاً، احزاب سیاسی ملی باهم رقابت‌های شدید داشتند و چندان امیدی به همکاری آنان در یک شورا یا کمیته وجود نداشت. اما اساس طرح دوم، که توسط نگارنده، که عضو فعال انجمن اسلامی دانشجویان و مستقل و غیر حزبی محسوب می‌شدم مطرح شد، این بود که در هر کلاسی، دانشجویان ملی، اعم از حزبی یا غیر حزبی بر سر نامزدهای انتخاباتی باهم به توافق و تفاهم برسند، تا در برابر توده‌ای‌ها، آرای آنان نشکند. از آنجا که قدرت و نفوذ احزاب ملی در دانشکده‌های مختلف باهم فرق می‌کرد، با اجرای این طرح برحسب وضعیت آرایش سیاسی نیروهای ملی نامزدهای حزبی یا مستقل، که در هر کلاس با آرای اکثریت دانشجویان به عنوان نماینده رسمی همان کلاس انتخاب و به طور طبیعی نماینده دانشجویان ملی محسوب می‌شدند. نامزدهای ملی نیز که در انتخابات کلاس خود رأی نیآورده‌اند، اگرچه نماینده کل کلاس خود نبودند اما نماینده مورد اعتماد یا توجه دانشجویان ملی محسوب می‌شدند و می‌توان از آنها برای همکاری دعوت کرد. اکثریت اعضای حاضر در جلسه منزل عصار این طرح را پذیرفتند. در انتخابات سازمان دانشجویان، که به طور رسمی در یک زمان کم و بیش معین با رأی مخفی و مستقیم دانشجویان در تمام دانشکده‌ها زیر نظر نماینده مدیریت هر دانشکده برگزار می‌شد، دانشجویان ملی با قدرت و یکپارچگی در انتخابات شرکت کردند و در بسیاری از دانشکده‌ها اکثریت را به دست آوردند.

۱۷۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

انتخابات دانشکده فنی، زودتر از همه جا انجام شد و اکثریت نمایندگان منتخب دانشجویان، وابسته به جنبش ملی بودند. نامزدهای توده‌ای در واقع شکست خوردند. اما رهبری سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، که هنوز جایگزین نشده بود و اعتبار داشت. صلاحیت نمایندگان ملی منتخب دانشجویان را نپذیرفت و به جای آن از نمایندگان توده‌ای که رأی اکثریت دانشجویان، بدست نیاورده بودند، به اضافه آن نامزدهای توده‌ای که انتخاب شده بودند، به عنوان نمایندگان «سازمان دانشجویان دانشکده فنی» دعوت کردند. این اقدام توده‌ای‌ها نشان داد که اختلاف میان دو گروه آن قدر جدی بود که آنها نمی‌توانستند در یک سازمان دموکراتیک واحد، در کنار هم قرار بگیرند. به دنبال حرکت توده‌ای‌ها در دانشکده فنی، نیروهای ملی نیز همین کار را در تمام دانشکده‌ها انجام دادند. یعنی کاندیدای انتخاب شده دانشجویان ملی با آنها که انتخاب نشده بودند، اما نمایندگان نیروهای ملی کلاس خود بودند، به دور هم جمع شدند و سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران را تشکیل دادند. در آن سال، نگارنده دانشجوی دانشکده داروسازی بودم و از طرف کلاس با اکثریت آرای دانشجویان انتخاب شده بودم. سپس توسط شورای سازمان دانشجویان دانشکده داروسازی، به عنوان نماینده در شورای مرکزی برگزیده شدم. شورای مرکزی، مرکب از ۲۲ نفر نمایندگان شوراهای ۱۱ دانشکده بود و هفت نفر را به عنوان هیئت دبیران خود انتخاب نمود که عبارت بودند از: حکمی (پزشکی)، برار (معماری)، مدرسی (حقوق)، رواسانی (علوم)، امیرشعاع ایمانی (ادبیات)، خانم آذر ارژنگ (فنی) و ابراهیم یزدی (داروسازی).

به این ترتیب دو سازمان دانشجویی به وجود آمد که برای تمایز از یکدیگر، سازمان جدید، خود را با نام سازمان (صنفی یا ملی) دانشجویان دانشگاه تهران معرفی می‌کرد. سازمان تحت کنترل توده‌ای‌ها به انتشار روزنامه دانشجو ادامه داد. سازمان (ملی) نشریه‌ای به نام «دانشجویان» که امتیاز آن را آقای مسلم بهادری (پزشکی) داشت و در اختیار سازمان گذاشته بود، منتشر می‌کرد. از این تاریخ فعالیت‌های دانشجویی بیش از هر زمان منسجم شده بود. یک بخش آن در کنترل کامل توده‌ای‌ها بود و بخش دیگر آن نیروهای ملی بودند که علاوه بر سازمان (ملی) دانشجویان

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۷۳

دانشگاه تهران، احزاب ملی فعال در دانشگاه و انجمن اسلامی دانشجویان نیز حامی و مؤید آن بود، همان طور که حزب توده نشریات وابسته به خود را داشت که توسط دانشجویان توده‌ای ارائه می‌شد، نیروهای ملی نیز نشریات خاص خود را داشتند. یکی از اولین برنامه‌های موفق این سازمان برگزاری مراسم چهارشنبه‌سوری در دانشسرای عالی بود. آقای ایمانی مدیریت آن را برعهده داشت و خیلی خوب برگزار کرد. این برنامه با استقبال بسیار وسیع دانشجویان روبرو شد.

هریک از این دو سازمان دانشجویی، براساس باورها و گرایشات سیاسی و فکری، فعالیت‌های خاص خود را داشت. سازمان دانشجویان توده‌ای به طور عمده مجری تصمیمات رهبری حزب توده و سازمان جوانان آن حزب بود. رهبری حزب توده با جنبش ملی و رهبری آن، دکتر مصدق تقابل‌های اساسی پیدا کرده بود. هنگامی که در اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری را پذیرفت و سپس در ۲۹ خرداد همان سال با اجرای قانون ملی شدن نفت از مدیریت شرکت نفت انگلیس خلع ید صورت گرفت، توطئه‌ها و حادثه‌آفرینی‌ها علیه دولت ملی دکتر مصدق بالا گرفت. جبهه واحدی، که در یک طرف آن عوامل انگلیسی در دربار، ارتش، مجلس، و روزنامه‌نگاران و در طرف دیگر، رهبری حزب توده و سازمان‌های وابسته به آن قرار داشته، شکل گرفت. دانشگاه تهران، به یکی از فعال‌ترین و پرجنب‌وجوش‌ترین ستادهای فعالیت و از برجسته‌ترین مراکز رو در رویی میان نیروهای ملی و توده‌ای تبدیل شده بود.

از زمان روی کار آمدن دکتر مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ تا قیام ملی سی تیر ۱۳۳۱ رهبری حزب توده و متأثر از آن، سازمان دانشجویان توده‌ای، یکی از محورهای اساسی حادثه‌آفرینی علیه دولت ملی بود. در طول این مدت، چندین حادثه بزرگ اتفاق افتاد. این حوادث عموماً همزمان بود با سفر دکتر مصدق به دیوان داوری لاهه، یا به شورای امنیت سازمان ملل متحد (در آبان ۱۳۳۰)، در دفاع از حقوق ملت ایران و حقانیت ایران در ملی کردن صنعت نفت. در چنین شرایطی دولت مصدق نیاز داشت که در برابر افکار جهانیان، مملکت آرام و دولت برخوردار از حمایت یکپارچه مردم باشد. حادثه‌آفرینی‌ها به گونه‌ای بودند که عموماً موجب آن

۱۷۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

می‌شد که یا تصویر جهانی از قدرت دولت ملی مخدوش شود و در اوج جنگ سرد قدرت و خطر جنبش کمونیستی ایران و ضعف دکتر مصدق در کنترل اوضاع را نشان بدهد. این حادثه‌آفرینی‌ها، درضمن پیروزی دولت ملی را در مجامع بین‌المللی تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد.

راهپیمایی هفتم آبان ۱۳۳۰

سازمان دانشجویان دانشگاه تهران (توده‌ای)، در روز هفتم آبان‌ماه، طی اعلامیه‌ای دانشجویان و دانش‌آموزان را به گردهمایی و راهپیمایی از دانشگاه تا میدان بهارستان، به منظور «حمایت از پیکار آزادی‌بخش مردم مصر»، و «اعتراض به تجاوز انگلیس و آمریکا در خاورمیانه» دعوت کرد.

شهربانی به دستور دولت اعلام کرد که تظاهرکنندگان فقط می‌توانند در میدان فوزیه سابق (امام حسین) تجمع نمایند. اما دانشجویان توده‌ای آن را نپذیرفتند و به کار خود ادامه دادند. این در حالی بود که دکتر مصدق هنوز در سازمان ملل بود. قطعنامه میتینگ را آقای مهرداد بهار، از دانشجویان فعال دانشکده ادبیات و عضو هیئت دبیران سازمان دانشجویی دانشگاه تهران (توده‌ای) قرائت کرد. در این قطعنامه نه تنها کمترین حمایتی از دکتر مصدق نشد، بلکه شعارهایی علیه او نیز داده شد. این حادثه تقابل دو جریان ملی و توده‌ای را در دانشگاه تشدید کرد. بحث و مناظره و گاه جدل و درگیری فیزیکی میان دانشجویان جو غالب دانشگاه شد. قاطبه دانشجویان توده‌ای نمی‌توانستند این نوع رفتارها را توجیه و یا از آن دفاع کنند. همین رفتارها باعث شده بود که به موقعیت سیاسی حزب توده در دانشگاه به شدت لطمه وارد شود و سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران بیش از پیش نفوذ و اعتبار پیدا کند.

محاصره شورای استادان دانشگاه تهران

در آبان‌ماه ۱۳۳۰، جلسات هفتگی شورای استادان دانشگاه تهران، که در ساختمان دانشسرای عالی برگزار می‌شد توسط دانشجویان توده‌ای محاصره شد. گردهمایی و

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۷۵

اعتراض دانشجویان به بهانه حمایت از مطالبات صنفی دانشجویان دانشکده پزشکی بود. دانشجویان دانشکده پزشکی به بالا رفتن شهریه‌ها اعتراض و از ثبت نام خودداری کرده بودند و نمایندگان آنان با مقامات اداری دانشکده در حال مذاکره بودند، اما هنوز اختلاف حل نشده بود. سازمان دانشجویان دانشکده پزشکی، که اکثریت آن را دانشجویان عضو یا هوادار حزب توده تشکیل می‌داد، دانشجویان را به تجمع در برابر محل اجلاس شورای استادان در دانشسرای عالی دعوت کرد (۸ آبان ماه ۱۳۳۰). دانشجویان ملی این حرکت را بایکوت کردند و حاضر نشدند در آن شرکت نمایند.

حسن رسولی، دانشجوی دانشکده پزشکی و دبیر سازمان دانشجویان با رئیس دانشگاه، **دکتر سیاسی** در تماس و مذاکره بود. دانشگاه موافقت کرده بود که کلیه دانشجویان بی‌بضاعت از پرداخت مازاد شهریه‌ها معاف شوند و نسبت به حضور سایر دانشجویان، که هنوز شهریه را نپرداخته بودند، در سر کلاس‌های درس و یا آزمایشگاه، تا به نتیجه رسیدن مذاکرات، سخت‌گیری نشود. در هشتم آبان‌ماه، قرار بود شورای استادان دانشگاه مسئله را رسیدگی و نظر رئیس دانشکده پزشکی را نهایی کند. قرار بود دانشجویان برای حمایت از مطالب خود، در محل اجلاس شورای استادان گرد هم آیند. اما ناگهان، این گردهمایی به محاصره جلسه استادان تبدیل شد. درب‌های اتاق محل گردهمایی شورا را قفل و سیم‌های تلفن را قطع کردند و حتی برای قضای حاجت هم به استادان اجازه خروج از اتاق را ندادند معروف است. که یکی از استادان که به‌علت کهولت نیاز به رفتن به دستشویی را داشت بالاچار از یکی از گلدان‌های موجود در اتاق استفاده کرده بود. **شورای دانشگاه** در برابر این عمل غیرمنطقی و نادرست دانشجویان به شدت مقاومت کرد و اعضای آن دسته جمعی استعفا دادند. در حالی که برخی از دبیران سازمان دانشجویان با این حرکت مخالف بودند. گفته می‌شد این برنامه تصمیمی بود که **حزب توده** اتخاذ و توسط سازمان جوانان حزب به اجرا درآورده بود. هنگامی که دانشجویان با مقاومت و استعفای دسته‌جمعی استادان روبرو شدند، **حسن رسولی**، به‌عنوان دبیر سازمان دانشجویان و نماینده دانشجویان دانشکده پزشکی، با سخنان کوتاهی، محاصره و اعتصاب را در

۱۷۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

ساعت ۵ بعدازظهر همان روز پایان داد.

در این زمان و به دنبال این حادثه بود که **مهندس بازرگان** مقاله «بازی جوانان با سیاست» را نوشت.

روز نهم آبان، **جمال امامی** که رهبری مخالفان دولت ملی را در مجلس برعهده داشت و مستقیماً با سفارت انگلیس در تماس بود طی سخنانی در مجلس ضمن اشاره به جریانات اخیر گفت دولت عرضه اداره کشور را ندارد. او مدعی شد که هفتاد و پنج درصد دانشجویان کمونیست هستند، به مقام سلطنت توهین می‌کنند. دکتر مصدق که هنوز در آمریکا بود بعد از دریافت گزارش این آشوب‌ها، طی بیانیه‌ای در ۱۴ آبان ماه ۱۳۳۰ عمال شرکت سابق نفت انگلیس و ایران را مسئول این خرابکاری دانست و هدف آن را قطع مذاکرات ایران و آمریکا اعلام کرد. در واکنش به این آشوب‌ها، به دعوت **آیت‌الله کاشانی** و برای حمایت از دکتر مصدق در ۱۴ آبان تظاهرات برگزار شد و دانشجویان ملی در آن حضور پیدا کردند. در این‌گونه موارد رسم این بود که نمایندگان ملی در مجلس با اعضای هیئت دبیران سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه ایران تماس می‌گرفتند و برنامه‌ها را اطلاع می‌دادند و سازمان با صدور بیانیه دانشگاه را تعطیل و دانشجویان برای شرکت در مراسم بسیج می‌شدند.

محاصره شورای استادان دانشگاه توسط توده‌ای‌ها، نه فقط شکاف میان دانشجویان ملی با توده‌ای را عمیق‌تر کرد، بلکه در میان خود توده‌ای‌ها نیز اثر منفی گذاشت و بسیاری از هوادارانش را از آنها جدا ساخت.

اثر منفی این اقدام به قول خود توده‌ای‌ها، «بچه‌گانه و ماجراجویانه» بر هواداران و حتی اعضای حزب آن چنان بود که در راه‌پیمایی **خرید اوراق قرضه ملی** که توسط سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران برنامه‌ریزی شده بود، به جز تنی چند از اعضای شناخته شده حزب توده، اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان در آن شرکت کردند.

راه‌پیمایی خرید اوراق قرضه ملی

در آذرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق در یک پیام رادیویی به ملت ایران، پس از برشمردن

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۷۷

توطئه‌های خارجی و داخلی، موضوع پخش اوراق قرضه ملی به مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان توسط دولت را مطرح و از مردم برای خرید این اوراق دعوت به عمل آورد. دکتر مصدق در پیام خود از مردم خواست تا «در این جهاد حیاتی خود را سهم کنند و هرکس تا آنجا که ممکن است، برای نگاهداری و نگاهبانی این میهن کهن که اجداد ما در آن خفته‌اند و اولاد ما بر فراز آن زندگی خواهند کرد، ولو به قدر یک خشت باشد، شرکت کنند».

درخواست دکتر مصدق با استقبال مردم و به موازات آن احزاب و سازمان‌های ملی روبرو شد. گروه‌ها و جریان‌های وابسته به دربار به شدت با آن به مخالفت برخاستند. رهبری حزب توده نیز خرید اوراق قرضه ملی را تحریم و آن را اقدامی عوام‌فریبانه و مقدمه‌ای برای توجیه ضرورت وام از آمریکا توصیف کرد. اما علیرغم کارشکنی‌ها و تبلیغات سوء منفی، مردم از خرید اوراق قرضه ملی استقبال کردند، و در عمل تبدیل به نوعی مراجعه به آرای عمومی در تأیید سیاست‌های دکتر مصدق شد.

سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران، در جهت حمایت از حرکت ملی دکتر مصدق توانست قاطبه دانشجویان را به حمایت از خرید قرضه ملی اعلام شده توسط دولت ملی بسیج کند. از هفت هزار دانشجوی دانشگاه، نزدیک به شش هزار نفر در راهپیمایی خرید قرضه ملی شرکت کردند. دانشجویان هر دانشکده در صفوف بسیار منظم، با شعارها و پرچم‌های خود، از جلوی دانشگاه تهران به طرف بانک ملی، در خیابان فردوسی، راهپیمایی کردند. استقبال دانشجویان و دانش‌آموزان از خرید اوراق قرضه ملی آن‌چنان گسترده بود که دانشجویان عضو حزب توده، که به دستور حزب نتوانسته بودند در این راهپیمایی و خرید اوراق قرضه ملی شرکت کنند، عملاً منزوی شدند.

تظاهرات ۱۴ آذر ۱۳۳۰

پس از بازگشت دکتر مصدق از سفر خارج، در اوایل آذرماه ۱۳۳۰، دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه نوروبخش، در خیابان شاه‌آباد، نزدیک میدان بهارستان، در اعتراض

۱۷۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

به آیین نامه جدیدی که برای امتحانات دانش‌آموزان تصویب شده بود، اعتراض و اعتصاب کردند. در همین رابطه تظاهراتی نیز صورت گرفت و چند نفری هم بازداشت شدند.

ناگهان اعلامیه مشترکی با امضای سازمان‌های دانشجویان و دانش‌آموزان منتشر شد و نه تنها دانشجویان و دانش‌آموزان، بلکه عموم «مردم تهران» نیز دعوت شدند تا در «دمونستراسیونی که به منظور اعتراض علیه اقدامات ضد فرهنگی و فجیع اخیر در روز ۱۴ آذر، برگزار می‌شود» شرکت کنند.

در آذرماه دکتر مصدق برای جبران اثرات سوء اقدامات انگلیس و محاصره اقتصادی ایران، خرید اوراق قرضه ملی را مطرح ساخته بود، کنسولگری‌های انگلیس در شهرهای ایران بسته شده بودند، انتخابات مجلس در پیش بود. دکتر مصدق، که پیروزمندانه از سفر به سازمان ملل به ایران بازمی‌گشت در سر راه خود، به دعوت **نحاس پاشا، نخست‌وزیر ملی مصر**، در قاهره توقف کرد و مورد استقبال عظیم مردم قرار گرفت. این سفر، تأثیرات و انعکاس آن، نشان داد که اثرات جنبش ملی ایران از محدوده مرزها فراتر رفته است و جنبش ملی به یک پدیده منطقه‌ای علیه منافع انگلیس تبدیل شده است. در چنین شرایطی حادثه ۱۴ آذر اتفاق افتاد. هنگامی که حزب توده برگزاری گردهمایی را اعلام کرد، شهربانی کل کشور طی اعلامیه‌ای برگزاری دمونستراسیون و میتینگ را قدغن اعلام کرد. اما حزب توده تصمیم گرفت علیرغم نظر شهربانی کل کشور، مراسم را به هر قیمت برگزار کند. در نتیجه در سطح وسیعی در خیابانهای تهران، از دانشگاه تا میدان بهارستان صحنه‌هایی از درگیری با پلیس، ضرب و شتم و تشنج گسترده پدید آمد.

در واکنش به تظاهرات و تشنجات صبح روز ۱۴ آذر، در بعدازظهر آن روز گردهمایی دیگری در حمایت از دولت در **میدان فوزیه** صورت گرفت. در پایان آن روز افرادی وابسته به جریان‌ها و سازمان‌های مشکوک، با شعارهای حمایت از مصدق، به مراکز وابسته به حزب توده حمله و آنها را غارت و در نهایت آتش زدند تا نمایش از هرج و مرج و فقدان اقتدار دولت را به جهان نشان دهند!!

روزنامه‌های وابسته به حزب توده، هم‌صدا با عناصر انگلیسی به دکتر مصدق

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۷۹

حمله کردند. روزنامه چلنگر وابسته به حزب توده، در شماره ۱۸ آذر دکتر مصدق را «پیرکفتار خون‌آشام خواند» و روزنامه آخرین نبرد که به جای به سوی آینده منتشر می‌شد در شماره ۱۷ آذر، حکومت مصدق را «رژیم ترور، آدم‌کش، غارت و دزدی اوباش و اراذل» خواند.

جامعه را تب و هیجان گسترده‌ای فرا گرفت. در دانشگاه، دانشجویان، اعم از ملی یا توده‌ای، از آنچه اتفاق افتاده بود سخت ناراحت و عموماً افسرده و نگران بودند - برخی از عناصر تند ملی، با دانشجویان توده‌ای برخوردهای فیزیکی کردند. ایادی انگلیس در مجلس به شدت به دکتر مصدق حمله و او را مسئول دانستند. دکتر مصدق در جواب آنها پرده از توطئه برداشت. چند روز بعد اعلام شد که دکتر مصدق پیام مهمی برای ملت دارد که از رادیو پخش خواهد شد. آن روز بعد از ظهر خیابانهای تهران، به شدت و به سرعت خلوت شد، مردم همه جا دست از کار کشیدند و جلوی رستوران‌ها و مراکزی که رادیو داشتند تجمع کردند تا به سخنان دکتر مصدق گوش فرادهند.

دکتر مصدق در این پیام، وقایع آذر و مشابه آن را ناشی از «سیاست فرسوده استعمار» دانست که دو راه را درپیش گرفته است، «دولت مجری افکار و آرمان‌های شما را به هر قیمت شده مایوس و از موفقیت‌هایش جلوگیری کند تا شکستی را که در خاورمیانه خورده است جبران نماید و برای اجرای این برنامه با فریب دادن مردان جاه‌طلب و برانگیختن کارگران و تحریک دانشجویان و دانش‌آموزان مبنای اتحاد و اتفاق ما را خراب سازد و ایجاد هرج و مرج کند. روزی نیست که با حادثه‌ای از این قبیل روبرو نشویم و دولت برای رفع این غائله از کارهای جاری باز نماند.^۱

۱. در گزارش فعالیت‌های ایتلیجت سرویس (ام. آی - ۶ MI6) انگلیس جزئیات توطئه‌های دولت انگلیس، در زیر پوشش حزب توده، علیه دکتر مصدق آمده است. رک به: کالبدشکافی توطئه کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۳۲ بخش چهارم «کودتای نظامی ۲۸ مرداد به روایت انگلیس‌ها، تألیف و ترجمه از ابراهیم یزدی، شرکت قلم ۱۳۸۱.

۱۸۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

قیام ملی سی‌ام تیرماه

در روز پنج‌شنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱، خبر استعفای دکتر مصدق و انتصاب احمد قوام به نخست‌وزیری توسط شاه، به جای دکتر مصدق منتشر شد. اولین واکنش را بازار تهران، با تعطیلی یکپارچه نشان داد. سپس تظاهرات و نمایش‌های اعتراضی خودجوش تهران و شهرستان‌ها را فرا گرفت.

در آن روزها، دانشگاه تهران تعطیل بود. دانشجویان شهرستانی عموماً به شهرهای محل اقامت خود رفته بودند. اکثریت اعضای هیئت دبیران سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران در دسترس نبودند. با وجود این برخی از اعضای هیئت دبیران نظیر خود من که در تهران بودند باهم تماس گرفتیم و با کمک دانشجویان تهرانی بخصوص آنهایی که عضو احزاب ملی بودند، توانستیم از همان پنج‌شنبه بعدازظهر، تظاهرات اعتراضی را در خیابانهای شاه‌آباد، میدان مخبرالدوله، نادری سازماندهی کنیم. مردم عادی هم، وقتی از ماجرا خبردار شدند، به ما پیوستند و به تظاهرات و سر دادن شعار «یا مرگ یا مصدق» پرداختیم. **فراکسیون نهضت ملی** در مجلس شورای ملی در همان روز، طی بیانیه‌ای اعلام کرد که ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست و با تمام قوا و با کلیه وسایل از دکتر مصدق پشتیبانی خواهند کرد.

در روز جمعه ۲۷ تیرماه تظاهرات خودجوش و پراکنده مردم ادامه داشت. خبر رسید که شهرهای کرمانشاه و اهواز و تبریز بسیار متشنج است. احزاب ملی هریک جداگانه، با صدور بیانیه‌هایی حمایت خود را از دکتر مصدق و مخالفت با حکومت قوام را اعلام کردند. روز شنبه ۲۸ تیرماه نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی طی اعلامیه‌ای روز سه‌شنبه ۳۰ تیرماه را **روز تعطیل عمومی** در سراسر کشور اعلام کردند. **آیت‌الله کاشانی** نیز در این روز بیانیه‌ای داد و به اولین بیانیه **قوام‌السلطنه** که بسیار تند و تحریک‌آمیز بود، حمله و ضمن حمایت از دکتر مصدق، مردم را به **جهاد اکبر** دعوت کرد. روز بعد، آیت‌الله کاشانی در اعلامیه جداگانه‌ای افسران و سربازان را به حمایت از نهضت ملی در برابر دولت قوام فراخواند. سرتاسر کشور، در تقریباً کلیه شهرهای بزرگ و کوچک اعتصاب و تظاهرات در حمایت از دکتر مصدق و

مخالفت با دولت قوام برقرار بود.

به دلیل پراکنده بودن دانشجویان و عدم امکان تشکیل جلسه هیئت دبیران، انتشار اعلامیه‌ای ممکن نشد. اما از صبح روز دوشنبه ۳۰ تیرماه، جمع زیادی از دانشجویان در جلوی در اصلی دانشگاه گرد هم آمدند. تنی چند از دانشجویان ملی، از جمله خود من، برای آنها صحبت کردم. سپس به طور جمعی ضمن سر دادن شعارهایی در تأیید دکتر مصدق به سمت چهارراه پهلوی سابق و از آنجا به خیابان پهلوی سابق - ولیعصر، به سمت غرب حرکت کردیم. مردم به تدریج به جمع ما می‌پیوستند. در چهارراه امیراکرم، مجدداً برای مردم صحبت کردیم. سپس از خیابان شاه سابق (جمهوری فعلی) به سمت شرق به طرف مجلس به راه افتادیم.

از همان ابتدای تجمع در برابر در ورودی دانشگاه، عده‌ای از دانشجویان توده‌ای نیز حضور پیدا کرده بودند. ظاهراً آنها به طور خودجوش، و نه بر اثر دستور حزبی، بلکه صرفاً با انگیزه فردی آمده بودند. شعار دانشجویان یا مرگ یا مصدق و مصدق پیروز است بود. بعضی از دانشجویان توده‌ای اصرار داشتند شعار مرگ بر شاه نیز داده شود. اما دانشجویان ملی موافق نبودند. و آن را، در آن شرایط نادرست می‌دانستند. در چهارراه یوسف‌آباد مطلع شدیم که در خیابان شاه‌آباد و اطراف مجلس تیراندازی بسیار شدید است. بعد از مشورت با دوستان دانشجو، مسیر حرکت را به سمت جنوب به طرف میدان حسن‌آباد و پارک شهر ادامه دادیم. در خیابان بوذرجمه‌وری و چهارراه گلوبندک کثرت جمعیت مانع حرکت به سمت بازار بود. شور و هیجان مردم غیرقابل توصیف بود. ظاهراً در جلوی بازار در اثر تیراندازی سربازان، عده‌ای زخمی شده بودند، گروهی از مردم یکی از قربانیان را روی تخت‌های انداخته و روی دست به سمت شمال، به طرف خیابان سپه سابق به مقصد بیمارستان سینا در حرکت بودند. ما هم به آنها ملحق شدیم. سرتاسر خیابان از جمعیت پوشیده بود. در اینجا مردم علاوه بر شعار مصدق پیروز است، شعار مرگ بر شاه هم می‌دادند. هنگامی که به جلوی قورخانه سابق و ساختمان روزنامه اطلاعات رسیدیم، سربازانی که در دو ردیف در دو طرف خیابان، در پیاده‌روها مستقر شده بودند، به سمت جمعیت شلیک کردند. اگرچه تیراندازی هوایی بود، اما آن قدر شدید بود که مردم جسدی را که روی تخت

۱۸۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

حمل می‌کردند، بر زمین گذاشتند و به اطراف پراکنده شدند، جمعی از ما در جایی بودیم که نمی‌توانستیم فرار کنیم، لاجرم در داخل جوی آب، که خشک بود، دراز کشیدیم. تیراندازی بعد از دقایقی متوقف شد. جمعیت مجدداً جمع شدند و با برداشتن جسد به طرف بیمارستان سینا حرکت کردیم. در بیمارستان سینا، از کثرت مجروح و کشته غلغله بود.

بیمارستان سینا، از قدیم، مرکز مراجعه مجروحین و مصدومین حوادث شهری بود. در بیمارستان مطلع شدیم که در بعضی از خیابانها، افسران از تیراندازی به سوی مردم خودداری کرده‌اند و به مردم ملحق شده‌اند، حدود یک بعدازظهر یا کمتر یا بیشتر بود، که مطلع شدیم، قوام استعفا داده است با انتشار خبر استعفای قوام مردم همه جا به طور خودجوش به شادی و پایکوبی پرداختند. نیروهای مسلح به سرعت خیابانها را ترک کردند. در بعدازظهر آن روز، نه پلیس و نه هیچ سربازی در خیابانها دیده نمی‌شد. نظم شهر به طور کامل در دست مردم بود. در آن شب و چند شب و چند روز بعد از آن، دزدی و دعوایی و کار خلافی از کسی سر نزد و کلاتری‌ها به طور کامل خلوت بودند.

بعد از استعفای قوام، مجلس به مصدق رأی اعتماد داد و شاه علیرغم تمایلش، به نخست‌وزیری مصدق و سپردن مسئولیت وزارت دفاع به وی، تن در داد.

در تمام روزهای پرهیجان ۲۶-۳۰ تیرماه، دانشجویان همه جا در کنار مردم بودند. اگرچه سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه نتوانست نقش مؤثری داشته باشد اما دانشجویان عضو احزاب ملی، نقش چشمگیری داشتند. سازمان دانشجویان توده‌ای به تبعیت از حزب توده، در وقایع آن چند روز نقشی نداشت، روزنامه‌هایی که ناشر افکار و مواضع حزب توده بودند، استعفای مصدق و روی کار آمدن قوام را ناشی از رقابت آمریکایی‌ها دانستند و چنین تحلیل کردند که جناح آمریکایی هیئت حاکمه شکست خورده و جناح انگلیسی سر کار آمده است و بر این باور بودند، که اوضاع بهتر خواهد شد زیرا انگلیسی‌ها از آمریکایی‌ها کمتر خطرناکند. به علاوه قوام سابقه دوستی با روس‌ها داشته است. در کابینه قوام در سال ۱۳۲۴ حزب توده سه وزیر در کابینه قوام داشت.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۸۳

اما علیرغم سیاست‌های مصدق‌ستیز رهبری حزب توده، بسیاری از دانشجویان توده‌ای، و به احتمال بسیار ایجاد سایر اعضای عادی حزب، به طور خودجوش در تظاهرات سی‌ام تیر حضور داشتند.

در مراسم سوم شهدای ۳۰ تیر که در چهارشنبه اول مرداد برگزار شد، دانشجویان دانشگاه، چه ملی و چه توده‌ای عموماً حضور و شرکت داشتند.

در موارد دیگر، نظیر استقبال از دکتر مصدق هنگام برگشت از سفر موفقیت‌آمیز خود به دیوان داوری لاهه و یا از سازمان ملل متحد در آبان ماه ۱۳۳۰ و یا حمایت از دکتر مصدق در جریان واقعه ۹ اسفند ۱۳۳۱، نیز سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران فعالیت‌های چشمگیر سیاسی داشته است که برای بررسی آنها باید به **روزنامه دانشجویان** ارگان این سازمان و یا روزنامه‌های آن دوره مراجعه کرد.

حضور دختران دانشجو در جنبش دانشجویی

در ابتدای دهه ۱۳۲۰، تعداد دانشجویان دختر دانشگاه تهران بسیار اندک بود. اما به تدریج هر سال بر تعداد آنان افزوده می‌شد و به همین نسبت هم در فعالیت‌های جمعی دانشجویی حضور پیدا می‌کردند. در برخی از مراکز دانشگاهی نظیر دانشکده مامایی و آموزشگاه پرستاری، کلیه دانشجویان دختر بودند و به طور طبیعی بار فعالیت‌های جمعی و مبارزات صنفی و یا احیانا سیاسی در این مراکز کلاً بر دوش دختران دانشجو بود. که البته در مواردی دانشجویان سایر دانشکده‌ها از آنان حمایت می‌کردند. نظیر حمایت دانشجویان دانشکده‌های پزشکی، داروسازی و دندانپزشکی از اعتصاب دانشجویان آموزشگاه پرستاری اشرف (سال ۱۳۲۳) و یا دانشکده مامایی (۱۳۲۸).

دختران دانشجویی فعال در این دوره اکثراً وابسته به حزب توده بودند. تعداد اندکی دختران بهایی نیز بودند که فعالیت سیاسی رایج را نداشتند. از سال‌های ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ به بعد، تعدادی از دختران دانشجویی وابسته به احزاب ملی فعال شدند. (نظیر خانم توران^۱ زیرک‌زاده در دانشکده داروسازی، خانم آذر ارژنگی در دانشکده فنی و پروانه اسکندری حقوق). اما فعالیت دختران دانشجویی ملی - مذهبی بسیار کم و

۱۸۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

انگشت‌شمار بود.

در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان در طی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ دختران دانشجو حضور نداشتند. این غیبت به دو علت بود. اول آن که تعداد دختران دانشجو نسبت به تعداد پسران در تمام دانشگاه‌ها به جز مامایی، بسیار کم بود. دوم آن که در آن سال‌ها خانواده‌های مسلمان هنوز آمادگی فرستادن دختران خود به دانشگاه را نداشتند. در تمام دانشگاه سه دانشجوی دختر با حجاب اسلامی (روسری) وجود داشت. دختر مرحوم راشد (دانشسرای عالی) **خانم قربانی** (دانشکده پزشکی)، **خانم سرور طلیعه** (دانشکده علوم). حتی این سه نفر هم در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان حضور و مشارکت نداشتند. در آن زمان جوّ برای حضور زنان و دختران دانشجو در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان مناسب نبود.

از سال ۱۳۳۶ به بعد، هنگامی که انجمن‌های اسلامی **پزشکان** و **مهندسين** و **معلمین** به دست اعضای سابق انجمن اسلامی دانشجویان تأسیس شدند، به کوشش اعضای این انجمن‌ها، فعالیت‌های خاصی برای زنان و دختران دانشجو نیز شکل گرفت و **انجمن اسلامی بانوان** به وجود آمد. در این انجمن یک هسته کوچکی از دختران دانشجو فعال بودند. اعضای اولیه **انجمن اسلامی بانوان** عبارت بودند از خانم **پوران بنی‌هاشمی** (همسر دکتر کاظم یزدی) **سرور طلیعه** (همسر نگارنده) خانم **مهین صدیقی** (خواهر نگارنده) خانم **لباسچی** و خانم **اشرف‌الحاجیه کاتوزیان** که اداره فکری جلسات این انجمن را به عهده داشت. خانم کاتوزیان در آن زمان در **گل‌آب دره شمیران** ساکن بود و هر هفته روزهای دوشنبه من به اتفاق همسر می‌رفتیم و ایشان را برمی‌داشتیم و به محل تشکیل جلسه، که هر هفته یک جا بود می‌بردیم.

از دانشجویان فعال این انجمن خانم‌ها **اکرم حریری** (علوم)، **اخلاقی** (پزشکی) و پروانه مولایی (دندانپزشکی) را می‌توان نام برد. اما فعالیت این انجمن، هنوز منفک از انجمن اسلامی دانشجویان بود و هیچ رابطه سازمانی یا فعالیت مشترک وجود نداشت. تنها در شهریور سال ۱۳۴۰، که من و خانواده در ایران نبودیم به همت و پشتکار نیروهای روشنفکری دینی، اولین کنگره انجمن‌های اسلامی سرتاسر ایران با

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۸۵

حضور نمایندگان سیزده انجمن و سازمان‌های اسلامی، از جمله انجمن‌های اسلامی دانشگاه تهران، بیرام، شیراز، اصفهان و صنعت نفت اهواز تشکیل شد و انجمن بانوان نیز در آن حضور پیدا کرد. با سرکوب سال ۱۳۴۲ به بعد، فعالیت این انجمن به کلی متوقف شد. اما جلسات خانم کاتوزیان که از همان زمان و همت همین خانم‌ها شروع شده بود، به طور پراکنده ادامه یافت.

۶. جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران

در سال ۱۳۳۰، با رشد نهضت ملی و بخصوص انتخاب دوره هفدهم، جنب و جوش میان مردم بسیار بالا بود. مردم علاقمند به بهانه‌های مختلف به دور هم جمع می‌شدند و تمرین کار گروهی می‌کردند. در این انتخابات، مرحوم آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی از روحانیانی بود که از مصدق و ملی شدن نهضت حمایت می‌کرد از طرف مردم کاندیدای مجلس از قزوین شده بود. قزوینی‌های مقیم تهران، که عموماً و اکثراً حامی دکتر مصدق بودند، برای مشارکت مؤثر به دور هم جمع شدند، بعد از جلسات مقدماتی به پیشنهاد من «جمعیت قزوینی‌های مقیم تهران» تشکیل شد و در خیابان بوذرجمهری غربی سالی اجاره کردیم و تابلویی زدیم. این جمعیت مورد استقبال همشهری‌های ما قرار گرفت. من اگرچه به عنوان عضو هیأت‌مدیره انتخاب شده بودم، اما به علت فعالیت‌هایی که در سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و انجمن اسلامی دانشجویان داشتم نمی‌توانستم بطور مرتب در جلسات هیأت‌مدیره شرکت کنم اما در جریان فعالیت‌ها قرار می‌گرفتم. انتخابات مجلس از این جهت فعالیت خیلی خوبی را در قزوین به نفع مرحوم حاج سیدجوادی انجام داد و ایشان به نمایندگی انتخاب شد. در انتخابات مجلس هفدهم دو روحانی از قزوین انتخاب شدند. علاوه بر حاج سید جوادی، آیت‌الله صفایی نیز انتخاب شد که هوادار کاشانی و شاه باقی ماند. این جمعیت تا سال ۱۳۳۲ دایر بود اما بعد از کودتا تعطیل شد. اما افراد فعال آن ارتباط با یکدیگر را حفظ کردند. بخصوص که مرحوم حاج سید جوادی به حمایت خود از دکتر مصدق ادامه داد و مغضوب واقع شد بطوری که نمی‌توانست به قزوین برگردد.

۱۸۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

۷. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

همانطور که قبلاً اشاره کردم صبح روز پنجشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، باتفاق سه نفر از دانشجویان شمال آفریقا (تونس، الجزایر و مراکش)، به اداره مخابرات در میدان امام (سپه سابق) برای مخابره تلگرافی به دبیرکل سازمان ملل متحد در حمایت از جنبش استقلال طلبانه مردم شمال آفریقا، رفته بودم. در زمان دولت ملی دکتر مصدق، ایران کانون توجهات مردم استعمارزده جهان شده بود. نمایندگان جنبش‌های ضد استعماری برای جلب حمایت مردم ایران و انعکاس مطالبات استقلال طلبانه خود به تهران می‌آمدند.

دانشجویان شمال آفریقا، برای همین منظور به ایران آمده بودند و مهمان انجمن اسلامی دانشجویان و من میزبان آنها بودم. تلگراف به دبیرکل سازمان ملل متحد یکی از اقدامات ما بود. بعد از مخابره تلگراف، وقتی بیرون آمدیم با منظره‌ای روبرو شدیم که غیرقابل تصور و درک بود. گروه کوچکی از مردان و زنان با لباس‌ها و سر و وضعی که حاکی از جایگاه اجتماعی بود و بیشتر به ارازل و اوباش، فواحش جنوب شهر شباهت داشتند تا هر گروه اجتماعی دیگری، در ماشین‌های سرباز بر علیه دکتر مصدق و به نفع شاه شعار می‌دادند. گروه‌های مسلح ارتش در جیب و یا کامیون در اطراف تظاهرکنندگان حرکت می‌کردند و مراقب آنها بودند. مردم متحیر و هاج و واج به این صحنه نگاه می‌کردند. از میان مردم افرادی، تک و توک، بطور خودجوش به نفع دکتر مصدق شعار دادند. اما گروه‌های تظاهرکننده، به همراه نظامیان به این افراد حمله می‌کردند و آنها را به شدت مضروب و مجروح می‌ساختند.

آن روز را من بالاجبار با مهمانان خود سر کردم، با توجه به اخباری که در بعدازظهر آن روز از رادیو مبنی بر سقوط دولت دکتر مصدق و بازداشت وی و همکارانش، منتشر شد، به مهمانان خود توصیه کردیم که هرچه زودتر ایران را ترک کنند. آن شب مهمانان خود را تا محل اقامتشان بدرقه کردم. و در حالی که همه به شدت متأثر و گریان بودیم از هم خداحافظی کردیم. قرار شد آنها خود اقدام کنند و با اولین پرواز از ایران خارج شوند.

کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یکی از مهمترین و سرنوشت‌سازترین حوادث

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۸۷

تاریخ معاصر کشورمان محسوب می‌شود. کودتای ۲۸ مرداد یکی از نقاط چرخش و انتقال قدرت از یک دولت ملی به یک دولت دست‌نشانده خارجی است؛ کودتای ۲۸ مرداد نقطه پایانی دوره‌ای از شکوفایی جنبش ملی به رهبری شادروان دکتر محمد مصدق است.

هنگامی که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ ایران را ترک کرد، آرام آرام از زیر خاکستر استبداد بی‌رحم بیست ساله رضاشاه، سنت‌های مترقی و مردمی انقلاب مشروطه سر یرون آورد و مبارزات ملت ایران علیه سلطه بیگانگان شکل جدیدی گرفت.

استبداد بیست ساله، یک انقطاع و گسستگی در فرایند جنبش مردم سالاری به وجود ورده بود. جنبش‌های مردمی، برای رشد و ارتقاو به ثمر رسیدن، به استمرار و به هم پیوستگی نیاز دارند. حرکت‌های مردمی، تا زمانی که جهش‌های پراکنده و از هم گسیخته هستند، به نقاط عطف سرنوشت‌ساز، که موجب تغییرات کمی و کیفی کلان بشوند، نخواهند رسید. تأثیر حکومت استبدادی در طی ۲۰ سال، از کودتای سال ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۲۰، ایجاد گسیختگی در مبارزات ملت و خشک کردن ریشه‌های جنبش مردم‌سالاری بود. دوره ۲۰ ساله ارتباط ذهنی و عملی نسل بعد از شهریور ۱۳۲۰ با نسل عصر شورش تنباکو و انقلاب مشروطه را قطع نموده بود. برای استمرار مبارزات ملی ضروری بود که این ارتباط برقرار گردد و پلی زده شود. وجود تنی چند از شخصیت‌های ملی خدمتگزار و باقیمانده از عصر انقلاب مشروطه، همچون دکتر مصدق و علی‌اکبر دهخدا و ... پیوند میان نسل دوران انقلاب مشروطه و نسل دوران ۲۰ ساله (۱۳۰۰-۱۳۲۰) را برقرار ساخته بود با وجودی که محور اصلی رسالت جنبش ملی، قطع ریشه‌های سلطه استعمار بریتانیا بود، اما دامنه آن لاجرم از این محدوده فراتر رفت و به تلاشی گسترده برای تثبیت حاکمیت ملت و استقرار و نهادینه کردن مردم‌سالاری ارتقا پیدا کرد. جنبش ملی، می‌رفت تا صحنه سیاسی و اقتصادی ایران را به نفع مردم‌سالاری و عدالت اجتماعی تغییر اساسی بدهد و در این راستا به موفقیت‌های چشمگیری دست پیدا کرد. اما کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فرایند توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی ایران را برای سالیان دراز متوقف و مختل ساخت.

۱۸۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

کودتای ۲۸ مرداد، از طرف دیگر اولین همکاری جدید و عملی، میان قدرت‌های برتر غرب و اجرای مشترک طرح عملیات و دخالت در امور داخلی یک کشور جهان سومی، به منظور تغییر حکومت ملی، و جایگزین کردن آن با یک حکومت دست‌نشانده، که تأمین‌کننده منافع آنان باشد، محسوب می‌شود.

کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یک نمونه استثنایی، در دوران جنگ سرد، و اولین نمونه از زیر پا گذاشتن معاهدات بین‌المللی بود که بعد از جنگ جهانی دوم تحقق یافت.

دخالت مستقیم و آشکار آمریکا و انگلیس در امور داخلی ایران، نه تنها از حیث تأثیرات مخرب کوتاه و درازمدت، مستقیم و غیرمستقیم بر فرایند مردم‌سالاری بطور خاص و سرنوشت‌ساز ملت ایران بطور عام، حائز اهمیت است، بلکه در روابط بین‌المللی نیز درخور بسی توجه می‌باشد. شاید به همین علت باشد که با وجود گذشت نزدیک به ۵۰ سال از آن حادثه شوم، هنوز هم تحقیقات علمی دانشگاهی درباره آن ادامه دارد و کتاب‌های متعدد در آمریکا و اروپا، منتشر می‌شود و در **محافل علمی و دانشگاهی** همایش‌های متعدد پیرامون آن برگزار می‌گردد و پژوهشگران در ابعاد گوناگون این کودتا را مورد بررسی قرار می‌دهند. به عنوان نمونه، جدیدترین همایش در این موضوع، در خرداد سال ۱۳۸۱، در **دانشگاه آکسفورد** انگلیس، تحت عنوان: «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» برگزار شد. در این همایش ریشه‌ها و روند کودتا مورد بررسی قرار گرفت. در این کنفرانس صاحب‌نظران دانشگاهی، و کسانی که خود در کودتا نقش داشته‌اند، نظیر سر دنیس رایت، سفیر انگلیس در ایران، **سام فال** از مأموران برجسته ام. آی. ۶ و **جان والتر** - افسر سرویس سیا در ایران در هنگام کودتا، به ایراد سخنرانی پرداختند. استادان برجسته آمریکا، انگلیس و ایرانی نیز، در این همایش مشارکت داشتند. برگزاری این همایش نشانه اهمیت این کودتا در روابط بین‌المللی در دوران جنگ سرد می‌باشد.

در حالی که در مراکز علمی جهان بحث کودتای ۲۸ مرداد همچنان مطرح و زنده می‌باشد، در ایران به این حادثه سرنوشت‌ساز اهمیت لازم داده نشده است. در دوران حکومت شاه، که خود با کودتا بر سر کار آمده بود، ممنوعیت بحث درباره کودتا قابل

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۸۹

فهم بود. اما آنچه تأسف‌آور است بی‌تفاوتی محافل سیاسی و بعضاً دانشگاهی در دوران بعد از پیروزی انقلاب نسبت به کودتای ۲۸ مرداد می‌باشد.

متأسفانه آن جریان سیاسی روحانی که بخش عمده‌ای از قدرت هیأت حاکمه جدید را در دست دارد تحت تأثیر ذهنیت‌های نادرست شکل گرفته در دوران حکومت ملی دکتر مصدق و دوران ستم‌شاهی، نه تنها تمایلی به پژوهش درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را ندارد بلکه در مواردی نشان داده است که چندان ناراضی هم نبوده است و آن را نه یک کودتای نظامی طراحی و اجرا شده به دست بیگانگان، بلکه **قیام ملی**، تلقی می‌کند. یکی از وابستگان به همین جریان در همایش دانشگاه جاری آکسفورد، در سخنرانی خود دکتر مصدق را از عوامل کودتای ۲۸ مرداد معرفی کرد.

این نگرش غالب در میان بخشی از هیأت حاکمه ایران باعث شده است که دولت ایران در تحلیل ریشه‌های اعتراض ملت ایران به سیاست‌ها و عملکردهای دولت آمریکا، حاضر به طرح کودتای ۲۸ مرداد و تخلفات آشکار دو دولت آمریکا و انگلیس از منشور سازمان ملل متحد و دخالت در امور داخلی ایران نباشد. در حالی که در عرف و سنت و معاهدات بین‌المللی آمریکا و انگلیس هر بهانه و توجیهی که در مورد شرکت در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داشته باشند، می‌بایستی از ملت ایران به خاطر آن رسماً عذرخواهی کنند و بابت صدماتی که به ملت ایران وارد ساخته‌اند غرامت بپردازند.

اما در میان مسئولان جمهوری اسلامی ایران نه تنها چنین دیدگاهی دیده نمی‌شود بلکه برعکس برخی از مسئولان، با اظهار نظرهای خصمانه درباره حکومت ملی دکتر مصدق بهانه به دست مقامات خارجی، بخصوص آمریکاییان می‌دهند که از قبول پیامدهای دخالت نابجای خود در امور داخلی ایران سرباز زنند. در سال ۱۳۷۸ به دعوت شورای روابط خارجی آمریکا در سخنرانی خود پیرامون ریشه‌های اختلافات میان ایران و آمریکا به دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد پرداخته و تأکید کردم که:

«اکنون نوبت آمریکاییان است که به خاطر دخالت در امور داخلی ایران و کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیامدهای آن از ملت ایران عذرخواهی کنند. این امر، بدون

۱۹۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

تردید، به ترمیم تصویر ذهنی مردم ایران از آمریکا کمک خواهد کرد. ایرانیان مردمی دست و دلباز و باگذشت هستند. اگرچه نمی‌توانند آنچه را که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر سر ملت ایران آورد، فراموش کنند، اما ممکن است گذشت کنند».

یکی از شخصیت‌های برجسته دانشگاهی حاضر در جلسه از من پرسید: «با توجه به موضع ضد مصدقی رهبران کنونی ایران، آیا شما مطمئن هستید که این اقدام دولتمردان آمریکا موجب خشنودی و رضایت خاطر آنها خواهد شد؟»

گرچه من جواب دادم که: «آمریکا قبل از حل مسائل خود با دولتمردان ایران باید دل ملت ایران را به دست آورد»، اما در دل بر این فاجعه بزرگ گریستم.

در یادداشتی به همین مناسبت در روزنامه نشاط (۱۳۷۷/۱۲/۲۵)، تحت عنوان مصدق، کودتای ۲۸ مرداد و رابطه با آمریکا^۱، ضمن توضیحات بالا، اضافه کردم که: «چگونه دولتمردان ما درباره مردی که پشت امپراتوری بزرگ انگلیس را به خاک مالید و نفت را ملی و از بزرگترین شرکت نفتی جهان خلع ید به عمل آورد و خواب راحت را از رهبران انگلیس ربود و افتخار نه تنها ایرانیان، که مشرق‌زمین شد، به زشتی یاد می‌کنند. آنچنان که امروز آمریکایی‌ها از ابراز تأسف درباره خیانت بزرگ دچار تردید هستند! یا چنین توجیه می‌کنند. با این وصف انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از دشنام دادن به دکتر مصدق باید خیلی خوشحال باشند».

با وجود تمامی نامهربانی‌ها نسبت به جنبش ملی و رهبر فرزانه آن دکتر مصدق، نسل جوان کنونی ارتباط ذهنی خود را با جنبش ملی شدن صنعت نفت و دکتر مصدق برقرار کرده است، و امروز چهره خدمتگزار دکتر مصدق بیش از هر زمان برای نسل جدید معنا پیدا کرده است.

* * *

از روز بعد از کودتا دیدار و گفتگو با دوستان، از شخصیت‌های ملی، اعضا و پیروان احزاب ملی، اعضای انجمن اسلامی دانشجویان و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران آغاز شد.

۱. سه جمهوری، انتشارات جامعه ایرانیان، زمستان ۱۳۷۹.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۹۱

هر کجا می‌توانستم، با آنان دیدار و گفتگو می‌کردم. در روزها و هفته‌های اول بعد از کودتا، همه دنبال کسب خبر بودیم: چه کسانی را دستگیر کردند، در کجا زندانی هستند، چه کسانی را در خیابان به ضرب گلوله یا با چماق اراذل و اوباش کشته‌اند. (نظیر قتل سرهنگ سخایی در کرمان).

اما مهمتر از کسب خبر، همه از خود می‌پرسیدیم که چرا چنین شد؟ چه شد که دولت ملی به این سرعت سقوط کرد؟ این پرسشی است که در طول بیش از ۵۰ سالی که از کودتا می‌گذرد، هم چنان مطرح است. صدها کتاب درباره کودتا نوشته شده است. پژوهشگران، بخصوص از میان فرهیختگان ایرانی، کوشیده‌اند تا آن را با تحلیل شرایط ویژه دوران دکتر مصدق و مناسبات درونی قدرت به هم به این پرسش جواب بدهند و هم پیامدهای کوتاه‌مدت و درازمدت کودتا را بررسی کنند.

پرسش دوم این بود که آیا ۲۸ مرداد اجتناب‌پذیر بود؟ آیا رهبری ملی می‌توانست سیاست‌هایی را اتخاذ و اعمال کند که از یکپارچه شدن ابرقدرت‌ها، خصوصا آمریکا، انگلیس، دربار و روحانیت جلوگیری شود؟ با علم به تحریکات و برنامه‌ریزی جناح‌های «توده نفتی» آیا رهبری می‌توانست به گونه‌ای عمل کند، که آن برنامه خنثی شود؟ آیا رهبری واقع‌بینی لازم برای درک شرایط زمان را داشت. تردید نیست که در مواردی احزاب و نیروهای ملی، در رقابت با حزب توده (و نیز توده نفتی) دچار چپ‌روی شدند و شعارهایی را، جلوتر از زمان و شرایط، بخصوص در روزهای پر التهاب مرداد ۳۲، مطرح ساختند. آیارهبری اعتقاد یا آمادگی برای مقابله با «گرایش‌های نادرست و افراطی عمومی» را داشت؟ نظیر آنچه گاندی در هند در مقابله با روندهای خشونت‌گرا عمل کرد؟ یا رهبران جوان ساندیست‌ها در انقلاب نیکاراگوئه در برخورد با توطئه‌های آمریکا انجام دادند! به عبارت دیگر آیارهبری و گروه‌های ملی دچار جوزدگی و عوام‌زدگی نشده بودند؟ آیا رهبری در برخورد با کودتا قاطعیت لازم را از خود نشان داد و می‌توانست نشان بدهد؟ متأسفانه از میان همکاران دکتر مصدق آنها که در متن حوادث و تصمیم‌گیری‌ها بودند. معدودی به تحلیل این رویداد پرداخته و به این پرسش‌ها جواب داده‌اند. به یاد دارم که پس از آزادی دکتر علی شایگان، باتفاق تنی چند از فعالان نهضت مقاومت ملی از جمله آقای دکتر عباس

۱۹۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

شیبانی به دیدن ایشان رفتیم و یکی از مسائلی که مطرح کردیم همین بود. از ایشان خواستیم که خاطرات خود را بنویسند. این دینی است که به ملت ما، خصوصا نسل جدید و نسل‌های آینده دارند.

یکی از کسانی که بطور گذرا و اجمال به این موضوع پرداخته مرحوم دکتر صدیقی است. شادروان دکتر غلامحسین صدیقی از همکاران نزدیک و یار صادق و وفادار دکتر مصدق بود. وی در گفتگویی با مرحوم سرهنگ نجاتی بعد از ذکر خاطرات روزهای پایانی دولت دکتر مصدق به ارزیابی عملکردها، تحت عنوان «غفلت‌ها و اشتباهات» می‌پردازد. دیدگاههای ایشان، که خود در مرکز تصمیم‌گیری‌ها و رویدادها بوده است بسیار معنادار و ارزشمند است.

مرحوم دکتر صدیقی می‌نویسد که: «بدون تردید [در جریان نهضت ملی] اشتباهاتی روی داده و غفلت‌هایی هم شده است؛ در اینجا به چند مورد که مربوط به روزهای پیش از کودتا و بعد از آن حادثه است اشاره می‌کنم:

«یکی از این اشتباهات ترتیب تظاهرات سالگرد سی‌ام تیر بود که موجب پراکندگی نیروها شد و درست در جهت خواست و هدف تبلیغات دشمن انجام گرفت. گفتند صبح ملیون تظاهرات برپا کنند و عصر عناصر چپ، انگلیس‌ها از این پراکندگی نیروها استفاده کردند و در تبلیغات خود، عناصر چپ را قدرتمندتر از آنچه بود معرفی کردند تا آمریکایی‌ها را از خطر «کمونیسم» بترسانند و موفق هم شدند».

اشتباه دیگر، انتخاب زمان مذاکره با هیأت نمایندگی شوروی، برای رفع اختلافات مرزی و تصفیه دعای ایران، در تهران بود، یعنی در نیمه دوم مرداد ماه ۱۳۳۲ که دستگاه تبلیغات بریتانیا آمریکایی‌ها را از خطر روزافزون نفوذ کمونیست‌ها در ایران به هراس انداخته بود و درست در همان موقع، رهبر اقلیت مجلس شورای ملی طی تلگرامی به دبیرکل سازمان ملل اطلاع داد که دکتر مصدق قصد دارد یک رژیم کمونیستی در ایران ایجاد کند! بعد از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد اشتباهات متعدد مهم دیگری روی داد؛ وقتی میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد در میدان بهارستان تمام شد، مردم را به حال خودشان رها کردند. بعد از آن سخنان تند، باید مردم عصبی و تحریک شده را راهنمایی می‌کردند. از همان پایان میتینگ، افراد حزب توده در شهر

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۹۳

پراکنده شدند و هرچه خواستند، گفتند و انجام دادند. این همان چیزی بود که دشمنان ما و مجریان طرح کودتا می‌خواستند. **ملیون** بدون آنکه در پایان میتینگ دستورالعملی دریافت کنند، متفرق شدند. درست است که با شکست کودتا و فرار شاه، مردم هیچان‌زده شده بودند و در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند، ولی نباید از جانب میتینگ‌دهندگان رها می‌شدند. در آن موقع باید به مردم تفهیم می‌شد که بیش از هر زمان هوشیار باشند. باید تماس رهبران جبهه ملی و ملیون با مردم قطع نمی‌شد، می‌بایست به طور منظم به مردم آموزش و تفهیم می‌گردید که نظم و آرامش را حفظ کنند و در انتظار تصمیمات دولت باشند. باید همه روزه رهبران جبهه ملی، به وسایل مختلف با مردم حرف می‌زدند و مردم را آماده نگه می‌داشتند. روز ۲۵ مرداد حزب توده دموکراسیون داشت از خیابان فردوسی (محل حزب) تا میدان بهارستان که بسیار پرجمعیت بود! اما بعدها معلوم شد، عناصر **توده نفتی** آن را برپا کرده بودند و شعارهای بسیار تند می‌دادند اما از روز ۲۵ مرداد به بعد، یعنی تا روز بیست و هشتم مرداد، در تهران هیچ اجتماعی به وسیله احزاب و جمعیت‌های ملی برپا نشد. و در عوض، افراد حزب توده، در دسته‌های کوچک، آزادی عمل یافتند و بهانه به دست خارجیان داده، مردم را نگران ساختند».

میزان آمادگی دولت برای مقابله با کودتا

«از ماه‌های آخر سال ۱۳۳۱ بر اثر تحولات وقایع خارجی و حوادث داخلی، دولت در انتظار پیشامدهای تازه‌ای بود. ما توطئه‌های چندی را پشت سر گذاشته بودیم و غافل نبودیم. توطئه **نهم اسفند**، **قتل افشار طوس**، **تحصن سرلشکر زاهدی** در مجلس، توطئه **بختیاری‌ها** در جنوب ... بخصوص از ۱۲ مرداد که روز فرارم بود، انتظار عکس‌العمل از سوی دشمن را داشتیم. روزنامه‌ها هم در مقالاتشان، درباره احتمال کودتا، هشدار می‌دادند».

«عصر روز ۲۴ مرداد برای حضور در هیأت دولت به منزل نخست‌وزیر رفتم و تا ساعت ۲۲ نزد نخست‌وزیر بودم. **سرتیپ ریاحی** هم احضار شد و درباره تانک‌هایی که در اختیار **گارد سلطنتی** بود، مذاکره کرد و پس از اخذ دستور خارج شد و پس از

۱۹۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

مدتی مراجعت کرد و به نخست‌وزیر گفت: «پیش‌بینی‌های لازم برای مقابله با هر واقعه‌ای به عمل آمده است». در ساعت سه و نیم صبح رئیس شهربانی خبر کودتا و شکست آن را اطلاع داد. من اتومبیل رئیس شهربانی را خواستم و به خانه نخست‌وزیر رفتم. در حدود ساعت چهار صبح آنجا بودم.»

«درباره کودتا و نامه‌ای که سرهنگ نصیری حامل آن بود، گفتگو به عمل آمد.»
«در ساعت شش صبح اعلامیه مربوط به چگونگی کودتا تهیه شد و در ساعت هفت از رادیو پخش شد و از هیأت دولت دعوت به عمل آمد. قبل از ظهر خبر رسید که شاه از رامسر به بغداد رفته است. از کارهای مهم آن روز اعلام انحلال مجلس و بازداشت جمعی از نظامیان و غیرنظامیان است که متهم به شرکت در کودتا بودند.»
«ظاهر اوضاع حکایت می‌کرد که دولت آمادگی رودرویی با کودتا را دارد. همان‌طور که کودتای شب ۲۵ مرداد، به سرعت و با قاطعیت شکست خورد.»

«سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد، با نخست‌وزیر در تماس بود و تا عصر روز ۲۸ مرداد که او را دستگیر کردند، در ستاد ارتش حضور داشت. من درباره اینکه سرتیپ ریاحی به فراخور موقعیت، از نقطه نظر نظام صلاحیت اداره ارتش را در آن دوران حساس داشت یا نه، اظهار نظر نمی‌کنم؛ ولی این را می‌توانم بگویم که او ظاهراً قصد خدمت داشت و مطلبی که مورد سؤال است، این نکته می‌باشد که اگر افسر دیگری که حائز همه شرایط لازم برای اداره ارتش در آن زمان بود، چه می‌کرد؟ مشکل ما، چه در کار سیاسی و چه در رده نظامی و فرماندهی، این بود که مردانمان انگشت‌شمار بودند. ما در آن دوران نیاز به اشخاص با شخصیت و عالم و میهن‌دوستی داشتیم. همه چیز به ظاهر آماده بودند؛ ولی عده‌ای از مسئولان نظامی به دشمن پیوسته بودند و یا خودشان را کنار کشیده بودند.»

... در تهران از دو ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است و پس از اشغال مرکز رادیو و آگاهی شهرستان‌ها از جریان کار در مرکز، تسلط مخالفان قطعیت یافت. [و اما] چرا نخست‌وزیر پیامی برای مردم نفرستاد، باید بگویم که چنین پیامی وضع را آشفته‌تر می‌کرد. مردم تهران، روبروی نظامیان تحریک شده طاغی قرار می‌گرفتند.»

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۹۵

«خطر جنگ خانگی در میان بود و خون‌های زیادی ریخته می‌شد، با آن موافق

نبودیم».

مرحوم دکتر کریم سنجابی یکی دیگر از همکاران نزدیک دکتر مصدق بر این باور بود که دکتر مصدق تکیه بر افکار عمومی را بر تشکیل حزب و داشتن تشکیلات منسجم ترجیح می‌داد:

«فکر مصدق این بود که افکار عمومی مردم به طور غیر متشکل از او پشتیبانی کند. به حزب زیاد عقیده نداشت و در باطن امر عقیده‌اش این بود که حزب وقتی بزرگ شود، سیاستهای خارجی در آن دست می‌اندازند و آن را فاسد و ضایع می‌کنند و بنابراین معتقد بود که همیشه افکار عمومی غیر متشکل در خیابانها ظاهر بشود و از او پشتیبانی کند. متکی به توده غیرمتشکل مردم باشد».

مرحوم دکتر کریم سنجابی، انحلال مجلس توسط دکتر مصدق را یک اشتباه می‌دانست که همان باعث شد کودتا و فرمان عزل او صادر شود:

«رفتم خدمت ایشان گفتم آقای دکتر مصدق راجع به انحلال مجلس من فکر کردم و به عقیده من این عمل صحیحی نیست. گفت چرا؟ گفتم آقا حکومت را سه قوه نگه می‌دارند: یکی قوه نظامی، یکی افکار عمومی ملت و یکی قوه قانونی. اما قوه نظامی را واقعا شما ندارید. نظامیها با شما همراهی نمی‌کنند. اما افکار عمومی، افکار عمومی را شما دارید ولی این افکار عمومی مثل افکار عمومی دو سال پیش نیست. خسته شده‌اند».

دو سه سال است بلا تکلیف مانده‌اند. توده‌ایهارو گرفته‌اند، در میان خود ما اختلاف افتاده است. یک عده از رفقای ما علیه ما برگشته‌اند، افکار عمومی را مردد کرده‌اند. با وجود این افکار عمومی را شما دارید. افکار عمومی برای آوردن حکومت خوب است ولی برای نگهداری مرتب و پیوسته آن کافی نیست. می‌ماند قوه قانونی، قوه قانونی هم از دو قوه مرکب است: شاه است و مجلس. اما شاه با شما مخالف است. بنابراین فقط مجلس می‌ماند. اگر مجلس را منحل کردید دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. این مجلس اکثریتش مجبورا به شما رأی خواهد داد و شما نترسید. مجلس جرأت نمی‌کند علیه شما رأی مخالف بدهد، مجلس را منحل نکنید. بعد ایشان به من گفت

۱۹۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

آقا شما پریشانگویی می‌کنید. قدری ناراحت شد. گفتم آقای مصدق اگر شما مجلس را منحل کردید و با کودتا یا با یک فرمان عزل مواجه شدید چه اقدامی خواهید کرد. خلاصه این حرفها را من به مصدق زدم. اطلاع دارم رفقای دیگر هم کم و بیش، دکتر معظمی هم با این کار مخالفت کرده بود، شایگان هم مخالفت کرده بود. ولی مصدق برایش مسلم شده بود این مجلس به او رأی مخالف خواهد داد و بعد به وسیله همین مجلس که خودش انتخاب کرده یک قراردادی مخالف قانون ملی شدن نفت وضع خواهد کرد. به هر صورت کار مصدق به نظر بنده یک اشتباه بود در انحلال آن مجلس که وسیله شد برای اینکه کودتا و فرمان عزل او واقع بشود.^۱

دکتر سیف پورفاطمی سفیر ایران در سازمان ملل متحد در دولت مصدق و برادر شادروان **دکتر حسین فاطمی** بر این باور بود که اگرچه مقدمات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از مدتها پیش فراهم شده بود اما تعلل دکتر مصدق به پیروزی آن کمک کرد: «آن واقعه این طور اتفاق افتاد که ابتدا شب ۲۵ مرداد از طرف گارد شاهنشاهی **دکتر حسین فاطمی** وزیر خارجه و دو نفر دیگر از یاران مصدق را توقیف کردند و بعد خواستند خود دکتر مصدق را توقیف بکنند. چون قبلاً دکتر مصدق مطلع شده بود گارد منزل دکتر مصدق، **نصیری** را که مأمور توقیف او بود به حبس انداختند و شاه هم فرار کرد. برای سه روز قدرت در دست دکتر مصدق بود. متأسفانه دکتر مصدق نجیبید و در آن سه روز در شهر تهران عده‌ی زیادی از مخالفین با سلطنت و توده‌ایها نمایشاتی دادند و مجسمه‌ها را پایین آوردند و دکتر مصدق روز ۲۷ مرداد دستور داد که جلو هرگونه مخالفتی را و هرگونه راهپیمایی بر علیه شاه را در شهر بگیرند. این بود که روز ۲۸ مرداد یک عده‌ای از پایین شهر، افرادی را که مخالفین دکتر مصدق خریداری کرده بودند و یک عده‌ای از نظامی‌ها با آنها همراهی کردند به طرف منزل دکتر مصدق و روزنامه‌هایی که با مصدق موافق بودند راهپیمایی کردند. اداره روزنامه‌ها را آتش زدند و البته خود مصدق با آنکه دیگران به او گفتند که وضعیت خیلی وخیم است، من فکر می‌کنم تا آخرین دقیقه میل نداشت که از طرف

۱. انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، طرح نو، ۱۳۷۲.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۹۷

حزب توده یا از طرف دیگران کمکی بگیرد برای جلوگیری از مخالفتها. تا دقیقه آخر فکر می‌کرد که می‌تواند به وسیله نظامیها و به وسیله شهربانی جلو اخلاگران را بگیرد. ولی با کمال تأسف رئیس شهربانی، دفتری را که معین کرده بود به او خیانت کرد و نظامیها هم در دقیقه آخر به خانه او حمله کردند. این بود که حکومت مصدق بدین ترتیب ساقط شد.^۱

مرحوم دکتر فریدون کشاورز هم نظیر دکتر سنجابی عدم اعتقاد دکتر مصدق به کار حزبی را اشتباه و عامل سقوط او می‌داند:

«دکتر مصدق البته کار بسیار مهمی کرد ولی اشتباه عمل کرد. یکی از اشتباهات دکتر مصدق این بود که او حزب تشکیل نداد ... یکی دیگر از اشتباهاتش این بود که پشت قرآن قسم خورد و امضا کرد که من با سلطنت مخالفت ندارم و این باعث شد که سلطنت هر کاری با او کرد او مجبور شد صدایش در نیاید».

فشار انگلیس در جلوگیری از فروش نفت توسط ایران و تحریم‌های اقتصادی، به گفته **دکتر سیف پور فاطمی** در اقتصاد ایران اثر محسوس داشت:

«تحریم‌های اقتصادی اثر زیاد در داخل ایران داشت برای اینکه نه فقط از یک طرف دولت ایران از درآمد نفت محروم شد از طرف دیگر در هر ماه میلیونها مخارج نگهداری شرکت نفت و حقوق افرادی که در آنجا مشغول کار بودند دولت مجبور شد بپردازد و از طرف دیگر پولهای زیادی که در انگلستان داشت نمی‌توانست از آنها استفاده بکند این بود که بحران شدید اقتصادی در کشور پیدا شد».

مذاکرات در نیویورک و تهران را بخوانید می‌بینید که مصدق مرتباً موضع خود را تغییر می‌داد و غیرممکن بود که بتوان با او به توافقی رسید.

«دولت آمریکا در آغاز به نهضت ملی نظر مساعد داشت. اما روابط دکتر مصدق با آمریکا هم پس از روی کار آمدن جمهوری خواهان و آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور تیره شد و به گفته **فؤاد روحانی** از نظر آمریکا هم مصدق باید برکنار می‌شد».

در همان سال آخر حکومت مصدق، حقیقتاً آمریکاییها به این فکر افتاده بودند که

۱. همان.

۱۹۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

ایران دارد کمونیست می‌شود، یعنی درست نقشه‌ای که انگلیسیها از یک سال و نیم پیش تعقیب می‌کردند با فشار آوردن به دولت آمریکا برای اینکه متوجه یک چنین خطری بشود. آیزنهاور وقتی که آمد و حکومت دموکرات مبدل شد به حکومت جمهوری خواهان، تصمیم گرفت که باید مصدق برداشته شود».

دکتر سیف پورفاطمی می‌گوید مصدق روی حمایت مجلس هم دیگر نمی‌توانست حساب کند:

«از یک طرف حکومت دکتر مصدق در آن موقع خیلی ضعیف شده بود. در مجلس مخالفین کار را به جایی رسانده بود که دیگر هیچ عملی از طرف مجلس صورت نمی‌گرفت. این بود که عده‌ای از وکلای وفادار او استعفا دادند. مصدق هم بعد از اینکه آنها استعفا دادند اعلام کرد چون دیگر وکلای مجلس استعفا داده‌اند بنابراین کار مجلس به پایان رسیده است و دو مرتبه انتخابات عمومی و رفراندوم در مملکت شروع خواهد شد. از طرف دیگر آمریکاییها که تازه حکومت عوض شده بود و حکومت به دست آیزنهاور افتاده بود و خود وزیر خارجه وقت **جان فاستر دالس** به مرحوم **اللهیار صالح** و به من گفت که محال است که ما بگذاریم که قضیه ملی شدن نفت صورت بگیرد زیرا اگر شما بتوانید با ملی شدن نفت در این موقع زمام کارها را در دست بگیرید، تکلیف ما با کشورهای آمریکای لاتین و کشورهای عربی چه خواهد شد. این است که حکومت آمریکا جدا تصمیم بر این گرفت که به هر نحوی هست حکومت مصدق را سرنگون بکند و قرارداد تازه‌ای برای نفت با حکومتی که بعد از آن سر کار می‌آید انجام بدهند. بنابراین شاه را تحریک کردند که حکومت مصدق را منفصل بکند و فرمان را هم به اسم **سرلشکر زاهدی** که در حکومت مصدق سابقا سمت وزارت کشور را داشت صادر کند»^۱.

نه تنها خود دکتر مصدق بلکه بسیاری از یاران او از جمله **مهندس مهدی بازرگان** هم که در آن زمان رئیس سازمان آب بود در آغاز با تحولات آن روز با ناپاوری روبرو شدند:

۱. همان.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۱۹۹

«صبح زود رفته بودم پیش مدیرکل بانک ملی که تأمین اعتبار از محل این وام قانونی برای کارهای سازمان آب بکنیم. آنجا که بودیم از خیابان فردوسی پایین سر و صدای مختصری شنیدیم از بالا که نگاه کردیم دیدیم یک عده اراذل و اوباش، جلوی آنها یک عده بچه‌های عمدتاً پابره‌نه و پیراهن پاره با چوب دستیهای کج و معوج راه افتاده بودند و شعارهایی به نفع شاه می‌دادند. خوب ما هم خندیدیم و مدیرکل بانک هم اطلاع نداشت که چه خواهد شد. بنده برگشتم به سازمان آب، شاید یک ربع، نیم ساعتی نگذشته بود که باز دیدیم سر و صدا در خیابان، در خیابان نادری، که محل سازمان آب بود بلند شد. پایین را که نگاه کردیم دیدیم بله، جیپهای شهربانی است که به سرعت به طرف راست و چپ می‌روند و سربازها مثل اینکه مأمور هستند کارهایی می‌کردند و داخل مردم هم، مردم مأمور شده، جنجال و هیاهویی هست و بعد هم رادیو خاموش شد و برنامه‌اش را قطع کرد. ما فهمیدیم که قضایای شومی در پیش است».

اما مرحوم مهندس بازرگان می‌گوید با توجه به شرایط آن زمان مصدق درست

عمل کرد:

«اگر خودمان را در آن ظرف زمان و مکان بگذاریم و جریانها را عمیقاً نگاه بکنیم، نه، نمی‌شود گفت اشتباه داشت یا اگر هم داشت، اشتباهی بود که هر بشری و هر آدمی در زندگی انجام می‌دهد و البته اگر بگوییم که می‌بایست در آنجا بطور کلی و از هر جهت و برای ابد پیروز شده باشیم، نه شکست بود. اما اگر بدانیم که درحقیقت و در دنیا هیچ چیزی بطور ایده‌آل صورت نمی‌گیرد و باید کار شود، و تجربه‌اندوزی شود و ادامه داشته باشد، شکست کامل نبود بلکه از جهات عدیده‌ای پیروزی بود. و تجربیاتی برای آینده به دست آورد، که درواقع همین انقلاب موسوم به اسلامی ایران درواقع دنباله و میوه آن تجربیات و حرکات آن دفعه بود».^۱

اما به نظر می‌رسد برای سقوط دولت ملی و پیروزی کودتا، نمی‌توان یک عامل را به تنهایی مؤثر دانست. مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی در آن مؤثر بوده‌اند. در

۱. همان.

۲۰۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

چندین مقاله تحلیلی این علل و عوامل را بررسی کرده‌ام.^۱ در مقدمه یکی از آن تحلیل‌ها اشاره کرده‌ام که:

«در سرگذشت هر ملت و قوم و مردمی، روزهایی سرنوشت‌ساز وجود دارند، روزهایی که سرآغاز دورانی از نعمت، شادمانی و پیروزی برای ملت محسوب می‌گردند و روزهایی که یادآور رنج‌ها، محنت‌ها، خیانت‌ها و انحراف‌ها بوده و در نظر مردم نحس و شوم هستند. در تمام فرهنگ‌ها، سنت یادبود و برگزاری مراسم ویژه برای این روزهای خاص وجود دارد. در برخی موارد، اهمیت این حوادث تاریخی آنچنان بوده که مبدأ تاریخ و تقویم آن ملت شده است. یادواره‌ها در بسیاری از موارد، به منظور بزرگداشت پیروزی‌ها و خوشی‌ها یا شادمانی‌ها صورت می‌گیرد، در مواردی هم یاد ایام سختگیری، شکست و مصیبت زنده نگه داشته می‌شود. خصوصاً روزهایی که اثرات عظیم و عمیق، نه در سطح یک نسل، بلکه در نسل‌ها و در تاریخ یک ملت داشته است. ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کودتای نظامی از روزها و حوادثی است که یادآور ایام تلخی برای ملت ایران می‌باشد. وقتی قرار شد به مناسبت چنین روزی مجلسی برگزار شود، این سؤال مطرح شد که چرا باید برای روزهای تلخی از این قبیل، مراسمی داشت، در حالی که طبع انسان تمایل به فراموش کردن روزهای سختی و شکست دارد؟ سؤال بجایی است و جا دارد بدان توجه شود.

وقتی ما یاد ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ روز ملی شدن صنایع نفت در سراسر کشور را گرامی می‌داریم و دور هم جمع شده و مراسمی برگزار می‌کنیم، در واقع به بهانه بزرگداشت چنین روزی در صدد آن هستیم - یا باید باشیم - تا رموز آن پیروزی را به دست آوریم؛ درسی بیاموزیم و اعتماد به نفس پیدا کنیم؛ با روحیه‌های منفی، و نفی‌کنندگان ارزش و قدرت یک ملت و مردم مقابله کنیم و نشان بدهیم که چگونه یک ملت مصمم و یک رهبری آگاه و منسجم و هوشیار می‌تواند پس از جنگ دوم جهانی به عنوان اولین ملت کوچک دنیای سومی به صورت قوی‌ترین استعمارگر جهان آن روز - بریتانیای کبیر - چنگ بزند و پیر فرتوت استعمار را که تا آن روز

۲. کالبدشکافی توطئه، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ابراهیم یزدی، انتشارات قلم، ۱۳۸۰.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۰۱

خورشید در مستعمراتش غروب نمی‌کرد، به زانو درآورد.

پیروزی نهضت ملی شدن صنایع نفت، به عنوان نخستین حرکت مردمی بعد از دوران استبداد سلطنتی بیست ساله پهلوی و استیلای خارجی، به مردم کشورمان خاطرنشان می‌سازد که اگر یک بار ملتی توانست در برابر قدرت‌های شرق و غرب و ایادی و پایگاه‌های داخلی آنها قد علم کند و بر آنان چیره شود، مطمئناً بر سایر دشمنان هم می‌تواند دست یابد و در راه تحقق آرمان‌های ملی بر موانع و مشکلات غلبه کند. این پیروزی در سطح بین‌المللی به سایر ملت‌های تحت ستم نیز می‌آموزد که اگر ملت ایران توانست بر چنین امری توفیق یابد ملت‌های دیگر هم می‌توانند در جهت مبارزه با استیلا و استعمار خارجی و کسب استقلال و آزادی و تحقق حاکمیت خود گام بردارند. درست به همین دلیل بود که پیروزی ملت ایران بر استعمار انگلیس و پایگاه‌های داخلی‌اش، موجی از احساسات ملی و حرکت‌های مردمی را، علیه استعمار اروپایی، در دنیای سوم آن روز به وجود آورد و نهضت ضد استعماری ایران به دنیای ملت‌های استعمارزده در آسیا و آفریقا صادر شد و کوه آتشفشان ایران، امپراتوری استعمار جهانی را به لرزه درآورد.

بزرگداشت قیام ملی و همگانی ملت ایران در سی‌ام تیرماه، ۱۳۳۱ علیه تحریکات مشترک آمریکا - انگلیس و دربار نیز از همین مقوله است.

در برابر روزهای شادی و مسرت‌انگیز و غرورآفرین، روزهای سیاه اندوهبار و غمناک شکست نیز وجود دارند. شکست یک نهضت، شکست یک مبارزه، آن هم در سطح یک ملت، شکستی عبرت‌انگیز است. ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از این نوع روزها است، از روزهایی که خاطره‌اش برای یک ملت موجب شرمساری، سرافکندگی و غم و غصه‌ای جانکاه است. غم اندوه از اینکه دستاورد سال‌ها مبارزه و فداکاری را از دست دادیم و شرمسار از اینکه چگونه ممکن است کسانی پیدا شوند که خود را ایرانی بدانند اما تا به آن حد سقوط کرده باشند که به مزدوری اجانب درآیند و در یک مقطع حساس تاریخی به ملت و مملکت خود خیانت کنند؟! در برگزاری این مراسم، مسأله، سوگواری و ماتم و سینه‌زنی و مرثیه‌خوانی برای یک شکست تاریخی نیست، که دردی را دوا نکرده و مورد نظر این جلسه هم نمی‌باشد. احساس غم و اندوه و

۲۰۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

شرمساری به جای خود، اما این احساس و ابراز آن درباره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تنهایی کافی برای درک عمق این فاجعه تاریخی نمی‌باشد. غرض از برگزاری مراسم امروز این است که به بهانه ۲۸ مرداد به این مهم پرداخته شود که چرا آن کودتا موفق شد؟^۱ سخن بر سر محاکمه این شخص و آن گروه یا دفاع از این و آن نیست. سخن بر سر ضرورت تحلیل علل و آثار این روز شوم و بازگشت ارتجاع و استبداد داخلی و استیلای بیگانگان بر کشورمان می‌باشد. همان‌گونه که در رابطه با پیروزی ملت در بررسی قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ می‌توان به این سؤال پرداخت که چرا کودتای مشترک دشمنان شکست خورد و متجاوزین به حقوق ملت با نهایت خفت و شرمساری عقب‌نشینی کردند؟ و یا عوامل بسیج همگانی مردم در آن روزها چه بود؟ و چه عواملی سبب پیروزی شد؟ در همین راستا می‌توان و باید حوادث ۲۶ تا ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ را با وقایع روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ مقایسه کرد و عبرت گرفت.

چنین مطالعات و بررسی‌هایی امروز بیش از هر زمان دیگری برای ما ضروری است. چرا که مردم این مملکت هنوز بعد از سالیان دراز مبارزه در راه تحقق آرمان‌های ملی، استقلال و آزادی و حاکمیت ملت، و جان به کف گذاشتن و جان باختن‌ها و نفس زدن‌ها، هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌اند و چه بسا اشتباهات گذشته را، ندانسته تکرار کرده‌اند.^۲

اینها است دلایلی که باید یاد این روزها را زنده نگه داشت و از پرتو بررسی و

۱. این تحلیل را در سال ۱۳۶۵ در جلسه‌ای که بمناسبت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تشکیل شده بود ارائه داده‌ام و متن کامل آن در مآخذ پاورقی صفحه ۲۱۵ چاپ شده است.

۲. در حمله اسرائیل به کشورهای عربی، از جمله صحرای سینا در سال ۱۹۶۷، ارتش اسرائیل همان شیوه‌هایی را به کار برد که در زمان حمله سه کشور اسرائیل و فرانسه و انگلیس به مصر در سال ۱۹۵۸، و این در حالی بود که موشه‌دایان در کتاب خود، شیوه‌های جنگ اسرائیل در ۱۹۵۸ را مبسوط شرح داده بود؟ بعد از جنگ ۱۹۶۷، خبرنگاران از موشه‌دایان سؤال کردند که شما در این جنگ هم همان شیوه‌های جنگ ۱۹۵۸ را به کار بردید. آیا نگران نبودید که اعراب با اطلاع از آن شیوه‌ها، ضد آن را پیش‌بینی کرده باشند؟ وی جواب داد خیر. چرا که می‌دانستم اعراب به خواندن کتاب و این نوع مطالعات و بررسی‌ها عادت ندارند!!

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۰۳

مطالعات آنها و ریشه‌یابی پیروزی‌ها و شکست‌های گذشته، راه حل و آینده را با روشنی و بصیرت انتخاب کرد.

اگر پیروزی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ انعکاس وحدت و هماهنگی و همت مردم و انسجام و آگاهی رهبری و هوشیاری تصمیم‌گیرندگان بود، شکست ۲۸ مرداد از چه چیزهایی حکایت می‌کند؟ آیا ملتی که آن‌گونه قهرمانانه ایستاد و مقاومت کرد و حماسه ۳۰ تیر را آفرید چگونه در ۲۸ مرداد شکست خورد؟ آیا ملت خسته شد و به آرمان‌های نهضت پشت کرد و از مصدق روی برگردانیده و ناامید شده بود؟

ملت ایران و نهضت ملی و رهبری آن در برابر فشارها و توطئه‌های دشمنان داخلی و خارجی مقاومت کرده و تسلیم نشده بود. ملت ایران در جریان اختلاف بین دو رهبر مذهبی و ملی، علیرغم احساس مذهبی بسیار ریشه‌دارش، جانب رهبر ملی را گرفت، از اصالت نهضت ملی دفاع کرد و آگاهی و هوشیاری سیاسی از خود نشان داد.

اما پس چرا در ۲۸ مرداد شکست خورد؟

در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مقالات، کتاب‌ها و بحث‌های فراوانی صورت گرفته است. نویسندگان و پژوهشگران خارجی کتاب‌های متعددی در این خصوص نوشته‌اند هریک از این منابع حادثه را از یک زاویه و با دیدگاه خاصی مورد بررسی قرار داده‌اند. اما از جانب خود ایرانیان، خصوصاً افراد صاحب نظر تحلیل و بررسی لازم صورت نگرفته است. این امر شاید به دلیل جو خفقان سیاسی در دوران استبداد سلطنتی قبل از انقلاب بوده است. بعد از پیروزی انقلاب انتظار می‌رفت که قدم‌هایی در این جهت برداشته شود.

کار عمده میلیون در طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۷ اکثراً سوگواری بوده است تا یک تحلیل و یا نقد و بررسی و انتقاد از خود.

در آن تحلیل‌ها تأکید کرده‌ام که به هیچ وجه اصرار و ادعا و انتظار ندارم آنچه را ارائه می‌دهم پاسخ قطعی به سؤالات تاریخی در این قضیه تلقی شود، بلکه به حساب یک کوشش صادقانه برای یک رویداد سرنوشت‌ساز به منظور عبرت‌آموزی.

در بررسی واقعه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دو محور را مورد توجه قرار داده‌ام:

۲۰۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

فصل اول، پیرامون برخی از علل و اسباب موفقیت کودتا، سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و سلطه مجدد ارتجاع و استبداد و استیلاهی خارجی بر کشورمان می‌باشد. فصل دوم، به بررسی آثار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این کودتا، در کوتاه‌مدت و درازمدت اختصاص دارد.

در فصل اول سه موضوع را مورد بحث قرار دادم:

الف. علل و عواملی که از درون جامعه ایرانی، ساختار و مناسبات درونی جامعه و فرهنگ و خصیلت‌های مردم ما و از درون مجموعه عناصر ترکیب‌دهنده نهضت ملی ایران نشأت گرفته بودند.

ب. علل و موجباتی که خارج از جامعه ایرانی و منشأ آنها از بیگانگان، دولت‌های خارجی و ابادی آنها بوده‌اند.

ج. همکنش میان این دو دسته از عوامل درونی و بیرونی.

صرف نظر از هر تحلیلی که از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشته باشیم، تأثیر آن را نمی‌توان در مبارزات مردمی در طی ۲۵ سال بعد از کودتا تا انقلاب ۱۳۵۷ نادیده گرفت.

شاید یکی از مهمترین اثرات این کودتا را بتوان در سیاست‌ها و دیدگاه‌های بنیانگذار جمهوری اسلامی مشاهده کرد.

به نظر رهبر فقید انقلاب - اشتباه دکتر مصدق این بود که کار شاه را یکسره نکرد: «قدرت دست دکتر مصدق آمد، لکن اشتباه هم داشت. برای مملکت می‌خواست خدمت کند لکن اشتباه هم داشت. یکی از اشتباهات این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این را خفه نکرد، تمام کند قضیه را، این کاری برای او نداشت، هیچ کاری برای او نداشت برای اینکه ارتش در دست او بود، همه قدرت‌ها دست او بود و او (شاه) ضعیف بود، و زیر چنگال او بود. لکن غفلت شد. مجلس را ایشان منحل کرد یکی‌یکی و کلا را وادار کرد که استعفا بدهند. وقتی، استعفا دادند، یک طریق قانونی برای شاه پیدا شد و آنکه بعد از اینکه مجلس نیست، همین نخست‌وزیر با شاه است، شاه تعیین می‌کند. اشتباه این بود که واقع شد».

البته برخلاف این نظر، ارتش در اختیار دکتر مصدق نبود. رهبر فقید انقلاب با

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۰۵

چنین دیدگاهی، در مذاکرات پاریس با مرحوم بازرگان بر این تکیه داشت که نباید کمترین مجال و فرصتی به شاه داد که از بن‌بست‌ها فرار کند و خود را نجات دهد. بعد از پیروزی انقلاب هم، همین سیاست را با شکست‌خوردگان انقلاب و فرماندهان ارشد نظامی و ضرورت اعدام آنها داشت.

غارث منزل دکتر مصدق

بعد از حمله نظامیان به منزل دکتر مصدق و پایان عملیات نظامی و قطع رگبار مسلسل‌ها، جمعی از ارازل و اوباش در پناه نظامیان به منزل دکتر مصدق حمله کردند و هرچه بود غارث کردند. هرکس هرچه را می‌توانست برمی‌داشت و می‌برد.

چندی بعد از این رویدادها، روزی به دیدن دوستی که نامش را فراموش کرده‌ام و در میدان بهارستان کتابفروشی داشت رفته بودم. کتابی را به من نشان داد که مرد ناشناسی، بدون آنکه بداند این کتاب چیست، به او فروخته است. این کتاب متعلق به کتابخانه دکتر مصدق بود که از منزلش غارت کرده بودند. دوست کتابفروش من که از فعالیت‌های من و رابطه‌ام با دکتر غلامحسین مصدق باخبر بود آن را به من می‌دهد تا به پدرش برگرداند. من چند روز بعد دکتر غلامحسین را در بیمارستان نجمیه دیدم و کتاب را به او دادم که به پدرش بدهد. بعد از چند هفته که مجدداً دکتر غلامحسین مصدق را دیدم، گفت پدرش کتاب را به صاحب کتابفروشی هدیه کرده است. در صفحه اول، دکتر مصدق به خط خودش کتاب را به دوست کتابفروشم هدیه کرده بود. وقتی کتاب را به دوستم برگرداندم، نمی‌توانست باور کند. او گفت این بهترین اتفاقی است که در عمرش برای او رخ داده است.

اما برغم شوک ناشی از شکست، جمعی از مبارزین ملی و اسلامی نه خود را باختند و نه افسرده و ملول کنج عزلت گزیدند. بلکه با سرعت تمام و با دلیری وارد میدان شدند و پرچم مقاومت را برافراشتند.

۸. نهضت مقاومت ملی ایران ۱۳۳۲-۱۳۳۹

هرقدر شکست کودتا در ۲۵ مرداد، دستگیری سران نظامی عامل کودتا و فرار شاه و

۲۰۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

ملکه از کلاردشت با هوایمای شخصی به بغداد، مردم را هیجانزده کرده بود. شکست غیرمترقبه ۲۸ مرداد، بسیاری را افسرده و شدیداً ناامید کرده بود. بطوری که بعضی‌ها تحمل نتوانستند و دست به خودکشی زدند. در آن جمله است خودکشی مرحوم **غلامرضا زیرک‌زاده**، برادر مهندس زیرک‌زاده عضو حزب ایران، **دکتر شرف‌الدین**، از اعضای نهضت خدایپرستان سوسیالیست. دکتر شرف‌الدین بعد از اتمام تحصیل به شاهی رفت و به طبابت مشغول شد. وی با تزریق داخل وریدی مقدار زیادی از یک ماده خواب‌آور، خودکشی کرد. کسانی هم، برای فرار از فشار روحی به مواد مخدر پناه بردند.

در روزهای بعد، ارازل و اوباش با حمایت نیروهای مسلح به مراکز و دفاتر احزاب و روزنامه‌های ملی حمله کردند، آتش زدند و غارت کردند. دفتر **روزنامه باختر امروز** که در **کوچه نظامیه** در **میدان بهارستان** بود غارت شد. دفتر **انجمن اسلامی دانشجویان** که در همان ساختمان بود از حمله بی‌نصیب نماند و مهاجمین هرچه بود غارت کردند.

همکاران دکتر مصدق یکی پس از دیگری بازداشت و تعدادی هم مخفی و متواری شدند. هریک از این افراد سرنوشت ویژه‌ای پیدا کردند. سخنگوی دولت و معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه، **مرحوم دکتر سید حسین فاطمی**، به دلیل مواضع بسیار تنیدی که علیه دربار گرفته بود، چه در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، و چه قبل از آن، لاجرم زندگی مخفی را انتخاب کرد و بکلی دور از صحنه ماند و تا زمانی که محل اختفای او فاش و بازداشت نشده بود ارتباط چندانی با هیچ‌یک از شخصیت‌های ملی نداشت. بعضی از همکاران دکتر مصدق و رهبران ملی به آن معنا متواری نبودند ولی خانه‌نشین بودند و امکان ابراز حمایت و عقیده را نداشتند.

در چنین شرایطی بازار تهران اولین واکنش نسبت به کودتا را نشان داد. بازار بکلی تعطیل شد. اما سخنگویان دولت کودتا تبلیغ کردند که بازاریان، بازار را تعطیل کرده و بی‌صبرانه منتظر بازگشت شاه هستند.

در واکنش به این تبلیغات سوء سه نفر از علمای تهران، آقایان **سید رضا زنجانی**، **رضوی قمی** و **رسولی**، بیانیه‌ای خطاب به بازاریان صادر کردند و از آنها خواستند

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۰۷

بازار را باز کنند و در فرصت دیگری که آنها اعلام خواهند کرد، بازار را تعطیل کنند. و این سرآغاز فصل جدیدی در مبارزات ملی و ضد استعماری ایران شد.

در اواسط شهریور ماه، یعنی حدود دو هفته بعد از کودتا اولین بیانیه به امضای «**نهضت مقاومت ملی ایران**» با عنوان «**نهضت ادامه دارد**» منتشر شد.

نهضت مقاومت ملی، به همت شادروان مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی و با همکاری شخصیت‌های سیاسی - ملی، که هنوز آزاد بودند و نیز شخصیت‌هایی که سابقه کار سیاسی فردی یا گروهی داشتند پا گرفت.

حدود دو هفته بعد از کودتای ۲۸ مرداد، روز چهاردهم یا پانزدهم شهریور سال ۳۲ بعد از جلسه شورای انجمن اسلامی دانشجویان یا هیأت تحریریه «**گنج شایگان**»، آقای مهندس سحابی به من اطلاع داد که از طریق پدرشان (دکتر یدالله سحابی) مطلع شده است که سازمانی بنام «**نهضت مقاومت ملی ایران**» تشکیل شده و پدرشان و مهندس بازرگان هم، به این سازمان پیوسته‌اند و در آن فعالیت دارند. از این‌رو از همه دعوت کرده‌اند که به این جمعیت ملحق شوند. من هم، نظیر بسیاری از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان با توجه به اعتماد و حسن ظنی که به مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی داشتم در همان صحبت‌های اولی پذیرفتیم و پیوستیم. از آنجا که در دوران دولت ملی، عضو منتخب سازمان دانشجویان دانشگاه تهران بودم و در بسیاری از فعالیت‌های دانشجویی بطور مؤثری حضور داشتم و اگرچه در خرداد ۳۲ از دانشکده داروسازی فارغ‌التحصیل شده بودم، اما هنوز تز دکترای خود را نگذرانیده بودم، بنابراین ارتباطم با دانشکده و دانشجویان برقرار بود. بنابراین اولین مسئولیتی که از طرف مرکزیت نهضت مقاومت ملی به من واگذار شد، عضویت در کمیته دانشگاه نهضت مقاومت ملی و مسئولیت آن و رابطه بین این کمیته و کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی بود. فعالیت من در نهضت مقاومت ملی تا سال ۱۳۳۹، که جبهه ملی دوم تشکیل شد، ادامه یافت. بعد از مسئولیت کمیته دانشگاه در کمیته انتشارات و کمیته شهرستانها و کمیته اجرایی بودم.

اولین و مبرم‌ترین وظیفه کمیته دانشگاه، بسیج دانشجویان و سازمان‌دهی آنان برای مقابله با دولت کودتا بود. در ابتدا، نمایندگان احزاب ملی، شامل حزب ایران،

۲۰۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

حزب مردم ایران، حزب ملت ایران، نیروی سوم، کمیته دانشگاه را تشکیل داده بودند. اما اکثریت دانشجویان عضو این احزاب نبودند و این احزاب در تمام دانشکده‌ها عضو فعال نداشتند، بنابراین، اولین اقدام ما تماس با دانشجویان فعال ملی (اعم از مذهبی یا غیرمذهبی) در دانشکده‌ها برای تشکیل کمیته نهضت مقاومت ملی در سطح دانشکده بود. در کمیته دانشگاه علاوه بر نمایندگان احزاب ملی، رضا کاشفی (حزب مردم ایران)، جلالی (نیروی سوم)، ارزشنگی (حزب ملت ایران)، افراد غیر حزبی، علاوه بر خود من، مرحوم **حیدر رقابی** (هاله) نیز حضور داشت.

به موازات توسعه تشکیلات نهضت مقاومت در سطح دانشکده‌ها، برای نشان دادن مخالفت با دولت کودتا و حمایت از دکتر مصدق، برنامه‌هایی برای تظاهرات خیابانی و اعتراض‌ها طراحی و به اجرا گذاشته شد.

اعتراض به بازداشت استادان دانشگاه

اولین تظاهرات نهضت مقاومت ملی در ۱۶ مهرماه سال ۱۳۳۲ برگزار شد. این تظاهرات و تعطیل بعنوان اعتراض به توقیف و حبس و زجر و محاکمه **دکتر مصدق** و **دکتر شایگان** و **مهندس رضوی** بود. در این روز بازار، مدارس و دانشگاه تعطیل شد. بازار تعطیل شد اما شعار بازار سکوت بود. ولی در دانشگاه علاوه بر تعطیل، تظاهرات هم بود. این تظاهرات در سه منطقه پیش‌بینی شده بود. **منطقه اول**، در **خیابان ولیعصر** (پهلوی سابق) بین **چهارراه امیراکرم** و **چهارراه پهلوی سابق** صورت گرفت و اولین تجربه از نوع خود بود، به دعوت کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران چندین هزار دانشجو بین ساعات ۸/۳۰ تا ۹/۳۰ صبح در پیاده‌روهای خیابان گرد هم آمدند و در سر ساعت معینی با فریادهای یا مرگ یا مصدق، همراه با توزیع اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی به وسط خیابان ریختند و مغازه‌ها را تعطیل و حرکت خودروها را متوقف ساختند. اما مقامات نظامی که به دلیل تجمع دانشجویان از همان ساعات اولیه متوجه برنامه ما شده بودند، بدون این که ما پی ببریم، منطقه را محاصره و نیروهای مسلح را در کوچه‌های اطراف مستقر کرده بودند. هنگامی که دانشجویان بعد از انجام تظاهرات به کوچه‌های اطراف پراکنده شدند، نظامیان بیش از

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۰۹

۶۰۰ نفر از دانشجویان تظاهرکننده را دستگیر کردند و به کامیون‌ها ریختند و به مرکز شهربانی، محل ستاد فرمانداری نظامی بردند. البته دانشجویان بازداشت شده را طی چند روز به تدریج آزاد کردند. صاحب یک مبل فروشی در همان چهارراه که اجازه داده بود، که ما از تلفن او به رابط کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی تلفن بزنیم، بازداشت شد و به مغازه او خسارات زیادی وارد ساختند.

منطقه دوم تظاهرات چهارراه قوام السلطنه پیش‌بینی شده بود. بعد از انجام تظاهرات در چهارراه امیراکرم، دانشجویان بطور پراکنده خود را به محل دوم رساندند. در ساعت ۱۱ صبح جمعیت زیادی گرد آمده بودند. شعار این تظاهرات نیز «یا مرگ یا مصدق» بود. اما متأسفانه یکی از دانشجویان شعار «پیروز باد جبهه واحد ضد استعمار» را داد که مردم استقبال نکردند. در اینجا نیز نیروهای مسلح به همراه جمعی از چاقوکشان به جمعیت حمله کردند، عده‌ای را دستگیر و برخی را هم زخمی کردند. متأسفانه تظاهرات در **منطقه سوم** در خیابان لاله‌زار و چهار راه فخرالدوله انجام نگرفت.

این تظاهرات در سطح شهر تهران و شهرستانها و نیز در سطح بین‌المللی بازتاب پیدا کرد و رسانه‌های خارجی آن را منعکس ساختند.

تظاهرات در مسجد شاه - اعتراض به فلسفی

در اولین دهه محرم بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، **فلسفی واعظ** در مسجد شاه منبر می‌رفت. او در صحبت‌های خود ضمن حمله به مصدق و نهضت ملی از شاه و ضرورت نظام پادشاهی سخن می‌گفت. او استدلال می‌کرد که مورچه‌ها شاه دارند! موریانه‌ها شاه دارند! زنبورها ملکه دارند! **فلسفی** خطیب زبردستی بود. سخنان او بخصوص روی توده‌های مردم خیلی اثرگذار بود. سخنرانی‌های او مستقیماً از رادیو پخش می‌شد. با دوستان دانشجوی صحبت کردیم و قرار شد عده‌ای برویم به مسجد شاه و با تظاهرات و شعار دادن سخنرانی او را قطع کنیم. چند نفری رفتند پای منبر نشستند. من و مرحوم **چمران** نتوانستیم به داخل شبستان برویم در همان راهرو در میان جمعیت ایستادیم. آنها که پای منبر نشسته بودند ناگهان فریاد مصدق پیروز است

۲۱۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

سر دادند. این فریاد از بلندگویی که مستقیماً به رادیو وصل بود در همان لحظه در تمام کشور پخش شد. بلافاصله پخش مستقیم از رادیو قطع شد و محافظان فلسفی به جان دانشجویانی افتادند که پای منبر شعار می‌دادند و حسابی آنها را کتک زدند. همزمان با شعار مصدق پیروز است. ما هم با مردمی که در راهرو ایستاده بودند شعار دادیم. نظامیان به مسجد ریختند و مردم را کتک زدند و خیلی را هم بازداشت کردند. قبل از فلسفی، یک روز هم **آقای نهایندی**، که از روحانیان ملی و هوادار دکتر مصدق بود در شبستان **مسجد شاه** سخنرانی می‌کرد. بسیاری از جوانان بازار و دانشجویان دانش‌آموزان پای صحبت او می‌نشستند. برای اخلال در این برنامه همزمان **عبدالحسین واحدی** در همین مسجد در تالار دیگری برنامه اجرا می‌کرد و چندین بلندگو مانع رسیدن صدای نهایندی می‌شد. هنگامی که صحبت نهایندی تمام شد، جمعیت برای سلامتی پیشوای زندانی دعا کردند و سپس شعار مصدق پیروز است، یا مرگ یا مصدق سر دادند که نظامیان درهای مسجد را بستند و به سوی مردم تیراندازی کردند و یک یا دو نفر به شدت زخمی و تعداد زیادی هم دستگیر شدند.

اعتصاب و تظاهرات ۲۱ آبان و اولین بازداشت

دومین تظاهرات بزرگی که کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران برگزار کرد، مشارکت در اعتصاب گسترده به هنگام **محاکمه دکتر مصدق** در پنجشنبه ۲۱ آبان بود. البته محاکمه دکتر مصدق از روز شنبه هفدهم آبان شروع شده بود. در این زمان از طرف **حزب توده ایران** با مرحوم **آیت‌الله سیدرضا زنجانی**^۱ تماس گرفتند و پیشنهاد همکاری دادند. اصرار حزب توده بر انتشار اعلامیه مشترک بود. اما مورد قبول نهضت مقاومت ملی قرار نگرفت اما توافق شد که ابتدا نهضت مقاومت ملی

۱. مرحوم آیت‌الله زنجانی، یک روحانی وارسته، زاهد و بسیار شجاع، خاکی و متواضع و یکی از ستون‌های اصلی نهضت مقاومت ملی بود. منزل او در خیابان فرهنگ به روی مراجعین همیشه باز بود. در اطاق کوچکی از مراجعین خود پذیرایی می‌کرد. در آن روزها، هروقت به دیدنش می‌رفتم، یک بزغاله هم داشت که با هم خیلی مأنوس بودند. در دستگیری‌های سال ۱۳۳۶، ایشان را هم بازداشت کردند و بعد از مدتی به طارم زنجان تبعید کردند.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۱۱

بیانیه دعوت به اعتصاب و راه‌پیمایی و تظاهرات برای روزهای ۱۷ آبان به بعد را منتشر سازد و سپس حزب توده در اعلامیه‌ای از بیانیه نهضت مقاومت ملی استقبال نماید. اما متأسفانه چنین نشده و بیانیه حزب توده، زودتر از بیانیه نهضت مقاومت منتشر شد و روزهای ۱۸، ۱۹ و ۲۰ آبان را روزهای اعتراض به دولت کودتا اعلام کردند. این عهدشکنی موجب خشم و اعتراض بسیاری از فعالان و رهبران نهضت مقاومت ملی شد. در نتیجه، نهضت مقاومت در بیانیه جداگانه‌ای روز ۲۱ آبان را روز اعتصاب سراسری و اعتراض به محاکمه دکتر مصدق اعلام کرد. بدنبال انتشار این بیانیه، حزب توده، در بیانیه جدیدی از تصمیم نهضت مقاومت ملی حمایت کرد. در مذاکره با حزب توده توافق شده بود که تعطیل بازار، دانشگاه، مدارس، ادارات به عهده نهضت مقاومت ملی و کارخانجات، خطوط اتوبوس‌رانی بعهده حزب توده باشد.

اعتصاب و تظاهرات گسترده روز ۲۱ آبان، برطبق برنامه طوری تنظیم شده بود که تمام نیروها در ساعت معینی می‌بایستی خود را به میدان بهارستان برسانند، تا در صورت مناسب بودن موقعیت، جمعیت زیادی وارد مجلس شده و متحصن شوند. مسیر حرکت نیروهای مردمی در سه منطقه متمرکز شده بود.

مسیر اول از میدان شاه تا میدان مولوی به خیابان سیروس به طرف بهارستان.

مسیر دوم از بازار و چهارراه گلوبندک بوذرجمهری - ناصریه به طرف میدان امام (سپه) و سپس خیابان اکباتان به طرف میدان بهارستان.

مسیر سوم از جلوی دانشگاه به طرف خیابان ولیعصر (پهلوی)، خیابان جمهوری اسلامی (شاه) بسوی میدان بهارستان. هدف نهایی تجمع مردم در میدان بهارستان و ورود به مجلس و تحصن چندین هزار نفری در مجلس شورای ملی بود.

در آن روزها **حسین مکی** در مجلس متحصن شده بود. در حالی که قبل از کودتا، **حسین مکی**، **بقایی**، **حائری‌زاده** و **کاشانی** به جریان ضد مصدق پیوسته بودند، و از کودتا حمایت کرده بودند، و حتی ملاقات‌هایی میان آیت‌الله کاشانی و سرلشگر زاهدی صورت گرفته بود، اما بعد از کودتا مورد بی‌لطفی قرار گرفتند و با آنها بسیار موهن و زننده برخورد شد. بطوری که حسین مکی در مجلس متحصن شد. مرحوم

۲۱۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

آیت‌الله حاج سید ضیاء حاج سیدجوادی، که نماینده قزوین در مجلس ۱۷ بود پس از کودتا همچنان هوادار و حامی دکتر مصدق باقی ماند و به همراه سایر روحانیون هوادار مصدق با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کرد، در دیداری که همان روزها با ایشان داشتم، داستان مکالمه تلفنی حسین مکی را با خودش شرح داد و گفت از زمان انحلال مجلس هفدهم دیگر برخوردی و تماسی با مکی نداشته است تا چند روز قبل از تظاهرات ۲۱ آبان، مکی به او تلفن می‌زند که حال و احوال پرسد. در واقع حسین مکی می‌خواست باب ارتباط با نهضت مقاومت ملی را باز کند. مرحوم آقا ضیاء به مکی می‌گوید که حالش بسیار خوب است اما مایل است از حال او بگوید. او سپس داستان مرد جوانی را شرح می‌دهد که بالغ شده بود و درد عزوبت او را رنج می‌داد و در دل دعا می‌کرد مادرش زودتر بمیرد و پدرش که مردی مسن بود، زن جوانی اختیار کند، شاید این جوان بتواند از او کامروا شود. خداوند دعای او را مستجاب کرد ولی به جای مادر، پدر فوت کرد و مادر با یک مرد قوی هیكلی ازدواج کرد و... اما بهرحال مکی اعلام کرده بود که آماده است اگر مردم در برابر مجلس گرد هم آیند، او در مجلس را به روی آنها باز کند تا آنها بتوانند به داخل مجلس رفته و متحصن شوند. مسئول سازماندهی و رهبری هریک از این سه مسیر بر عهده یکی از واحدهای تشکیلاتی نهضت مقاومت بود. مسئولیت مسیر سوم به عهده کمیته دانشگاه واگذار شده بود. کمیته دانش‌آموزان، کمیته‌های محلی غرب تهران همه زیر مدیریت کمیته دانشگاه قرار داشت. کمیته دانشگاه فعالیت زیادی کرده بود که تمام دانشکده‌ها در آن روز تعطیل شده و دانشجویان در تظاهرات شرکت کنند. کمیته دانشگاه علاوه بر تهیه تراکت‌های ویژه، عکسی از دکتر مصدق، بصورت تمبر چاپ کرده بود که قابل چسبانیدن به در و پنجره بود. از روز سه‌شنبه ۱۹ آبان، این عکس‌ها در سرتاسر دانشکده و بیمارستانها به در و دیوار و پنجره‌ها چسبانیده شد.

حدود یک هفته قبل از ۲۱ آبان، مرحوم آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی مرا خواست و به من اطلاع داد که شخصی بنام جزنی از جانب حزب توده با شما تماس می‌گیرد برای هماهنگ کردن تظاهرات و اعتراض‌ها. وقتی تماس گرفت با علایم و

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۱۳

آدرس‌هایی که مبادله شد، باهم دیدار کردیم. بعدها پی بردیم که نام او **حشمت‌الله جزنی**، پسر عموی **بیژن جزنی** (که بعدها در سالهای ۱۳۵۰، دستگیر و تیرباران شد) و عضو سازمان جوانان حزب توده بود.

در ابتدا آقای جزنی اصرار داشت که نهضت مقاومت ملی و حزب توده بیانیه مشترکی صادر کنند. این امر قبلاً هم در نهضت مقاومت ملی بحث و رد شده بود. بنابراین قابل قبول نبود. نظر ما این بود که بدون هرگونه تظاهر بیرونی که نشان‌دهنده همکاری میان نهضت مقاومت ملی و حزب توده باشد، در میدان عمل، در تظاهرات خیابانی نیروهای هر دو جریان سیاسی بهم پیوندند و برنامه‌های مشترک اجرا کنند. اما او همچنان برای بیانیه مشترک اصرار می‌ورزید. بالاخره من او را قانع کردم که ابتدا روی شعارهای مشترک بحث کنیم. متأسفانه روی شعارها هم به توافق نرسیدیم. شعار اول که هر دو موافق بودیم این بود: مرگ بر امپریالیسم آمریکا و انگلیس. البته بعضی‌ها در نهضت مقاومت ملی معتقد بودند که باید مرگ بر شوروی هم به این شعار اضافه می‌شد. اما به آنها جواب داده شد که در حال حاضر شوروی برای ما خطر بالقوه، اما آمریکا و انگلیس دشمنان بالفعل هستند. شعار دوم، به تبع شعار اول، عبارت بود از: «سرنگون باد حکومت کودتایی شاه - زاهدی». برای شعار سوم نظر من عبارت بود از: «پیروز باد مبارزه مشترک همه اقشار ملت در راه بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق». رابط حزب توده اصرار داشت شعار سوم این باشد: «پیروز باد مبارزه مشترک نیروهای ملی و ضد استعمار». در این شعار نظر وی اعلام همکاری میان نیروهای ملی و حزب توده بود. موضوع مبارزه برای بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق محل اختلاف شد. بعد از بحث‌های زیاد نماینده حزب توده، بالاخره حرف آخر را زد و گفت حزب توده دولت مصدق را هم چنان یک حکومت بورژوا - ملی می‌داند و یک حزب کارگری شعار بازگشت حکومت بورژوا - ملی نمی‌دهد. اگر حزب طبقه کارگر شعار بازگشت حکومت بورژوا - ملی را بدهد ارتجاعی عمل کرده است. در پاسخ او استدلال من این بود که شعارها باهم ارتباط سلسله مراتبی دارند. نتیجه منطقی شعار مرگ بر امپریالیسم آمریکا و انگلیس، شعار سرنگونی حکومت کودتایی شاه - زاهدی است. ادامه منطقی سرنگونی حکومت کودتا،

۲۱۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق است، که با کودتا ساقط شده است. اما چون نماینده حزب توده حاضر به قبول شعار بازگشت حکومت دکتر مصدق نشد، در نهایت اصل موضوع اعلامیه مشترک منتفی شد. روز بعد در دیدار با آیت‌الله زنجانی، گزارش گفتگوها را دادم. آیت‌الله زنجانی نه تنها موضع را مرا تأیید، بلکه بسیار هم ابراز رضایت و خوشحالی کرد. متأسفانه حزب توده یا نخواست یا نتوانست کارخانجات و خطوط اتوبوسرانی را تعطیل کند. همزمان کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی، در بیانیه‌ای دلایل عدم موافقت خود را با صدور بیانیه مشترک با حزب توده، اعلام کرد.

عدم موافقت بر سر شعارهای مشترک موجب قطع رابطه با نماینده حزب توده نشد. به پیشنهاد من قرار شد، در روز ۲۱ آبان، نیروهای طرفین بهم بپیوندند و تظاهرات مشترک داشته باشند.

در روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه ۱۹ و ۲۰ آبان، همه روزه من به دانشکده‌ها سر می‌زدم، با فعالان هر دانشکده ملاقات و وضعیت را بررسی می‌کردیم. روز چهارشنبه هنگامی که به دانشکده علوم - ساختمان جدید در دانشگاه تهران، رفته بودم، ناگهان نیروهای نظامی ساختمان را محاصره کردند و اجازه ورود به کسی را ندادند و هرکس را که می‌خواست بیرون برود به شدت بازرسی بدنی می‌کردند. من تعداد زیادی اعلامیه همراه خود برده بودم که به دانشجویان دانشکده علوم بدهم. ناچار به دفتر دانشکده رفتم و از رئیس دفتر آقای سعادت‌ی در مورد کارنامه همسرم که دانشجوی رشته فیزیک بود و در آن زمان نامزد بودیم پرسیدم - وقتی سعادت‌ی رفت که پرونده را بیاورد و پشتش به من شد من اعلامیه را زیر یکی از پوشه‌ها پنهان کردم. بعد بیرون آمدم، موقع بیرون رفتن از ساختمان بازرسی بدنی شدم اما چیزی نداشتم و گفتم برای کار همسرم آمده بودم. به این ترتیب از ساختمان دانشکده بیرون آمدم.

علاوه بر شعارها و مواضع یک اختلاف نظر دیگری هم ما با نماینده حزب توده داشتیم. آنها اصرار داشتند تظاهرات غیر متمرکز در تمام شهر باشد. ما برعکس معتقد بودیم و تصمیم کمیته اجرایی این بود که تظاهرات و راه‌پیمایی در مسیرهای معین باشد. تظاهرات پراکنده یک حسن داشت که مقابله با آن را مشکل می‌ساخت اما چند

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۱۵

ایراد داشت. در تظاهرات پراکنده، حزب توده، که تشکیلات منظم داشت، جو غالب را بدست می‌گرفت. نهضت مقاومت ملی چنان تشکیلاتی نداشت. در تظاهرات متمرکز جو غالب در دست ملیون بود. علاوه بر این هدف ما تنها تظاهرات نبود، برنامه این بود که خود را به میدان بهارستان برای تحصن در مجلس برسانیم. در نهایت حزب توده برنامه نهضت مقاومت ملی را قبول کرد.

با توجه به تجربه **تظاهرات ۱۶ مهر**، این بار ما نیروها را طوری برنامه‌ریزی کردیم که در خیابانهای اطراف دانشگاه بطور پراکنده مستقر شوند. و ما هم وضعیت استقرار نیروهای مسلح دولت را بررسی کنیم و اگر وضعیت مساعد بود، با دادن علامت، کلیه نیروها در رأس ساعت ۸/۳۰ صبح در چهارراه پهلوی سابق گرد هم آیند و شعار هم فقط «یا مرگ یا مصدق» باشد. من به همراه **حیدر رقایی و جزئی**، در ضلع شمال شرقی چهارراه مستقر شدیم. دو نفر از اعضای نهضت مقاومت (از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان) با دوچرخه در اطراف می‌گشتند و برای من خبر می‌آوردند. یکی از این افراد شادروان مرحوم **دکتر مجتبیوی** - دانشجوی ادبیات بود. دو نفر هم به اصطلاح محافظ من بودند - که یکی از آنها از فعالان حزب مردم ایران از بجنورد بود که در روز ۲۸ مرداد، هواداران شاه گوش او را بریده بودند و او به تهران فرار کرده بود. در حالی که رابطهای ما رفته بودند که آخرین وضعیت را در کوچه‌ها و خیابانهای اطراف بررسی کنند و به ما خبر بدهند، و هنوز شروع تظاهرات را اعلام نکرده بودیم، ناگهان چند نفر از افراد ظاهرا چپی به وسط چهارراه رفتند و با شعار مرگ بر شاه، تظاهرات را آغاز کردند. بلافاصله دو نفر از نیروهای مسلح به وسط چهارراه رفتند و با تیراندازی هوایی به نیروهای مستقر در خیابانهای اطراف علامت دادند و بلافاصله حمله نظامی و دستگیری‌ها از همه طرف شروع شد.

در برنامه‌ای که ما به مسئولان کمیته‌های دانشکده‌ها و دبیرستانها و محلات داده بودیم، اولین تظاهرات در چهارراه پهلوی سابق صورت می‌گرفت و پس از پراکنده شدن در **محل دوم** - چهارراه یوسف‌آباد - تقاطع خیابان شاه با خیابان حافظ و **محل سوم** میدان بهارستان بود.

دانش‌آموزان دبیرستانهای مختلف همه در برابر **دبیرستان البرز** جمع شده بودند و

۲۱۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

قرار بود به دانشجویان پیوندند. اما در آنجا نیز تظاهرات زود هنگام موجب درگیری و تیراندازی و قتل یکی از دانش‌آموزان می‌شد (که متأسفانه نام او را بخاطر ندارم). با شروع زود هنگام تظاهرات در چهارراه پهلوی سابق، و حمله نظامیان هزاران دانشجو و جوان در حالی که شعار می‌دادند به سمت جنوب به طرف چهارراه امیراکرم سرازیر شدند. **حیدر رقابی** (هاله) بقدری از عهدشکنی نماینده حزب توده عصبانی بود که همان‌جا می‌خواست با او گلاویز شود که من مانع شدم. **حیدر رقابی** قدی برافراشته داشت و قوی‌هیكل بود. ضمناً شاعر و بسیار احساساتی بود. ارتباط ما با نماینده حزب توده از همین‌جا قطع شد و من به اتفاق جمعی از تظاهرکنندگان به سمت جنوب به طرف چهارراه امیراکرم حرکت کردیم. در چهارراه امیراکرم نیروهای نظامی به ما حمله کردند و در اول خیابان فرانسه جمعی از تظاهرکنندگان را که من هم جزء آنها بودم، محاصره کردند. **آقای قربانی** محافظ بجنوردی به من گفت مقدار زیادی اعلامیه و تراکت در جیبش هست، آنها را چکار کند. متن یکی از این تراکت‌ها این بود:

«ای شاه گر شوی کور و ز خشم خود کنی دق، خواهند ملت ما آزادی مصدق»

نیروهای مسلح ما را در کنار جوی آب داخل خیابان محاصره کرده بودند. در یک فرصت مناسبی به دوستم گفتم که بیانیه‌ها را بریزد توی جوی آب. این کار به سرعت انجام شد. اما کمی پایین‌تر یک پسر بچه فضول آنها را از روی آب برداشت و به مأمورین داد. هیچکس مسئولیت آن را نپذیرفت. مأمورین سپس ما را که حدود ۵-۶ نفر بودیم با یک ماشین به **کلانتری یک** روبروی **خیابان پاستور** بردند. پاسبانهای این کلانتری بسیار خشن و معروف به پاسبانهای ۲۸ مردادی بودند. ما ۵ نفر را در صندلی عقب ماشین جا داده بودند - وقتی ماشین جلوی در کلانتری توقف کرد، پاسبانها در طرف پل روی جوی آب تا راهروی داخل کلانتری به ردیف ایستاده بودند، قبل از پیاده شدن ما، از ماشین جلویی چند نفر را پیاده کردند که ببرند کلانتری، پاسبانها از دو طرف با مشت و لگد از آنها استقبال می‌کردند. با مشاهده این صحنه من به **آقای قربانی** و همراهان دیگر آهسته ندا دادم که نترسید من جلوتر می‌روم، هر کار کردم و هرچه گفتم شما هم تکرار کنید. موقع رفتن به کلانتری با سرعت از میان صف

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۱۷

پاسبانها عبور کنید. هرچه سریع‌تر بدوید کمتر کتک می‌خورید. من نفر اول بودم که پیاده شدم و با سرعت به سمت داخل کلانتری حرکت کردم. از هر طرف مشت و لگد بود که می‌زدند. علاوه بر این، من که نمی‌خواستم بی‌سر و صدا کتک بخورم به جای شعار سیاسی، فریاد **الله اکبر، لا اله الا الله و محمد رسول الله** را سر دادم. دوستان همراه نیز فریادشان بلند شد. ناگهان فضای کلانتری عوض شد. شاید تا آنروز با چنین وضعی روبرو نشده بودند. ما با سرعت خود را به داخل رساندیم. روبروی ما پله‌های طبقه دوم بود. در کنار پله‌ها یک فضای کوچکی بود که از سه طرف بسته بود. ما خود را به آنجا رساندیم که فقط از یک طرف، از جلو، می‌توانستند ما را بزنند. فریادهای ما موجب شد رئیس کلانتری با عجله از طبقه دوم بیاید پائین، ببیند چه چیز است. وقتی پاسبانها را دید که ما را کتک می‌زنند و ما هم به جای هر شعاری **الله اکبر** و ... می‌گوییم با عصبانیت به پاسبانها دستور داد بس کنند. وقتی اوضاع آرام شد ما را به اطاق یکی از افسران کلانتری بردند. مأمورینی که ما را دستگیر کرده بودند، گزارش خود را به همراه بیانیه‌ها و تراکت‌های روی میز افسر مربوطه گذاشتند.

یک سروان شهربانی شروع کرد از افراد بازداشت شده درباره بیانیه‌ها پرسیدن. جواب همه این بود که مال ما نیست و نمی‌دانیم مال کیست. نوبت بازجویی به من رسید. من گفتم مأمورین شما ما را در کنار جوی آب نگهداشته بودند و قصد بازداشت داشتند - اما ناگهان جریان آب این بیانیه‌ها را که ظاهراً کسی در ابتدای خیابان به داخل جوی آب انداخته بود به محلی که ما ایستاده بودیم آورد و یک پسر بچه آنها را دیده و به مأمورین داد. آنها تصور کردند مال یکی از ماست. به این ترتیب بازجویی ما تمام شد. گفتند باید صبر کنید تا کامیون بیاید شما را ببرد به شهربانی کل کشور. من با سروانی که از ما بازجویی کرد - صحبت کردم که اجازه بدهد به مادرم زنگ بزنم و خبر بدهم که نگران نشود. کمی مردد بود اما بالاخره نمی‌دانم چه شد که اجازه داد. من از آنجا به تلفنی که رابط ما بود زنگ زدم و با سرعت توضیح دادم که سوء تفاهمی شده است و مرا به کلانتری یک آورده‌اند و منتظریم ما را ببرند به شهربانی کل کشور، نگران نباشند حالم خوب است. مدتی طول کشید تا یک کامیون ارتشی آمد و همه ما را سوار آن کردند، تعدادی از بازداشت‌شدگان روی نیمکت‌های

۲۱۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

دو طرف داخل کامیون و برخی هم کف آن نشستند. در کنار خروجی کامیون سه سرباز در هر طرف روی نیمکت نشستند. من کنار یکی از سربازان روی نیمکت نشستم. گروهبان فرمانده سربازان به آنها دستور داد که هیچکس حق ندارد صحبت کند و هرکس حرفی زد بزنیدش. او سپس با یک سرباز دیگر رفتند اطاقک جلو کنار راننده نشستند و کامیون براه افتاد. هوا ابری و کمی بارانی بود. من ابتدا، سربازان را کمی برانداز کردم. قیافه‌ها گرفته، سوخته و غم از سر و روی آنها می‌بارید. از قیافه‌ها معلوم بود، شهرستانی هستند. از سربازی که کنارش نشسته بودم پرسیدم اهل کجایی؟ گفت لرستان. گفتم لابد تو را از کنار پدر و مادر و از مزرعه گرفته‌اند و برده‌اند سربازی. با تکان دادن سر تأیید کرد. پرسیدم نامزد داری گفت نه هنوز، پرسیدم می‌دانی این مردم که به خیابانها ریخته‌اند چه می‌خواهند و چه می‌گویند. گفت من این چیزها نمی‌فهمم. به پای بی‌جوراب او در پوتین اشاره کردم و گفتم حرف ما این است که شما را از کنار پدر و مادر و عزیزانتان به زور به اینجا می‌آورند و در این هوای برفی و سرد به خیابانها می‌فرستند، اما خود آنها در اطاق‌های گرم و نرم می‌نشینند. و وقتی شما هم مردم را به زور سرکوب کردید آنها مدال و جایزه و انعام می‌گیرند. این سرباز و سرباز پهلویی به دقت به حرفهای من گوش می‌دادند تا به شهربانی رسیدیم.

کامیون در محوطه شهربانی توقف کرد، گروهبان آمد و ابتدا به سربازان دستور داد پیاده شوند و سپس از افراد دستگیر شده خواست پیاده شوند. تعدادی پاسبان جمع شده بودند و از نفرات اول و دوم بازداشتی‌ها که پایین رفتند با فحش و لگد استقبال کردند. پاسبانها به سربازها ایراد می‌گرفتند که چرا اینها را زنده اینجا آورده‌اید باید نعش آنها را می‌آوردید!! نمی‌دانم چه شد که ناگهان سرگروهبان دستور داد کسی پیاده نشود و چند نفری هم که پیاده شده بودند، به داخل کامیون برگرداند و سربازها هم سوار شدند. او رفت و بعد از مدتی برگشت و کامیون براه افتاد. هنوز نمی‌دانستم چه شده است و ما را کجا می‌برند و فقط وقتی از پشت کامیون به بیرون نگاه کردیم دیدم چندین کامیون دنبال ما می‌آیند. کامیون از دروازه قزوین راه را به طرف کرج ادامه داد. در این هنگام وقت اذان ظهر بود. از بازداشتی‌ها خواستم اگر کسی می‌تواند اذان

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۱۹

بگویند. کسی که او را نمی‌شناختم آرام و با صدای نسبتاً بلند شروع کرد. وقتی به **اشهد ان محمد رسول الله** رسید، همه با صدای بلند صلوات فرستادیم، سربازها هم با ما صلوات فرستادند. این برای این بود که توجه مردم را جلب کنیم. از کامیون پشت سری افرادی سرک کشیدند که در کامیون ما چه خبر است. یکی از اعضای **حزب مردم ایران** که کارمند دخانیات بود را شناختم و برای هم دست تکان دادیم. کامیون راه خود را ادامه داد تا رسیدیم به «**پادگان جی**»، در جنوب **فرودگاه مهرآباد**. کامیون در محوطه‌ای در وسط باغ پادگان توقف کرد و به ما دستور دادند پیاده شویم. کامیون‌های دیگر هم رسیدند و همه اسیران را پیاده کردند. از سرگروهان کامیون حامل گروه، پرسیدم سرکار در شهربانی چه شد؟ گفت در کلانتری اسامی شما را به من دادند و از من رسید گرفتند. اما من وقتی دیدم پاسبانها با آن بی‌رحمی بچه‌ها را می‌زنند ناراحت شدم، رفتم پیش افسر مسئول گفتم بازداشتی‌ها را شما کجا می‌خواهید بفرستید، من خودم می‌برم. او تحویل بازداشت‌شدگان را به من رسید داد و سپس برطبق فهرست آن‌ها را به من تحویل داد و گفت در تهران همه زندان‌ها پر است و جایی برای نگهداری این‌ها نداریم، قرار است آنها را به پادگان جی ببرید.

در زمین باغ پادگان، دریچه‌هایی در فاصله‌های معین، هر یک به طول $1/5$ و عرض نیم متر یا کمی بیشتر، قرار داشت که به دخمه‌هایی وارد می‌شد. افراد بازداشتی در گروه‌های ۵۰ نفری تقسیم شدند. گروهی که من هم جزو آنها بودم به یکی از این دخمه‌ها هدایت شدیم. هر یک از این دریچه‌ها، با ۱۰-۱۵ پله به دخمه راه داشت. طول هر دخمه حدود ۱۵ تا ۲۰ متر، عرض آن کمی بیشتر از $1/5$ و ارتفاع آن حدود ۱ متر بود. در انتهای این دخمه یک دریچه به بیرون باز بود که هوای داخل را تهویه می‌کرد. گروهان کامیونی که ما را آورده بود، به گروهان دخمه‌ای که ما را در آنجا جا دادند، سفارش ما را کرد. وقتی ما وارد دخمه شدیم، در آهنی دریچه را بستند. نور کمی به دخمه می‌رسید. می‌بایستی کاری می‌کردیم که تحمل چنین وضعی برای همه آسانتر شود. همه ساکت و غمزده بودند. کسی با کسی حرف نمی‌زد. بنابراین لاجرم ابتکار عمل را بدست گرفتم و سکوت را شکستم و از همه خواستم که روی زمین دخمه که با زیلو فرش شده بود، بنشینند تا نور به انتهای دخمه برسد. کم‌کم چشم‌ها

۲۲۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

به نور کم دخمه عادت کرد و توانستیم یکدیگر را ببینیم.

حدود ۲ یا ۳ بعدازظهر بود که در آهنی باز شد و برای ما ناهار آوردند. یادم نیست چی بود. بعد از ناهار از گروهبان درخواست کردم اجازه بدهد افراد برای رفتن به دستشویی و یا گرفتن وضو و خواندن نماز به بیرون از دخمه بروند، که موافقت کرد. خود او هم روی پله‌ها نشست و با افراد به گفتگو پرداخت. در میان بازداشت‌شدگان یکی از دانشجویان دانشکده فنی بود، که نمی‌خواهم نام او را ببرم، اما مرتب آه و ناله و حتی گریه می‌کرد و مرتب می‌گفت من یهودی هستم و کاری به سیاست ندارم چرا مرا بازداشت کرده‌اند. گروهبان همانطور که روی پله‌ها نشسته بود حرف عجیبی زد که برای من بسیار گویا و جالب بود. خطاب به آن کسی که ناله می‌کرد گفت چرا اینقدر ناراحتی از اینجا هم که بیرون بروی تمام ایران یک زندان است نظیر همین دخمه بنابراین آرام باش.

پس از خوردن نهار، از یک یک افراد همانطور که دور دخمه نشسته بودند، خواستم بدون ذکر نامشان بگویند چکاره هستند و در کجا بازداشت شده‌اند. در میان این افراد دانشجو، کاسب، کارگر، مسافر شهرستان، بازاری، اداری همه‌جور آدمی بود. دو نفر اهل ترکمن صحرا بودند که برای خرید به تهران آمده بودند و برحسب تصادف بازداشت شده بودند.

با غروب آفتاب، و پس از دادن شام در آهنی دخمه را بستند و جز صدای پای سربازی که گاهی هم با پوتین خود از روی در عبور می‌کرد، چیزی شنیده نمی‌شد، و افراد برای خواب آماده می‌شدند. اما بدلیل عرض کم دخمه نمی‌توانستیم براحتی بخوابیم، اما چاره‌ای نداشتیم. به دلیل خستگی و هیجان‌ات روز، افراد بعضاً به سرعت به خواب رفتند و سکوت کامل برقرار شد.

حدود ساعت ۱۲ شب ناگهان در آهنی دخمه باز شد و گروهبان در روی پله ظاهر شد و از روی کاغذی که در دست داشت اسامی چند نفر از جمله مرا خواند و خواست که برویم بیرون. اما نگفت برای چی؟ من با آقای قربانی محافظ بجنوردی‌ام خداحافظی کردم و از او خواستم که اگر فردا آزاد شد، به خانواده ما سر بزند و جریان را شرح بدهد. چون نمی‌دانم مرا کجا می‌برند.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۲۱

در محوطه باغ پادگان، از هر دخمه‌ای دو سه نفری را صدا زده بودند. جمعا حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر شدیم. همه ما را سوار کامیون کردند بدون آنکه بگویند ما را کجا می‌برند. کامیون راه افتاد و در نهایت در **شهربانی کل کشور در فرمانداری نظامی** به ما گفتند شما آزادید بروید؟! اما آن شب حکومت نظامی بود و منع عبور و مرور، من چگونه می‌توانستم از شهربانی کل کشور با پای پیاده بدون برخورد با نظامی‌ها خود را به سه راه امین‌حضور برسانم. اما چاره‌ای نبود براه افتادم. خوشبختانه در مسیر به مشکلی برخورددم. حدود ساعت ۲/۳۰ بود که به منزل رسیدم وقتی وارد شدم، پدرم در حال نماز و مادرم نشسته بر بستر و در حال دعا بود. با دیدن من هر دو ذوق‌زده شدند. پدرم توضیح داد که بعد از اینکه من به دوستان خبر بازداشت خودم را دادم، آنها چون باخبر شده بودند که بازداشت‌شدگان را با قطار به خرمشهر و از آن جا به جزیره خارک می‌فرستند، با منزل ما تماس می‌گیرند و لباس و لوازم اولیه لازم را می‌گیرند و روز بعد توسط **کمیته نهضت مقاومت در راه آهن** همراه با عکس من به رئیس قطار می‌دهند که مرا پیدا کند و به من بدهد.

البته روز بعد تمام آن بازداشت‌شدگان را با قطار فوق‌العاده به خرمشهر فرستادند ولی چون کشتی برای بردن آنها به خارک آماده نبود و جایی برای نگهداری بازداشت‌شدگان نداشتند آنها را در خیابانها رها می‌کردند و بازداشتی‌ها با کمک مردم خرمشهر با قطار و اتوبوس به تهران برگشتند.

وقتی پدرم از بازداشت من باخبر می‌شود، به **فلسفی واع** که در خیابان ری نزدیک کوچه سرتیپ مهدوی (کوچه حکمت) (همسایه مرحوم رادینا) ساکن بود مراجعه می‌کند. فلسفی یکی از مشتریان مغازه پدرم، در سه راه امین حضور، بود. فلسفی با دربار و مقامات دولتی ارتباط‌های نزدیک داشت. به درخواست پدرم او تماس می‌گیرد و پیگیری می‌کند تا دستور آزادی من صادر می‌شود و از طریق کلانتری یک باخبر می‌شود که ما را به پادگان جی برده‌اند.

مادرم شروع کرد به نصیحت کردن که پسرم چرا خودت را به خطر می‌اندازی؟ مگر نمی‌دانی «**زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد**». گفتم مادر جان من برای رضای خدا این کارها را می‌کنم، اگرچه هدف خدمت به آزادی و سعادت و خوشبختی مردم

۲۲۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

و کشورمان می‌باشد.

روز بعد از آزادی به دیدن آیت‌الله زنجانی، مهندس بازرگان و رحیم عطایی رفتم و آنچه روی داده بود، بطور مفصل شرح دادم. به هر حال به فعالیت در کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه ادامه دادم. برنامه‌هایی که نهضت مقاومت ملی برای روز ۲۱ آبان تدارک دیده بود آن قدر وسیع موثر بود که دستگاه به وحشت افتاده بود. به طوری که سرلشکر باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش کودتا چند روز قبل از آن در گردهمایی افسران در **باشگاه دانشکده افسری** پس از آنکه به نهضت مقاومت و ملیون و مصدقی‌ها شدید حمله می‌کند می‌گوید: «اگر قرار باشد که ما ۱۴ میلیون را بکشیم، می‌کشیم تا بر یک ملیون بتوانیم حکومت کنیم». حوادث روز ۲۱ آبان، محاصره نظامی دانشگاه و خراب کردن سقف بازار، تیراندازی به مردم و بازداشت‌های گسترده. همه ترس و وحشت فراوان آنها را نشان داد. غروب ۲۱ آبان تمام زندان‌ها و مرکز نظامی از انبوه مردم، از تمام قشرها پر شده بود. زندان قصر، لشکر دو زرهی، زندان شهربانی، پادگان مهرآباد، پادگان جی، کلانتری‌ها همه جا پر شده بود. بطوری که، همانطور که اشاره کردم، فردای آن روز دولت مجبور شد برای رفع تنگی جا فطار فوق‌العاده به راه انداخت و جمع کثیری را روانه خرمشهر و از آنجا به جزیره خارک برد. همه نوع افراد در میان زندانیان دیده می‌شدند: دانشجو، دانش‌آموز، کارگر، حزبی و غیرحزبی، بازاری، خیابانی، کارمند اداره، باربر، ملاک، پزشک، روحانی.

در **خیابان مولوی** به دستور رئیس **کلانتر ۶ قفل** مغازه‌هایی را که بسته بودند، شکستند و غارت کردند. بازار را خراب کردند. رهبران بازار، از جمله **مرحوم حاج محمود مانیان** و **مرحوم حسن شمشیری** را بازداشت و به خارک تبعید کردند. علاوه بر اجرای برنامه‌های یاد شده در بالا، در آستانه محاکمه دکتر مصدق اقدامات دیگری هم، توسط کمیته اجرایی، انجام گرفت، نظیر ایجاد ارتباط با دکتر مصدق توسط وکیل ایشان و کسب نظرات ایشان، افشای توطئه قتل دکتر مصدق، تهیه و انتشار متن کامل مدافعات دکتر مصدق، انتشار نامه دکتر مصدق به دیوان عالی کشور و انتشار نظرات دکتر مصدق درباره کنسرسیوم و نفت.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۲۳

تظاهرات ۱۴-۱۶ آذر ۱۳۳۲

شاه سه روز پس از کودتا به ایران برگشت. با دستگیری دکتر مصدق و همکارانش و استقرار حکومت کودتا مذاکرات برای بهره‌برداری از کودتا توسط سیاست‌های خارجی به سرعت آغاز شد. برای حل قضیه نفت ابتدا لازم بود روابط دیپلماتیک با انگلستان دوباره برقرار شود.

در اوایل آذرماه خبرهایی رسید که نیکسون معاون رئیس جمهوری آمریکا، آیزنهاور قرار است به ایران بیاید. همزمان روابط دیپلماسی میان ایران و انگلیس که در زمان دکتر مصدق قطع شده بود، مجدداً برقرار می‌شود و دنیس رایت به عنوان کاردار سفارت انگلیس به ایران می‌آید. هر دو موضوع در نهضت مقاومت ملی مطرح و بحث شد و لازم دانسته شد که اقداماتی به عنوان اعتراض صورت گیرد. قرار شد علاوه بر انتشار نشریه و بیانیه‌های اعلام انزجار و اعتراض، برنامه وسیع‌تری در قالب تظاهرات اعتراض‌آمیز صورت گیرد. بخشی از این برنامه به عهده کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه واگذار شد.

با توجه به تجربه نه چندان موفق همکاری و هماهنگی با حزب توده، در کمیته دانشگاه بحث کردیم که این بار تظاهرات بدون اطلاع و هماهنگی با حزب توده، صورت گیرد. می‌دانستیم که اگر ما شروع کنیم اعضا و هواداران حزب به ما می‌پیوندند. از روز شنبه ۱۴ آذر برنامه تظاهرات ابتدا از کلاس‌های درس توأم با سخنرانی علیه ورود نیکسون و برقراری ارتباط با انگلیس شروع شد و سپس از کلاس‌ها به جلوی صحن هر دانشکده ادامه پیدا کرد. قرار بر این بود که اگر با نیروهای نظامی روبرو نشدیم، دانشجویان دانشکده‌ها پس از بیرون آمدن از دانشکده، بهم بپیوندند، و در داخل دانشگاه تظاهرات ادامه پیدا کند و اگر مشکلی ایجاد نشد، دسته‌جمعی از دانشگاه بیرون برویم.

اما آن روزها دانشگاه به یک پادگان نظامی تبدیل شده بود و نظامیان همه جا را اشغال کرده بودند.

شنبه عصر در دانشکده علوم، یک‌شنبه صبح در دانشکده حقوق، دندان‌پزشکی و فنی و عصر آروز در دانشکده فنی، پزشکی و داروسازی تظاهرات طبق برنامه انجام

۲۲۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

شد. در دانشکده داروسازی یکی از نظامیان به همراه یک کارآگاه شهربانی تظاهرکنندگان را تعقیب کردند. دانشجویان با جنگ و گریز این دو نفر را به طبقه دوم کشاندند و در آنجا آنها را محاصره کردند و بعد از زدن کتک فراوان، لباس‌هایشان را درآوردند و رهایشان کردند. بعد از دقایقی نظامیان دانشکده را محاصره و عده زیادی از دانشجویان را بازداشت کردند و با روپوش و لوازم کار آزمایشگاه به فرمانداری نظامی بردند.

دوشنبه ۱۶ آذر از همان اول صبح وضعیت دگرگون بود. بر تعداد سربازان بیش از حد تصور افزوده شده بود. صبح در دانشکده حقوق و علوم تظاهراتی شد که با مختصر زد و خوردی میان دانشجویان و سربازان خاتمه یافت. ولی در دانشکده فنی اوضاع بکلی بهم ریخت.

گروه‌بانی که برای دستگیری سه نفر از کسانی که صبح شعار داده بودند بسر کلاس درس می‌رود و با خشونت از استاد می‌خواهد که سه نفر نامبرده را تحویل دهد. استاد مربوطه که سخت عصبانی شده بود دستور می‌دهد که برو به فرماندهات بگو بیاید؟ ولی نظامی مزبور مسلسل را بروی او گرفته و می‌گوید فرمانده من این است. این عمل باعث خروج استاد از سر کلاس و شکایت به رئیس دانشکده می‌شود. چند دقیقه بعد زنگ عمومی نواخته شد و دانشجویان از سر کلاسها بیرون ریختند - مشاهده این وضع بیش از پیش باعث عصبانیت دانشجویان شد و با دیدن سربازان در کلاس درس و کتابخانه آتش خشم آنها یکباره زبانه کشیده و شدیداً علیه ورود نظامیان به داخل دانشکده اعتراض کردند. که در این موقع تیراندازی با مسلسل در سالن سرپوشیده دانشکده فنی شروع می‌شود. رگبار گلوله بلافاصله چند نفری را مقتول و مجروح می‌سازد - دانشجویان عقب‌نشینی نموده سالن خلوت می‌شود و تنها سه نفری که از پا درآمده بودند در میان خون خود باقی می‌مانند. تمام دیوارها خونی شده بود - گلوله لوله‌های آب را سوراخ و باعث شده بود که به سرعت تمام سطح سالن را آب خون‌آلودی بپوشاند. قندچی و رضوی هنوز ناله می‌کردند دیدار رنگ و استشمام بوی خون سربازان را مست‌تر کرده و باعث شده که با چند گلوله دیگر آنها را راحت سازند سکوت برقرار شد و چند دقیقه بعد کامیونهای نظامی اجساد شهدا را

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۲۵

بسرعت از محل حادثه و دسترس دانشجویان خارج ساختند.

کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران بلافاصله عزای عمومی و تعطیل اعلام کرد و در عصر آن روز دانشجویان به حالت اجتماع ساکت و آرام کلاسها را ترک کردند. ساعت ۵ بعد از ظهر تنها صدای حرکت سربازان سکوت مطلق و ماتم‌زده دانشگاه را می‌شکست. دانشگاه را سکوت مرگبار وحشت‌انگیزی در خود فرو برد. مخبرین خارجی که بلافاصله خبر به آنها رسانیده شده بود - حادثه را مخابره کردند - که خشم و غضب و رسوائی و ننگ فراوانی در جهان برای دولت بوجود آورد. اکثر دانشگاه‌های معروف دنیا بعنوان همدردی با دانشگاه تهران یک روز تعطیل کردند.

در مراسم سومین روز شهادت دانشجویان چندین هزار دانشجو و دانش‌آموز از میدان شوش عازم حرکت بسوی امامزاده عبدالله بودند. همه عصبانی و هیجانی بودند. قوای نظامی آنها را محاصره و اجازه حرکت نمی‌دادند. هر آن احتمال تصادم و زد و خورد و کشتار جدیدی را می‌دادیم.

کمیته دانشگاه تصمیم قطعی داشت که علی‌رغم خطر قتل و کشتار جدید به هر قیمت شده مراسم را برگزار کند و این خود باعث وحشت نظامیان، که سخت از تکرار حادثه ۱۶ آذر ترسناک بودند، شد. بالاخره چند نفری را برای مذاکره دعوت کردند من به اتفاق دو نفر دیگر رفتیم به دنبال این مذاکره فرمانده نظامیان از فرمانداری نظامی کسب تکلیف کرد و سپس اجازه دادند که دانشجویان فقط با اتوبوس بروند نه پیاده و دسته‌جمعی.

در اینجا نظامیان متوسل به حيله شدند. از یک طرف به اتوبوسها اجازه وارد شدن به میدان شوش را نمی‌دادند و **ثانیا** سر پل سیمان نیز مانع عبور دانشجویان گردیدند و با این ترتیب تصمیم داشتند نیروی دانشجویان را متفرق سازند ولی با توجه به آمادگی دانشجویان ما توانستیم بالاخره نظر خود را بر نظامیان تحمیل کنیم. قبل از آنکه نظامیان تسلیم شوند عده‌ای برای رسیدن به مزار شهدا از بیراهه رفته بودند ولی به علت آنکه تمام راهها را بسته بودند بین آنها و ژاندارمها تصادم رخ می‌دهد و چند نفری شدیداً مضروب می‌شوند. ولی بعد از تسلیم نظامیان این بار دانشجویان با

۲۲۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

صفوف منظم و سکوت مطلق در حالی که پارچه‌هایی را که قبلاً روی آنها شعارها نوشته و آماده شده بود در دست گرفته بودند حرکت کردند.

در مدخل امامزاده عبدالله دیگر اجازه دخول دسته‌جمعی داده نمی‌شد. هر ۳۰ نفر برای ادای مراسم می‌رفت و بیرون می‌آمد و سپس دسته دیگری می‌رفت. این عمل حداکثر استفاده‌ی ممکن را برای دانشجویان بوجود آورد، چرا که ساعت‌های متوالی عبور و مرور قطع شد و هزاران نفر از مردم شهر ری که از جریان با اطلاع شده بودند در آنجا اجتماع کردند.

در سر مزار شهدا، آقای مهندس حاج قاسمعلی، که خود دانشجوی دانشکده فنی بود از طرف کمیته معین شده بود و برای گروه‌های ۳۰ نفری صحبت می‌کرد. در خاتمه مراسم - مزار شهدا در زیر انبوه دسته‌های گل مخفی شده بود. اعتصاب دانشگاه در حدود ۱۵ روز ادامه یافت ولی به عللی بدون آنکه نتایج بیشتری که انتظار می‌رفت بدست آید خاتمه پذیرفت.

کاردار سفارت انگلیس هم هفته بعد به ایران وارد شد، در حالیکه در همان هواپیما یک دنیس رایت قلبی دیگری را هم سوار کرده و در مهرآباد به خبرنگاران معرفی کردند.^۱

در روز دوشنبه ۲۴ دی ماه به مناسبت چهلمین روز شهدای دانشگاه، با تصمیم کمیته اجرایی و بیانیه کمیته دانشگاه، کلیه کلاس‌ها در دانشگاه و مدارس تعطیل شد و بیش از ده هزار نفر در امامزاده عبدالله از طبقات مختلف گرد آمدند، و یاد شهیدان را گرامی داشتند و به رفتارهای دولت اعتراض کردند.

گفته می‌شود در کشتار ۱۶ آذر دانشجویان شاه و نظامیان وابسته به او و دار و دسته بقایی نقش داشته‌اند و آن را به گردن زاهدی می‌انداختند و حتی شاه از خانواده قربانیان ۱۶ آذر دانشکده فنی دلجویی کرد. همه اینها ممکن است مقرون به حقیقت

۱. سالها بعد در خارج از کشور، باتفاق دکتر چمران، که در آن سال دانشجوی دانشکده فنی، و از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت مقاومت ملی دانشکده فنی بود، گزارش کاملی تهیه و منتشر کردیم.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۲۷

باشد. اما با توجه به اینکه تازه چند ماه بیشتر از عمر کودتا نگذشته بود، بروز و ظهور اختلاف میان شاه و زاهدی کمی بعید به نظر می‌رسد. اختلاف بین این دو و ترس و نگرانی شاه از قدرت گرفتن زاهدی، بعد از برقراری روابط با انگلیس و انتخابات مجلس و عقد قرارداد با کنسرسیوم نفت بود. حتی اگر کسی به بهره‌برداری شاه از کشتار ۱۶ آذر علیه زاهدی معتقد باشد، باید میان تظاهرات خودجوش و حساب شده دانشجویان و واکنش نظامیان و کشتار با بهره‌برداری شاه از حادثه تفاوت قائل شد.

دیدار با خلیل طهماسبی

در هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، خلیل طهماسبی از اعضای برجسته فدائیان اسلام، که متهم به ترور رزم‌آرا بود، در زندان بسر می‌برد. بعد از کودتا آزاد شد. یکی از دوستان مشترک ما، آقای سید حسینی از اعضای سابق فدائیان اسلام و جدا شده از آنها، در سالهای قبل از کودتا در جلسات هفتگی انجمن اسلامی دانشجویان و بعضاً در گردش‌های دسته‌جمعی روزهای جمعه انجمن شرکت می‌کرد. بعد از جدایی از فدائیان به آموزش و پرورش پیوست و در مدارس تهران و شهرستان‌ها تدریس می‌کرد. او که بعد از جدایی از فدائیان ارتباط خود را با آنها و نیز با انجمن حفظ کرده بود، به دیدن مرحوم باقر رضوی می‌رود و به او پیشنهاد می‌کند که دیداری با خلیل طهماسبی داشته باشیم. باقر رضوی از اعضای فعال نهضت خدایپرستان سوسیالیست (شاخه مهندس آشتیانی) و انجمن اسلامی دانشجویان و نیز نهضت مقاومت ملی (بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) بود. وی بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشکده حقوق، دفتر یا دارالوکاله خود را در ساختمان روبروی پارک شهر - خیابان خیام دایر کرد. به علت بزرگی ساختمان جلسات انجمن اسلامی دانشجویان نیز در آنجا تشکیل می‌شد. دفتر انجمن، قبل از کودتا در میدان بهارستان کوچه نظامیه بود. اما در روز ۲۸ مرداد ارازل و اوباش که به دفتر روزنامه باختر امروز حمله و آن را غارت کردند، دفتر انجمن را که در همان ساختمان - طبقه سوم بود بی‌نصیب نگذاشتند و غارت کردند. بعد از چندی جلسات انجمن لاجرم در دفتر مرحوم رضوی تشکیل می‌شد. دفتر مجله «گنج شایگان» ارگان انجمن نیز همان‌جا بود.

۲۲۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

برخی از فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی هم در آن ساختمان متمرکز بود. در آن زمان من هم عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان و هیأت تحریریه مجله گنج شایگان بودم و هم در نهضت مقاومت ملی فعالیت می‌کردم. علاوه بر این از سالهای ۱۳۲۹، روابطی میان انجمن و برخی از رهبران فدائیان اسلام برقرار بود. برخی از اعضای آنها از جمله آقای سید حسینی در جلسات انجمن شرکت می‌کردند و بعضاً در مورد برخی از فعالیت‌ها، نظیر سفر مرحوم نواب صفوی به اردن برای شرکت در کنفرانس اسلامی با ما مشورت می‌کردند. مرحوم باقر رضوی نظر مرا در مورد دیدار با خلیل طهماسبی جوینا شد. من استقبال کردم. بنابراین مرحوم رضوی یک روز مرحوم طهماسبی، آقای سید حسینی و مرا به دفترش برای صرف ناهار دعوت کرد. اولین بار بود که خلیل طهماسبی را می‌دیدم. بسیار آرام و با اطمینان و اعتماد به نفس سخن می‌گفت. گفتگوهای ما به ترور دکتر فاطمی کشید. من سؤالی را که بسیاری از دوستان جوان ملی و اسلامی داشتند مطرح کردم و آن علت ترور دکتر فاطمی بود. خلیل طهماسبی برای ما شرح داد که عبدالحسین واحدی ترور فاطمی را با اعضای قدیمی تری که عضو هسته‌ی مرکزی تصمیم‌گیری بودند مطرح کرد. اما همه ما با آن مخالفت کردیم. یکی از دلایل مخالفت ما این بود که طبق قرار توافق شده میان هسته اصلی فدائیان اسلام، تصمیم به ترور باید در جلسه‌ای مطرح شود که نواب صفوی هم حضور داشته باشد و تصویب آن مشروط به این است که نواب صفوی هم جزو اکثریت رأی‌دهندگان باشد. اما در آن زمان نواب صفوی در زندان بود بنابراین بدون حضور وی نایستی تصمیم می‌گرفتیم. بعد از آن بود که واحدی رفت به سراغ عبد خدایی، که در آن زمان حدود ۱۵ یا ۱۶ سال داشت و با دادن یک کلت کمری به او، از او خواست که فاطمی را بزند.

خلیل طهماسبی در ادامه گفت، واحدی برای ترور فاطمی مبلغ ۷۰۰۰ یا ۸۰۰۰ تومان (تردید از من است) از سید ضیاءالدین طباطبایی، توسط یکی از بازاریان مرتبط با فدائیان دریافت کرده بود. در واقع دربار پهلوی محرک ترور فاطمی بود.

خلیل طهماسبی بطور ضمنی از موقعیت واحدی در درون گروه صحبت کرد و اینکه نواب صفوی اعتماد چندانی به او نداشت. این مطلبی است که مرحوم حاج

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۲۹

مهدی عراقی، ابتدا در سخنرانی خود در جلسه‌ای از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در پاریس، در دوران اقامت در **نوفل لوشاتو**، ایراد کرد و سپس بعد از انقلاب بصورت جداگانه چاپ شد.^۱

بعد از آن دیگر ما از طهماسبی خبر نداشتیم تا زمانی که به بهانه ترور علاء رهبران فدائیان اسلام را گرفتند و سپس اعدام کردند.

انتخاب دوره ۱۸ مجلس شورای ملی

در آذر ۱۳۳۲ دولت زاهدی برنامه دولت را برای برگزاری انتخابات دوره هجدهم مجلس شورای ملی اعلام کرد. نهضت مقاومت ملی، بعد از بحث و بررسی‌های فراوان تصمیم گرفت در این انتخابات با شعار: «**یا پیروز می‌شویم یا رسوا می‌کنیم**» شرکت کند. بعضی از شخصیت و احزاب ملی، به استناد این که دولت کودتا نامشروع است و قانونی نیست، با شرکت در انتخابات مخالف بودند. اما در برابر عده‌ای هم می‌گفتند باید در انتخابات شرکت کرد و دولت کودتا را رسوا کرد. در نهایت نظر گروه دوم به تصویب رسید و **سازمان نظارت بر آزادی انتخابات** تشکیل شد. افراد شناخته شده و موجه ملی، از جمله مرحوم **دهخدا**، در رأس این سازمان قرار گرفتند. جلسات این سازمان در منزل مرحوم **دهخدا**، در **خیابان ایرانشهر** برگزار می‌شد. کمیته‌های مختلف نهضت مقاومت ملی، از جمله کمیته دانشگاه، تمام امکانات و نیروهای خود را در اختیار این سازمان قرار دادند و بازوهای اجرایی - میدانی آن شدند. از طرف این سازمان آقایان **آیت‌الله غروی** (نماینده تبریز در مجلس ۱۷) و **آیت‌الله جلالی موسوی** (نماینده دماوند در مجلس ۱۷) و **احمد اخگر** و **علی‌اکبر دهخدا** از وزارت کشور درخواست برگزاری میتینگ برای ۱۳۳۲/۱۱/۹ کرد که

۱. «ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» پاریس، پاییز ۱۹۷۸ - ۱۳۵۷، به کوشش محمود مقدسی، مسعود دهنود و حمیدرضا شیرازی، چاپ مؤسسه رسا - ۱۳۷۰.

۲. آقای عبد خدایی، اخیراً در مصاحبه‌ای با آقای **کیوان مهرگان** از کار خود و ترور فاطمی اظهار تأسف کرده است.

۲۳۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

موافقت نشد. تقاضای نظارت بر انتخابات نیز رد شد. با وجود این «سازمان نظارت بر آزادی انتخابات» در ۱۱ بهمن ۱۳۳۲ طی نامه‌ای به وزارت کشور و کمیته مرکزی نظارت بر انتخابات، به وجود حکومت نظامی در زمان انتخابات اعتراض کرد و مغایرت آن را با قانون متذکر شد و درخواست لغو حکومت نظامی را کرد که بی‌جواب ماند. علاوه بر این، نامه‌ای به امضای ۲۰ نفر از شخصیت‌های سیاسی و دانشگاهی از جمله دهخدا، معظمی، مخبر فرهمند، دکتر بیژن، بختیار، الهیار صالح، بازرگان، عطایی، بیانی، گوهری، عابدی و ریاضی، به وزارت کشور نوشته شد که در آن لغو مقررات حکومت نظامی، آزادی تشکیل جلسات و نظارت مردم در موقع شمارش آراء و ... درخواست شده بود. نامه دیگری نیز با همین درخواست‌ها با امضای دهخدا، معظمی، صالح، سیدرضا زنجانی، سیدرضا فیروزآبادی منتشر شد. لیست نامزدهای انتخابات معین و طی بیانیه‌هایی بطور گسترده‌ای منتشر شد. در روز رأی‌گیری قرار شد مردم به منازل روحانی موجه محل خود بروند و باتفاق برای رأی دادن به نزدیک‌ترین حوزه بروند. من به اتفاق تعدادی از دانشجویان به منزل شادروان آیت‌الله طالقانی، در خیابان امیربه کوچه قلعه وزیر، رفتیم و به اتفاق ایشان به طرف مسجد فخریه پیاده حرکت کردیم. در آنجا صف بسیار طولی برای رأی دادن تشکیل شده بود. ما هم صف کشیدیم. اما دقایقی نگذشته بود که اراذل و اوباش به سرکردگی شعبان بی‌مخ آمدند و از مردمی که در صف ایستاده بودند، می‌خواستند که بگویند به چه کسانی رأی می‌دهند. مردم مقاومت کردند. شعبان یقه مردی را، که حدود ۳۵-۴۰ سال داشت گرفت و بزور از جیب او لیست نامزدهای ملی را بیرون آورد و سپس او را به باد کتک گرفت. یکی از چاقوکش‌های همراه شعبان، به دستور او با نیش چاقو بر پیشانی این مرد واژه خائن را کند. در حالی که خون از سر و صورت او جاری بود. یک عکاس خارجی از این منظره عکس گرفت که در روزنامه‌های سوئسی به چاپ رسید.^۱

مهندس بازرگان و دکتر معظمی، دکتر سحابی به همراه تعدادی از استادان

۱. این تصویر در جلد اول اسناد نهضت مقاومت ملی: حدیث مقاومت، ص ۴۰۴، ۱۳۶۵ آمده است.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۳۱

دانشگاه و دانشجویان برای رأی دادن به مسجد سپهسالار رفتند. در آنجا نیز چاقوکشان دولتی، با رهبری احمد عشقی به آنها حمله کردند و نگذاشتند رأی بدهند. وضعیت در اکثر حوزه‌های رأی‌گیری به همین منوال بود. **نهضت مقاومت ملی** طی دو بیانیه گزارش نسبتاً کاملی در روزهای ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۳۲، منتشر کرد.^۱ اگرچه نهضت مقاومت ملی با شرکت در انتخابات پیروزی بدست نیاورد، اما همانطور که در اعلامیه گفته شده بود رژیم را رسوا کرد. فعالیت‌های انتخاباتی، بستری شد برای حضور مردم در صحنه و تظاهرات اعتراض‌آمیز به حوادثی که در انتخابات رخ داده بود.

سازمان نظارت بر آزادی انتخابات علیه دولت به دیوان عالی کشور اعلام جرم کرد و به کمیسیون عرایض مجلس و انجمن انتخابات شکایت برد. علاوه بر این شکواییه‌ای به **سازمان ملل متحد** همراه با مدارک دال بر بطلان انتخابات دوره ۱۸ ارسال شد و اعلام شد که این مجلس از نظر ملت ایران غیرقانونی و مصوبات آن نیز غیرقابل قبول است.

کنگره هزاره بوعلی

در اردیبهشت ۱۳۳۳، دولت ایران میزبان مراسم **هزاره بوعلی سینا** شد و از شرق‌شناسان برجسته از کشورهای مختلف، آمریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه، شوروی، اسپانیا، هند و پاکستان و مصر، و یونسکو دعوت کرد و به ایران آمدند. این مراسم در باشگاه دانشگاه برگزار شد. نهضت مقاومت ملی تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کند و نظرات ملت ایران را توسط آنها در سطح جهان مطرح سازد. دو نامه تهیه شد. یک نامه از طرف کمیته مرکزی و نامه دیگر از طرف **کمیته دانشگاه نهضت مقاومت ملی** در فروردین ۱۳۳۳ تهیه شد.^۲ در این نامه‌ها ضمن بیان حقایق موجود کشور و

۱. همان.

۲. متن کامل این نامه در «**حدیث مقاومت**» - جلد اول اسناد نهضت مقاومت ملی - انتشارات نهضت آزادی ایران - ۱۳۶۵ - آمده است.

۲۳۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

نظرات ملت ایران بنام بشردوستی از شرکت‌کنندگان در کنگره خواسته شده بود که صدای ملت ایران را در دنیا منعکس سازند. رساندن نامه به مهمانان خارجی کنگره به کمیته دانشگاه واگذار شد. کنگره در یک شرایط بسیار سخت امنیتی برگزار شد. از استادان ملی و دانشجویان نه تنها کسی را دعوت نکردند، بلکه مأمورین به شدت مراقب بودند کسی با آنها تماس نگیرد. با وجود این نامه‌ها در روزهای ۶ و ۷ اردیبهشت ۱۳۳۳، از چند طریق، از جمله در میان دسته‌های گل، توسط دکتر عباس شیبانی، که در آن زمان دانشجوی دانشکده پزشکی بود و برای خیر مقدم به مستشرقین رفته بودند، به آنها داده شد و طوری دادند که متوجه شدند که در داخل دسته گل چیزی هم هست.

اعتراض به نصب مجسمه شاه

مدتها بود که ما می‌شنیدیم که برای جشن هزاره بوعلی سینا قرار است مجسمه او در دانشگاه تهران مقابل در ورودی نصب شود و دانشگاه بنام سینا خوانده شود. ولی هر روز نصب مجسمه به تأخیر می‌افتاد تا روزی که وقتی دانشجویان وارد دانشگاه شدند با پرده‌برداری مجسمه برنزی شاه در آنجا روبرو شدند. در روز پرده‌برداری دانشجویی بنام «نیک‌خو» به عنوان نماینده دانشجویان در مراسم شرکت کرد و تملق‌هایی سرهم کرد. این مسئله در کمیته نهضت مقاومت ملی بحث شد و طی بیانیه‌ای ضمن اعتراض به فریبکاری یک روز را اعتصاب اعلام کردیم. از این دعوت استقبال شد و دانشگاه یکپارچه تعطیل شد. این اعتراض و اعتصاب سر و صدا زیادی ایجاد کرد. به دانشجوی متملق نیز اعتراض و دانشجویان او را طرد کردند.

اعتراض به حمله به مصر و سرکوب مردم پراگ

در سال ۱۳۳۵ هنگامی که نیروهای ارتش سرخ بوداپست را اشغال، حکومت ملی مجارستان را سرنگون و رژیم وابسته به خود را به مردم تحمیل کردند، آمریکایی‌ها در باشگاه خود، در بالای کوچه مسجد قبا، یک مهمانی بزرگ به عنوان همدردی با مردم مجارستان ترتیب دادند. این برنامه همزمان بود با حمله سه کشور به انگلیس،

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۳۳

فرانسه و اسرائیل به مصر. این خبر در کمیته اجرایی مورد بحث قرار گرفت و قرار شد به نوعی واکنش نشان دهیم. تراکت‌هایی در ابراز همدردی هم با مجارها و هم با مردم مصر و بخصوص پورت سعید و اعتراض به سیاست دوگانه غریبه‌ها و سکوت آنها در برابر تجاوز به مصر تهیه شد. مرحوم عباس سمیعی و مرحوم حاج محمدتقی انوری‌زاده، داوطلب شدند و با خرید بلیط در این مراسم شرکت و تراکت را در باشگاه توزیع کردند.

هدیه قالی به شهر پورت سعید

یکی از نگرانی‌های دولت‌های آمریکا و انگلیس در پذیرش حق حاکمیت ایران در ملی کردن صنایع نفت خود این بود که این فکر به سایر کشورها، به خصوص کشورهای صادرکننده نفت خاورمیانه سرایت کند. این نگرانی آن‌ها بی‌پایه و بی‌اساس نبود. در حالی که این دولت‌ها تازه با یک کودتای نظامی دولت دکتر مصدق را از سر راه خود برداشته بودند، دولت جمال عبدالناصر، راه دکتر مصدق را دنبال کرد و کانال سوئز را ملی و از شرکت انگلیسی «خلع ید» کرد. این اقدام ناصر با استقبال مردم در ایران و کشورهای عربی و اسلامی روبرو شد. نهضت مقاومت ملی در شهریور ۱۳۳۵ طی بیانیه‌ای «درباره ملی کردن شرکت کانال سوئز» خطاب به ملت مصر و سلام به مردم مبارز از مراکش تا اندونزی این اقدام دولت مصر را ستود و از آن تجلیل و حمایت کرد. دولت انگلیس در واکنش به اقدام ناصر، برنامه‌ریزی کرد تا ناصر را هم «مصدقی» کنند. یعنی با کودتا او را سرنگون سازند. برای این کار کیم روزولت، که نقش کلیدی در عملیات میدانی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ داشت به مصر اعزام شد. اما ناصر هم از رویدادهای ایران درسها آموخته بود، و اجازه کمترین حرکتی را به روزولت نداد و او با ناکامی مصر را ترک کرد.

نطفه اولیه فکر حمله نظامی به مصر، از این زمان به بعد در ذهن سیاستمداران دولت انگلیس شکل گرفت. در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دولت انگلیس توانست دولت آمریکا را با خود همراه سازد. اما در مورد مصر این دولت‌های فرانسه و اسرائیل بودند که مشارکت با دولت انگلیس در حمله به مصر را پذیرفتند. دولت مصر تحت رهبری

۲۳۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

ناصر، بطور علنی به جنبش آزادی‌بخش الجزایر کمک‌های مالی و تسلیحاتی می‌کرد علاوه بر این دولت ناصر حمایت خود را از سازمان آزادی‌بخش فلسطین و دشمنی با اسرائیل را پنهان نمی‌ساخت.

با این ملاحظات و انگیزه‌ها سه کشور انگلیس، فرانسه و اسرائیل در ۱۹۵۶ به مصر حمله کردند. قوای نظامی این سه کشور **صحرای سینا** را اشغال و از چند ناحیه به سوی بندر پورت سعید، اسماعیلیه و شهرهای مرزی مصر حرکت کردند. اگرچه دولت شوروی، اولتیماتوم سختی برای مهاجمین فرستاد و دولت آیزنهاور نیز از این سه دولت خواست که عملیات نظامی علیه مصر را متوقف و نیروهای نظامی خود را از خاک مصر خارج سازند، اما مقاومت مردم شهر ساحلی «پورت سعید» به مهاجمین نشان داد که اشغال کانال سوئز به آن راحتی که تصور می‌کردند نخواهد بود. قبل از حمله سه دولت به مصر، روابط میان دولت ناصر و **اخوان المسلمون** به شدت تیره شده بود. تعدادی از سران اخوان در بازداشت به سر می‌بردند. در واکنش به حمله نظامی، اخوان المسلمون از ناصر خواستند به آنها اجازه و امکان بدهد تا از کیان مصر در برابر مهاجمین خارجی دفاع کنند. بطور مشخص آنها دفاع از پورت سعید را برعهده گرفتند. یکی از افسران ارتش مصر، که وابسته به اخوان بود، رهبری عملیات نظامی را در پورت سعید بدست گرفت در حالی که نیروی زمینی ارتش انگلیس (و اسرائیل و فرانسه) در صحرای سینا پیشروی می‌کردند، چتربازان نیروی هوایی در شهر پورت سعید فرود آمدند. اما مردم شهر بطور کامل بسیج و آماده شده بودند. به محض آنکه چتربازان در آسمان شهر پدید آمدند، در هر کجا که خواستند به زمین بنشینند با سیم‌های خاردار آغشته به نفت و شعله‌های آتش روبرو شدند. بسیاری از آنان سوختند و تعدادی توسط مردم دستگیر شدند.

حمله به مصر و مقاومت مردم مصر، موجی از احساسات دوستانه و همدلانه با مردم مصر را در ایران بوجود آورد. **کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران**، مراسم همدردی، حمایت و پشتیبانی در دانشگاه تهران برگزار کرد. هنگامی که دکتر **اقبال** وارد دانشگاه شد و با تظاهرات دانشجویان روبرو شد با غرور و نخوت به آنان خطاب و عتاب کرد. این باعث شد که دانشجویان علیه دکتر اقبال شعار بدهند و به

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۳۵

ماشین او حمله کنند.

مقاومت مهم پورت سعید و فشارهای بین‌المللی موجب شد که ارتش‌های متجاوز خاک مصر را ترک کنند. نهضت مقاومت ملی بیانیه و تحلیل‌هایی درباره جنگ و تجلیل از مردم و دولت مصر صادر و منتشر کرد.

علاوه بر این در کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی، بحث و تصویب شد، پیامی و هدیه‌ای برای مردم پورت سعید تهیه و ارسال شود. پیام تبریک و پیروزی همراه با تصویری از دکتر مصدق با امضای خود ایشان، به ضمیمه یک تخته قالیچه که در داخل آن عبارت: «هدیه نهضت مقاومت ملی ایران به شهر قهرمان پورت سعید» بافته شده بود به سفارت مصر، در خیابان قوام‌السلطنه بردیم. کاردار سفارت با خوش‌رویی استقبال کرد و گفت هنگام سفر به مصر آن را با خود خواهد برد. تهیه قالیچه و بافتن متن را شادروان مرحوم حاج محمدتقی انوری‌زاده اصفهانی که از بازاریان بسیار خوشنام و از فعالان طرفدار مصدق در بازار بود، تهیه کرد. در بردن و تحویل دادن آن به سفارت مصر نیز نقش اصلی داشت.

حدود ده سال بعد، یعنی سال ۱۳۴۸، هنگامی که به اتفاق مرحوم دکتر چمران و سایر دوستان در قاهره بودیم، یک روز به اتفاق هم به پورت سعید رفتیم و از موزه شهر دیدن کردیم. عکس دکتر مصدق و نامه نهضت مقاومت ملی ایران و قالیچه را در موزه شهر گذاشته بودند.

آیت‌الله بروجردی، شاه و دستگیری استاد سید جلال آشتیانی

مرحوم آیت‌الله بروجردی علی‌الاطلاق در امور سیاسی دخالتی و یا حتی اظهار نظری نمی‌کردند. حتی زمانی که رهبران فدائیان اسلام به مدرسه فیضیه قم رفته بودند، به روایت آقای شیخ اسماعیل ملایری، به دستور آیت‌الله بروجردی آن‌ها را از مدرسه بیرون کردند.^۱

۱. در دوره اول مجلس شورای اسلامی، شیخ صادق خلخالی به اعتبارنامه شیخ اسماعیل ملایری نماینده ملایر، اعتراض می‌کند. اعتراض خلخالی به مناسبت نقش شیخ اسماعیل ملایری در ضرب ←

۲۳۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

گفته می‌شد که در دو نوبت، تلگراف‌هایی از جانب آیت‌الله بروجردی برای شاه فرستاده شده بود. شاید به علت همین تلگراف‌ها بود که مرحوم بروجردی مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفت و بعضی از روحانیان مبارز و ملی‌نظیر آیت‌الله طالقانی، با ایشان قطع رابطه کرده بودند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه تلاش زیادی کرد که با حوزه علمیه قم و آیت‌الله بروجردی روابط خود را نزدیک سازد. در سال ۱۳۳۴، بعد از اعدام رهبران فدائیان اسلام، شاه می‌خواست به قم و به دیدار آیت‌الله بروجردی برود. اما از طرف آیت‌الله بروجردی به شاه پیغام داده شد که اگر به قم سفر کند، ایشان آمادگی دیدار شاه را ندارند و از قم خارج خواهد شد. این مصادف بود با اعدام نواب صفوی و یارانش و اعدام‌های دیگری. برای جلب نظر موافق آیت‌الله بروجردی، صدراالاشراف از جانب شاه به دیدن آیت‌الله بروجردی به قم رفت و مذاکرات مفصلی صورت گرفت. مرحوم بروجردی با تندی از شاه و اعدام‌هایی که شده است انتقاد می‌کند و می‌گوید کاری که شما کرده‌اید از رفتار کمونیست‌ها هم بدتر است.

این دیدار در خلوت میان این دو صورت گرفته بود. تنها کسی که حضور داشت و آگاه بود، مرحوم استاد سید جلال آشتیانی، از طلبه‌های جوان بسیار نزدیک به آیت‌الله بروجردی، بود. مرحوم آشتیانی با شخصیت‌های روحانی و ملی‌فعال در نهضت مقاومت ملی آشنا بود و همکاری‌هایی هم می‌کرد. ایشان شرح مختصری از این دیدار و گفتگو را می‌نویسد و برای نهضت مقاومت ملی می‌فرستد. این شرح در نشریات نهضت مقاومت ملی منتشر می‌شود. از آنجا که مرحوم آشتیانی تنها کسی بود که از این دیدار و مذاکرات مطلع بود، او را به اتهام انتشار این مذاکرات بازداشت کردند.^۱ اما با وساطت و فشار آیت‌الله بروجردی آزاد شد.

→ و شتم رهبران فدائیان اسلام و اخراج آنها از مدرسه فیضیه بود. شیخ اسماعیل ملایری در دفاع از خود گفت ضرب و شتم فدائیان را به دستور آیت‌الله بروجردی انجام داده است. وی کل ماجرا را بیان کرد. به شرح مذاکرات مجلس اول رجوع شود.

۱. برخلاف گفته بعضی‌ها، دستخط استاد آشتیانی لو نرفته بود.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۳۷

بعد از انقلاب در سفری که به بیرام داشتم فرصتی دست داد و با مرحوم استاد سید جلال آشتیانی دیداری داشتم و به یاد آن روزها و آن رویداد گفتگویی داشتیم و او به شوخی می‌گفت شما مرا دچار دردسر و زندان کردید. خدایش او را رحمت کند. روابط آیت‌الله بروجردی با شاه تا پایان حیات ایشان، بسیار سرد و غیردوستانه بود. نهضت مقاومت ملی، برغم این سوابق، تلاش‌های مثبت و مفیدی برای جلب نظر آیت‌الله بروجردی به وضع اسفناک ایران، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ انجام داد. برخی از این اقدامات، ظاهری و علنی نبود بلکه انجام ملاقات‌های اشخاص امین و علاقمند بود. علاوه بر این، نهضت مقاومت ملی در اردیبهشت ۱۳۳۳، طی یک نامه سرگشاده‌ای به آیت‌الله بروجردی، به تشریح وضع مملکت پرداخت و از ایشان درخواست کرد در برابر این وضعیت ساکت ننشینند.^۱

دیدار صدرا لاشراف و بازداشت استاد آشتیانی، بعد از ارسال این نامه‌ها بود.

در کمیته انتشارات

پس از مدتی به عضویت در کمیته انتشارات، که زیر نظر مرحوم مهندس بازرگان بود دعوت شدم. کمیته اعضای دیگری هم داشت در تهیه مطالب همکاری می‌کردند. اما اعضای اجرایی این کمیته عبارت بودند از مهندس بازرگان و مهندس سبحانی. در کمیته انتشارات مسئولیت امور فنی و تدارکات و چاپ و توزیع نشریه به عهده من بود.

برای چاپ نشریات، ابتدا از یک ماشین تکثیر جوهری استفاده می‌شد. مطالب روی اوراق خاصی نوشته یا تایپ و سپس روی استوانه توخالی دستگاه نصب می‌کردیم. جوهر مخصوصی را در درون استوانه می‌ریختیم و با اهرم یا دسته‌ای استوانه را می‌چرخانیدیم در حالی که اوراق سفید در اندازه‌ای معین از زیر استوانه و از

۱. برای متن کامل باید نگاه کنید به: «نامه سرگشاده نهضت مقاومت ملی ایران - پیشگاه حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی، پیشوای معظم مسلمین، مدظله‌العالی». اسناد نهضت مقاومت ملی - جلد اول، حدیث مقاومت، ۱۳۶۵.

۲۳۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

زیر یک غلطک عبور و مطلب روی کاغذها چاپ می‌شدند. بازدهی این دستگاه تکثیر جوهری خیلی زیاد نبود و حداکثر از هر صفحه می‌توانستیم ۱۰۰۰ نسخه تکثیر کنیم و اگر تعداد بیشتری نیاز بود باید چندین برگ اوراق تایپ شده بکار می‌بردیم. اما حسن این دستگاه در این بود که کوچک و سبک و جابه‌جایی آن راحت بود. ابتدا این دستگاه را در مغازه خیاطی مرحوم فتوت، در خیابان خیام روبروی پانچار، بکار انداختیم. در این مغازه زیرزمینی بود که راه ورود آن پله‌هایی از کف مغازه بود، یکی از دوستان مرحوم فتوت (که نامش را فراموش کرده‌ام) مردی حدود ۴۰-۳۵ ساله، مجرد که در کوچه مجاور مغازه خیاطی ساکن بود، در تکثیر مطالب می‌آمد و کمک می‌کرد. مدتی هم دستگاه تکثیر را به منزل او بردیم و کارهایمان را در آنجا انجام می‌دادیم. نشریاتی که تکثیر می‌شد، بر طبق صورتی که کمیته اجرایی وسیله مرحوم عباس سمیعی، داده بود، بسته‌بندی و به تدریج به آدرسهای هریک از واحدها تحویل می‌شد.

با این دستگاه بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها تکثیر می‌شدند. اما روزنامه «راه مصدق» ارگان نهضت مقاومت ملی در جاهای دیگری چاپ می‌شد. این روزنامه ابتدا توسط مرحوم توانگر در یک چاپخانه مخفی چاپ می‌شد. احمد توانگر مردی تنومند و رشید و از بختیاری‌ها بود و در اول خیابان سعدی جنوبی مغازه بزرگی داشت و کامیون وارد می‌کرد. به دکتر مصدق مخلصانه اعتقاد داشت و عشق می‌ورزید. گاهی به او سر می‌زدم و باهم به گفتگوهای سیاسی می‌پرداختیم. یکبار که به دیدارش رفتم (۱۳ شهریور ۱۳۳۳) برایم شرح داد که دولت مصدق اجازه ورود کامیون نمی‌داد. از طرف واردکنندگان به دیدارش رفتم تا شاید او را راضی کنم اجازه ورود کامیون بدهد. اما وقتی دکتر مصدق را دیدم، او در برابر درخواست من دستور داد، چند جعبه که حاوی نمونه سنگ‌های معدنی بود آوردند و به من گفت این جعبه‌ها را ببر و برای شرکت سازنده کامیون بفرست و اگر آنها حاضرند معامله پایاپای بکنند، از این سنگ‌ها بگیرند و کامیون بفرستند، اجازه ورود خواهم داد.

بزودی چاپخانه‌ای که راه مصدق را چاپ می‌کرد لو رفت، توانگر دستگیر شد. اما روزنامه «راه مصدق» توسط افراد دیگر در چاپخانه‌های دیگر بطور مخفی تا هفت

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۳۹

شماره (تیرماه ۱۳۳۳) چاپ شد. بعد از آن دیگر هیچ امکانی برای چاپ وجود نداشت - بنابراین قرار شد «راه مصدق» را با دستگاه پلی‌کپی جدیدی بنام «گستتر» تکثیر کنیم. این دستگاه توسط مرحوم دکتر سحابی، از نمایندگی آن، مرحوم تحریربان، در فروشگاه خیابان فردوسی تهیه شد. برای راه‌اندازی این دستگاه من همکاری آقای محمدحسن عسگری را جلب کردم. با نشانی‌های داده شده آقای عسگری رفت و دستگاه را تحویل گرفت. سپس او را فرستادم نزد آیت‌الله زنجانی و یک دستگاه ماشین تحریر نیز از ایشان دریافت کرد. مطالب در روی اوراق مخصوص پلی‌کپی، در قطع A4، تایپ و صفحات منظم و با قلم مخصوص خط‌کشی و روی دستگاه نصب می‌شدند، از مرکب مخصوص نظیر لوله‌های خمیر دندان استفاده می‌شد.

آقای محمدحسن عسگری از اعضای اولیه «جمعیت تعاونی خداپرستان» بود، که شرح آن در جای دیگری آمده است. آقای عسگری کارگر چاپخانه بانک ملی بود. پدرش را در نوجوانی از دست داده بود، مسئولیت اداره خانواده، شامل مادر و یک خواهر و برادر را برعهده داشت. یکی از فعالیت‌های ما در جمعیت تعاونی، کمک به اعضا برای ادامه تحصیل بود. در سالهای آخر دبیرستان و اول دانشگاه من در کلاس‌های شبانه درس می‌دادم. آقای عسگری را تشویق و کمک کردم تا درسش را ادامه داد و با شرکت در امتحانات متفرقه، دیپلم خود را گرفت. این موفقیت موجب شد که رتبه اداری او از کارگری به کارمندی در همان بانک ارتقاء و بطور طبیعی پایه حقوقی او نیز بهبود پیدا کرد.

او پیشنهاد مرا پذیرفت و دستگاه جدید را به منزلش در محله امامزاده یحیی در خیابان ری منتقل کرد. مطالب را از مهندس بازرگان می‌گرفتم و به آقای عسگری می‌دادم. او آنها را روی اوراق پلی‌کپی تایپ و توسط دستگاه به تعداد مورد نیاز تکثیر می‌کرد. منزل مسکونی خانواده عسگری در امامزاده یحیی بسیار درویشی بود و با بودن همسایه‌ها ادامه کار در آنجا به صلاح نبود. بنابراین با کمک نهضت مقاومت ملی و پس از جستجوی‌های فراوان، توانستیم منزلی نوساز، در منطقه سرسبیل - طرشت، پشت پادگان حر (باغشاه) خریداری کرده و خانواده عسگری به این منزل

۲۴۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

منتقل شدند و در این جا کار از جهات مختلف راحت تر اما رعایت نکات ایمنی ضروری تر بود. زیرا اکثر ساکنین این منطقه گروهبانها و کارمندان پادگان بودند. هنگام کار با دستگاه تکثیر، گاهی خود من هم می رفتم کمک می کردم. موقع تکثیر، چون دستگاه کمی صدا می داد، مادرش می رفت جلوی در کوچه می نشست و خواهرش می رفت پشت بام و مواظب و مراقب اطراف بود. برادر کوچکترش محمدرضا، در کار تکثیر به او کمک می کرد.

وقتی نشریه به تعداد مورد درخواست تکثیر می شد، بر طبق لیست داده شده، بسته بندی می شد و به تدریج، طی دو روز به مراکز و آدرس های معین تحویل داده می شد. بعد از اتمام کار، وسایل در یک یخدان یا صندوق گذاشته و در آن قفل می شد. این کار بخشی از امنیت فعالیت هایمان بود. اوایل سال ۱۳۳۲، قبل از کودتای ۲۸ مرداد سه نفر از دانشجویان شمال افریقا، از تونس، مراکش و الجزیره به ایران آمدند و مهمان انجمن اسلامی دانشجویان بودند. از طرف انجمن من میزبان آنها بودم. از یکی از آنها، **عبدالقادر**، که از اعضای جنبش رهایی بخش الجزایر (FLN) بود درباره چگونگی کار جنبش در مقابله با ارتش بسیار مجرب فرانس، بخصوص امنیت اعضا و فعالیت ها پرسیدم. و توضیحات فراوان و بسیار مفیدی داد. از جمله اینکه برطبق دستورالعمل های جنبش، اگر عضوی بازداشت می شد می بایستی تا ۲۴ ساعت مقاومت کند و هیچگونه اطلاعی به بازجویان ندهد. بعد از ۲۴ ساعت او می تواند هر اطلاعی دارد بدهد. در این مدت در تمام شبکه ارتباطی سازمان با فرد بازداشت شده تغییر داده می شد. افراد و وسایل همه جابه جا می شدند. بنابراین اطلاعات داده شده، سوخته و فاقد ارزش می شد. آقای عسگری موظف بود در صورت دستگیری من یا خودش صندوق را در همان ۲۴ ساعت اول از منزل خارج کند، نام مستعار من «**تربیت**»، شغلم دلال و محل کارم بازار معین شده بود. آشنایی عسگری با تربیت در **مسجد هدایت** در جلسات قرآن شب های جمعه مرحوم طالقانی بود. اگر هم مأمورین به منزل ریختند و صندوق را یافتند، جواب این بود که صندوق امانت آقای تربیت است که برای زیارت به عتبات رفته و آن را امانت به آنها داده است. اینها محور اصلی داستان سرپوش کار و روابط بین ما بود که علاوه بر توزیع تدریجی نشریات،

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۴۱

باید رعایت می‌شد، تمام اعضای خانواده، مادر و خواهر و برادر آقای عسگری توجیه شده بودند. راه **مصدق** جمعا ۲۹ شماره منتشر شده است. شماره ۱ تا ۷ بصورت چاپی بود. اما از شماره ۸ به بعد بصورت پلی‌کپی با دستگاه گسستنر چاپ می‌شد. شماره ۲۹، آخرین شماره در فروردین ۱۳۳۶ منتشر شد. علاوه بر تکثیر نشریه راه **مصدق**، سایر نشریات، نظیر بیان‌های تحلیلی، ضمیمه‌های راه **مصدق**، نشریات تعلیماتی تماما توسط این واحد تکثیر می‌شدند.^۱

لو رفتن چاپخانه

در ۳۰ فروردین ماه ۱۳۳۳، مقارن با نیمه شعبان، مراسم عقد ازدواج من و همسرم برگزار شد، در ۲۳ اسفند ماه همان سال، بعد از انجام مراسم عروسی در ۲۵ اسفند برای دو هفته به شیراز رفتیم. نشریه جدیدی از نهضت مقاومت ملی تکثیر و آماده توزیع بود. من از **آقای مهندس سحابی** خواستم که در غیاب من در کار چاپ و توزیع نشریه به آقای عسگری کمک کنند. روز سیزده نروز به تهران برگشتیم. همان شب به من خبر لو رفتن چاپخانه و بازداشت **مهندس سحابی**، **آقای محمدحسن عسگری** و **برادرش محمدرضا** را به من دادند. در آن زمان ما هنوز در منزل پدرم زندگی می‌کردیم. روز بعد ابتدا منزل را از هرچه کاغذ و مدرک سیاسی بود خالی و تمیز کردیم و سپس بعدازظهر، با یک ساک حاوی لباس‌های کثیفی که باید شسته شوند، با همسرم به مقصد منزل آقای عسگری و دیدار با خانواده‌اش از منزل خارج شدیم. به مادرم گفتم می‌رویم منزل پدر و مادر خانم و دیدار آنها. اما به پدر و مادر همسرم خبر ندادیم که می‌آییم. دیدار با خانواده آقای عسگری ضروری بود. آنها ما را می‌شناختند. ما روابط خانوادگی داشتیم. با دیدارمان و ابراز همدردی هم آنها را تسلی و هم اطمینان می‌دادیم و هم خبری از آنچه اتفاق افتاده است، می‌گرفتیم. با همسر

۱. برای اطلاع از این نشریات ر. ک به: «حدیث مقاومت»، جلد اول، استاد نهضت مقاومت ملی، سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و جلد دوم اسناد نهضت مقاومت ملی: نشریات راه **مصدق** و ضمام آن، سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۶ از انتشارات نهضت آزادی ایران ۱۳۶۳ و ۱۳۶۵.

۲۴۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

قرار گذاشتیم که اگر دستگیر شدیم، بهانه دیدارمان بازدید از آنها به مناسبت حضورشان در مراسم عروسی ما می‌باشد. وقتی رسیدیم و در زدیم ناگهان دو پاسبان اسلحه بدست از پشت دیوار مجاور منزل ظاهر شدند و ما را تهدید کردند که وارد منزل نشویم. همزمان در منزل باز شد و ما با مادر و خواهر آقای عسگری سلام علیک کردیم، برای پاسبان توضیح دادیم که به بازدید آنها آمده‌ایم و از هیچ چیزی خبر نداریم. مادر عسگری با آرامش و اعتماد به نفس بطور مختصر توضیح داد که دو پسرش را گرفته‌اند و به فرمانداری نظامی برده‌اند. ما هم به آنها دلداری دادیم که حتماً سوء تفاهمی شده است و بچه‌ها بزودی آزاد می‌شوند، اگر کاری از دست ما ساخته است به ما خبر بدهند. پاسبان اجازه نداد وارد منزل شویم. ما هم با مادر و خواهر آقای عسگری خداحافظی کردیم. اما پاسبانها گفتند که در مورد ما باید از کلاتری کسب تکلیف کنند. رئیس کلاتری دستور داد ما را به فرمانداری نظامی، در شهربانی کل کشور ببرند. یک تاکسی گرفتیم که برویم. در راه با پاسبانها صحبت کردم و با دادن کمی پول آنها را راضی کردم به من اجازه بدهند به منزل پدرخانم تلفن بزنم. بعد از چهارراه حسن‌آباد، تاکسی جلوی داروخانه‌ای ایستاد تا من تلفن بزنم، اما متأسفانه تلفن پدرخانم مشغول بود، روبروی این داروخانه مغازه و کارگاه تخت‌خواب‌سازی یکی از دوستان بنام آقای مهندس خدامراد بود. به آنجا رفتم که تلفن بزنم، باز هم تلفن پدرخانم مشغول بود. به مهندس خدامراد شماره تلفن را دادم که او زنگ بزند و به پدرخانم اطلاع بدهد که ما را به فرمانداری نظامی برده‌اند.

در فرمانداری نظامی، ما را به زیرزمین محل بازداشت‌گاه بردند. جایی که برادران عسگری هم آنجا بودند.

روی نیمکتی در راهرو نشستیم. ابتدا همسرم را برای بازجویی بردند. در این فاصله از فرصت استفاده کردم و به آقای محمدحسن عسگری جریان رفتن به منزلشان را گفتم که آنها بدانند ما را چگونه دستگیر و به آنجا آورده‌اند. آقای عسگری ماجرای چگونگی لو رفتن منزل و بازداشتشان را مختصراً برایم شرح داد و گفت تاکنون دو نفر را به نام تربیت از بازار شناسایی و دستگیر کرده‌اند. اما در مواجهه معلوم شد آنها ارتباطی نداشته‌اند آزادشان کرده‌اند. همسرم را به اطاق بازجویی، جایی که

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۴۳

بعدها «کمیته مرکزی» و امروز موزه عبرت شده است می‌برند. بازجو از او علت رفتن به منزل آقای عسگری را می‌پرسند ایشان می‌گوید با همسرم رفته بودیم به بازدید آنها. وقتی نام همسرش را می‌پرسند و می‌گوید: دکتر یزدی. ناگهان بازجویی متوقف می‌شود و خبر به سرهنگ مولوی می‌دهند که دکتر یزدی بازداشت شده است. در حالی که روی نیمکت نشسته بودم، ناگهان سرهنگ مولوی با چند افسر به سرعت به طرف من آمدند، و پرسیدند آیا شما دکتر یزدی هستید؟ گفتم بله خودم هستم. سرهنگ مولوی یکه خورد گفت اما دکتر یزدی از شما مسن‌تر و چاق‌تر است. گفتم خوب او یک دکتر یزدی و من یک دکتر یزدی دیگر هستم. مولوی با دلخوری و در حالی که خیلی دمق شده بود برگشت.

در همان زمان، مهندس سحابی نیز بازجویی می‌شد. بازجو همسرم را تهدید می‌کند و با زدن سیلی به صورت او و نشان دادن مهندس سحابی، می‌پرسد که آیا این فرد را می‌شناسد؟ خانم انکار می‌کند و می‌گوید خیر. از آقای مهندس سحابی هم می‌پرسند که آیا این خانم را می‌شناسی، آقای مهندس سحابی هم آشنایی نمی‌دهد و انکار می‌کند.

بعد از مختصر کلنچار بازجو قانع می‌شود که ما فقط برای دید و بازدید رفته بودیم و ارتباطی با چاپخانه نداشتیم. بنابراین بدون بازجویی از من ما را آزاد می‌کنند. اما هنگامی که در آستانه در خروجی ساختمان شهربانی بودیم ناگهان سربازی به دو خود را به ما رساند و گفت تیمسار شما را احضار کرده‌اند! هردوی ما به شدت ترسیدیم و فکر کردیم که حتما خبر تازه‌ای پیدا کرده‌اند و ما لو رفتیم. اما چاره‌ای نداشتیم به همراه سرباز برگشتیم و ما را به اطاق تیمسار دادستان فرماندار نظامی بردند. تیمسار دادستان در حالی که پشت میز بزرگ خود نشسته بود، بلند شد و با احترام از همسرم پرسید که آیا شما دختر آقای طلیعه هستید؟ همسرم جواب مثبت داد. او با احترام از آقای طلیعه یاد کرد و گفت سلام مرا حتما به ایشان برسانید. حدود ساعت ۱۱/۳۰ شب بود که به منزل پدرخانم در یوسف‌آباد رسیدیم. به این ترتیب ماجرای ما در آن روز ختم به خیر شد و ما اطلاعات خوبی بدست آوردیم. جریان لو رفتن چاپخانه و بازداشت آقای مهندس سحابی و برادران عسگری،

۲۴۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

برطبق روایت آقای عسگری در آن روز، که بعدها بطور کتبی هم نوشتند و به من دادند از این قرار بود که آقای مهندس سبحانی تمام نشریه چاپ و حاضر شده را یکجا با خود بیرون می‌برند. در چند بسته خود ایشان و چند بسته هم آقای محمدرضا عسگری، برادر کوچکتر آقای محمدرضا عسگری، برمی‌دارند و از منزل خارج می‌شوند. آقای مهندس سبحانی به آقای محمدرضا عسگری هم قول می‌دهند که اگر با او بیاید این نشریه به آدرس‌ها برسانند، بعد از آن باهم به سینما می‌روند. خارج کردن نشریات چاپ شده از منزل به این صورت برخلاف قرار ما و نقض اصل ایمنی و امنیت کار بود. قبلاً اشاره کرده‌ام که منطقه طرشت به محله گروهبانها معروف بود. وقتی آقای مهندس سبحانی به همراه آقای محمدرضا عسگری به خیابان می‌رسند. دو گروهبان به آنها مظنون می‌شوند و آنها را متوقف می‌سازند. در بازرسی بسته‌ها وقتی روشن شد که حاوی نشریات نهضت مقاومت ملی است، آنها را ابتدا به کلانتری و سپس به فرمانداری نظامی می‌برند. هم در کلانتری و هم در فرمانداری آنها را کتک می‌زنند. بالاخره آدرس منزل را می‌گیرند و با مراجعه به منزل هم آقای محمدرضا عسگری را بازداشت می‌کنند و هم کل وسایل را می‌برند. آقای عسگری اگرچه از برنگشتن برادرش نگران شده بود اما در بیرون بردن صندوق حاوی وسایل در منزل کمی اهمال می‌کند. تا مأمورین می‌آیند و آن را می‌برند. محمدرضا برادر عسگری را خیلی زود آزاد می‌کنند. ارتباط من با خانواده عسگری قطع نشد. به آنها سر می‌زدم و کمکهای لازم را انجام می‌دادم. وقتی آقای محمدرضا عسگری را در فرمانداری با ته تفنگ کتک می‌زدند، زانوی او به شدت آسیب می‌بیند و درد و ناراحتی آن حتی بعد از آزادی ادامه پیدا می‌کند. من او را پیش **دکتر محمد مسعود** (علی‌الحساب) که از دوستان ما بود و به تازگی تخصص خود را در **ارتوپدی** از آمریکا گرفته و برگشته بود، بردم. او بعد از انجام چندین آزمایش تشخیص داد که وی یک سل استخوانی کهنه در زانو داشته است که بر اثر کتک خوردن و شکستن زانو، بیماری‌اش حاد شده است. او مدتها تحت نظر دکتر مسعود درمان می‌شد.

چند روز بعد **مهندس بازرگان** را نیز دستگیر کردند. روز ۱۵ فروردین ۱۳۳۴ بعد از دیدار خانواده عسگری و ماجرای فرمانداری نظامی، به دیدن **مرحوم دکتر سبحانی**

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۴۵

رفتیم و کلیه اطلاعات را به ایشان منتقل ساختم و نظر دادم که بایستی هرچه سریعتر همان نشریه را مجدداً چاپ و توزیع کنیم تا فرمانداری نظامی تصور نکند که این تنها چاپ خانه نهضت مقاومت ملی بوده است و با توقیف آن فعالیت‌ها متوقف می‌شود. مرحوم دکتر سبحانی نظر مرا تأیید کرد و روز شنبه به اتفاق به دفتر کار مرحوم **تحریریان** نماینده گسست‌ن در ایران رفتیم و دو دستگاه بنام «آموزشگاه سعدی - شیراز» خریداری کردیم. یکی از این دستگاه‌ها به مرحوم **فروهر** داده شد و دستگاه دیگر را به **آقای ابوالفضل حکیمی**، که در نارمک ساکن بود، دادیم. چند روز بعد، همان نشریه توقیف شده منتشر شد و از فشار روی مهندس بازرگان، مهندس سبحانی کاسته شد.

نشست فعالان نهضت مقاومت ملی

نهضت مقاومت ملی در ابتدا فاقد تشکیلات بود. عده‌ای از شخصیت‌های موجه ملی و اسلامی - به شرحی که گذشت، با صدور و توزیع اعلامیه مردم را به مقاومت در برابر دولت کودتا دعوت می‌کردند و مردم هم با استقبال از بیانیه‌ها و حضور در تظاهرات آنان را تأیید می‌کردند. تنها تشکیلات در نهضت مقاومت ملی، کمیته بین‌احزاب بود. اما بتدریج روشن شد که برای ادامه فعالیت‌ها، نهضت نیاز به تشکیلات و سازماندهی نیروهای ملی دارد، خصوصاً که احزاب ملی، غیر از حزب **ملت ایران** و **شادروان فروهر**، از نهضت مقاومت کناره‌گیری کرده بودند. بر این اساس کمیته مرکزی، کمیته اجرایی و کمیته‌های فرعی، زیرمجموعه کمیته اجرایی و کمیته فرعی، زیرمجموعه کمیته اداریات، مجلات، دانشگاه، دبیرستانها، شهرستانها و غیره بوجود آمد.

اما اکثریت اعضای این کمیته‌ها، به رغم عشق و شور و هیجان و آمادگی برای فداکاری، افرادی غیرحزبی و فاقد آموزش‌های سیاسی و تشکیلاتی بودند. هنگامی که من اواخر سال ۳۴ به عضویت در کمیته اجرایی دعوت شدم، با **مرحوم رحیم عطایی** مطرح کردم که ادامه مؤثر کار نهضت مقاومت در درازمدت وابسته به این است که به اعضای فعال نهضت مقاومت ملی آموزش‌های سیاسی و تشکیلاتی لازم داده شود.

۲۴۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

وقتی مرحوم رحیم عطایی را موافق و همراه یافتیم به اتفاق با برخی دیگر از اعضای کمیته نظیر مرحوم مهندس بازرگان، عباس سمیعی، عباس رادینا و ... صحبت کردیم و موافقت آنها را هم جلب کردیم. مرحوم آیت‌الله زنجانی را نیز، در جریان قرار دادیم و ایشان نیز موافقت خود را اعلام کردند. این کاری بود که در نهضت مقاومت ملی، و شاید احزاب ملی هم سابقه نداشت. سپس باتفاق مرحوم رحیم عطایی برگزاری نشست را برنامه‌ریزی کردیم. این جلسه در تیرماه ۱۳۳۵ به مدت سه روز با حضور حدود ۶۰ نفر از اعضای فعال کمیته‌های مختلف از تهران و برخی شهرستان‌ها، و اکثر اعضای کمیته اجرایی در منزل مرحوم عباس رادینا، سهراب امین‌حضور - کوچه مهدوی - کوچه حکمت برگزار شد. مرحوم رادینا، که در تمام این موارد آماده و پیشگام بود، برگزاری این نشست را در منزلشان پذیرفت. بخش اصلی برنامه این نشست عبارت بود از ارائه تحلیل سیاسی از اوضاع کشور. این تحلیل را شادروان مرحوم عطایی تنظیم و ارائه کرد. دوم ارائه گزارش عملیات ۳۴ ماه نهضت مقاومت ملی از ۲۸ مرداد ۳۲ الی اول تیر ماه ۱۳۳۵. این گزارش را من تهیه و قرائت کردم. قبل از ارائه آن مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم رحیم عطایی، عباس رادینا، آقای حسن نزیه نیز آن را دیدند و نظر دادند. قسمت سوم برنامه استماع انتقادات و نظرات کتبی یا شفاهی اعضای نشست نسبت به مواضع و تحلیل‌های سیاسی و یا عملکرد نهضت مقاومت ملی و سپس ارائه چند برنامه آموزشی بود.

نشست فعالان با پیام کمیته مرکزی، آغاز شد. بعد از قرائت گزارش‌ها اعضای نشست به ارائه نظرات خود پرداخته، بعضی از واحدها، گزارش‌های خود را شامل نقد و بررسی نهضت مقاومت ملی کتباً تهیه کرده بودند و ارائه دادند.

در پایان این نشست، گزارش و تحلیلی از خود پلنوم تهیه و در درون تشکیلات نهضت مقاومت توزیع شد.

متن کامل این پلنوم از جمله گزارش عملیات ۳۴ ماهه نهضت مقاومت ملی به طور مبسوط در جلد پنجم اسناد درون سازمانی - نهضت مقاومت ملی (از انتشارات نهضت آزادی ایران - ۱۳۶۳) آمده است.

فعالیت در کمیته شهرستانها

یکی از وظایف من در شرکت داروسازی این بود که به استانهای مختلف سرکشی و از نزدیک کار نمایندگان علمی را ارزیابی و به همراه نماینده علمی شرکت با پزشکان برجسته استان دیدار می‌کردم. برنامه سفر به شهرستانها، به من این امکان را داده بود که با اعضای کمیته‌های نهضت مقاومت ملی در استانها نیز، دیدار و گفتگو کنم و نظرات آنها و نیز از رویدادهای استان، باخبر شوم. به عنوان مثال در سفری که به شیراز رفته بودم، یکی از اعضای فعال کمیته ایالتی، مرحوم خائفی که از وکلای برجسته فارس بود، گزارش داد که یکی از رهبران حزب توده در فارس به او خبر داد که ارتش تدارک دیده است که در یک گذرگاه کوهستانی، در مسیر کوچ ایل قشقایی - به آنها حمله و آنها را خلع سلاح کند. مرحوم خائفی که با قشقایی‌ها در ارتباط بود، این خبر را به آنها می‌دهد و ایل مسیر حرکت خود را تغییر می‌دهد. در همین سفر به شیراز بود که باتفاق مرحوم خائفی به دیدار «بی بی خانم»، مادر ناصرخان و خسروخان قشقایی، که هنوز در باغ ارم ساکن بود، رفتم. اگرچه ناصرخان قشقایی رئیس ایل بود، اما برطبق روابط درون ایل، بی بی خانم، قدرت اصلی را داشت. دولت کودتا و نیز آمریکایی‌ها به شدت از ایل قشقایی می‌ترسیدند و هم بسیار ناراحت بودند. ناراحتی آنها این بود که هنگامی که آمریکایی‌ها تصمیم خود را برای کودتا علیه دولت مصدق قطعی کردند محرمانه با ناصرخان قشقایی رئیس ایل تماس گرفتند و از او خواستند که با کودتا همراهی کند. در برابر این همکاری آنها بلافاصله ۵ میلیون دلار و سپس ماهی ۵ میلیون دلار می‌دهند. ناصرخان نه تنها این پیشنهاد را رد می‌کند، بلکه اطلاعات خود را مستقیماً به دکتر مصدق می‌دهد. بنابراین ایل قشقایی به شدت مغضوب واقع شده بود. اگرچه بعد از کودتا، ناصرخان و خسروخان از ایران بیرون رفته بودند، اما دولت مصمم بود که ایل را خلع سلاح کند.

در شیراز علاوه بر مرحوم خائفی و آقایان فال اسیری و مصباحی - از روحانیان برجسته شیراز، با نهضت مقاومت ملی همکاری می‌کردند.

در شهریور ۱۳۳۶ برای سرکشی به حوزه خراسان بیرام رفتم. نماینده شرکت آقای دکتر امانی در یکی از هتل‌ها اطاقی برایم فراهم کرده بود، بعد از استقرار با استاد

۲۴۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

طاهر احمدزاده تماس گرفتم و خواستم که جلسه‌ای را با حضور همه‌ی اعضای کمیته ایالتی خراسان تشکیل شود. کمیته ایالتی نهضت مقاومت ملی - خراسان، از اولین کمیته‌های ایالتی و از جمله فعال‌ترین آنها بود. این جلسه در منزل طاهر آقا، با حضور، استاد شریعتی، دکتر علی شریعتی، آسایش، قاضی، عامل‌زاده، برادران حکیمی، آیت‌الله سید ابراهیم میلانی (پسرعموی آیت‌الله میلانی از مراجع تقلید)، افضلی، دکتر دل‌آسایی، سیدجواد مادرشاهی و سایر اعضا (که اسامی آنها را در خاطر ندارم) در شب ۲۴ شهریور تشکیل شد. خبرها و تحلیل‌های سیاسی مبادله شد و بعد از صرف شام جلسه تا ساعت حدود ۱۱ شب ادامه یافت، قرار شد شب بعد جلسه ادامه داشته باشد. من با آقای احمدزاده، قرار گذاشتم ساعت ۱۰ صبح روز بعد جلوی باغ ملی یکدیگر را ببینم و برای دریافت ویزای افغانستان به کنسولگری افغانستان برویم. من مایل بودم از طرف شرکت برای ارزیابی بازار دارو به افغانستان بروم. ساعت ۱۰ روز بعد در جلوی در ورود باغ ملی حاضر شدم تا ساعت ۱۱ صبر کردم اما از آقای احمدزاده خبری نشد. نگران شدم، به منزل ایشان، مراجعه کردم. پسرشان (مجیدآقا) به من گفت دیشب بعد از رفتن شما، مأمورین به منزل ما ریختند و همه افراد را بردند. کسانی را هم که رفته بودند در منازلشان دستگیر کردند و همه را امروز صبح با هواپیما به تهران فرستادند، و سراغ شما را می‌گرفتند و دنبال شما می‌گردند. من بلافاصله از آنجا به تلگراف‌خانه رفتم. خبر بیرام را به تهران - آدرس مغازه مرحوم عباس سمیعی - در خیابان چراغ برق مخابره کردم. البته من خبر نداشتم که همان روز هم در تهران قریب به ۷۰ نفر از فعالان نهضت مقاومت ملی از جمله مرحوم عباس سمیعی را، بازداشت کرده‌اند. بعد از مخابره تلگراف به دفتر کار دکتر امانی برگشتم و بدون اینکه او را از ماجرا خبردار کنم، به او اطلاع دادم که برای سرکشی به حوزه کاری استان خراسان به شهرهای خراسان می‌روم. و اولین مسیری که انتخاب کردم از بیرام به بیرجند بود. تنها وسیله سفر به بیرجند اتوبوس بود. در اتوبوس با انواع آدم‌ها هم‌سفر بودم. مردی را دیدم که یک قطعه گوشت بدبو، جلوی چشم پسرش آویزان کرده بود. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت پسرش چشم‌درد دارد و این گوشت او را درمان می‌کند. او از رعایای «امیر اسدالله خان» بود. بعد از

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۴۹

برگشتن از بیرجند به تربت جام و تائبات رفتیم. در تربت جام، به دیدن دکتر فطین رفتیم. او از فعالان حزب توده در دانشکده پزشکی بود و او را از زمان دانشجویی می‌شناختم. وقتی مرا دید یک‌ه خورد. به رغم اختلاف فکری، گویی دو دوست بسیار قدیمی بعد از سالها بهم رسیده‌ایم باهم به گرمی سخن گفتیم. او شب مرا به منزلش برد. واقعا محبت کرد. بطور طبیعی سخن به حوادث قبل و بعد از کودتا کشیده شد. او را بسیار افسرده یافتیم. می‌گفت در سازمان جوانان ما می‌دانستیم که حزب به سلاح گرم دسترسی دارد. تمام اعضای ما، و شاید عموم اعضای سازمان جوانان آمادگی داشتند که برای مقابله با دولت کودتا اسلحه بردارند و بجنگند - ما در حوزه جوانان، به رهبری حزب اعلام آمادگی کردیم و خواستیم ما را مسلح کنند. او می‌گفت روز بعد از این جلسه به جای مسلح کردن، تمام اعضای حوزه بازداشت شدند؛ فرصت‌های زیادی از دست رفت و عزیزان بسیاری اعدام شدند. او به شدت به رهبری حزب مشکوک بود. در کلام او نوعی از شکست را می‌خواندم. به یاد گفته‌ای از کوستاولوپن افتادم که بدترین فاجعه در زندگی سیاسی یک فرد آن است که سالها برای هدفی و آرمانی بجنگد بعد پی ببرد که به امیدهای او خیانت شده است. دکتر فطین را در شهر دورافتاده تربت جام، در چنین وضعی یافتیم. بعد از دیدار از مرقد شیخ احمد جامی و بازدید از تائبات به بیرام برگشتیم. در بیرام خبردار شدم که در تهران جمع زیادی را گرفته‌اند. ترجیح دادم بلافاصله به تهران برنگردم، با شرکت تماس تلفنی گرفتم و راننده و ماشین فرستادند، که از جاده کناره - گلستان به گرگان و مازندران بروم. وقتی ماشین آمد، دیدم همسر و مادرم به همراه پسر کوچکمان خلیل هم آمده‌اند. آنها وقتی می‌فهمند که ماشین خالی به بیرام می‌آید، از فرصت استفاده می‌کنند و به بیرام می‌آیند، در حالی که همسر در انتظار فرزند دوممان، سارا - پا به ماه بود. از راه شمال خراسان به گرگان رفتیم. در بجنورد از تفرج‌گاه بش قارداش دیدن کردیم، بسیار زیبا بود. چشمه‌ای با آب بسیار از زیر کوه بیرون می‌آمد و جلوی آن یک استخر بزرگی ساخته شده بود که ماهی‌های فراوان داشت. جاده کناره هم بسیار زیبا بود و بعد از تماشای تفرج‌گاه «نهارخوران» گرگان و صرف غذا، و یک شب توقف در گرگان، مادر و همسر و فرزندم را با قطار به

۲۵۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

تهران برگرداندم و سپس خود به مازندران و گیلان و از آنجا بعد از حدود یکماه و نیم به تهران برگشتم. وقتی برگشتم تهران دستگیری‌ها متوقف شده بود. در این موج حملات حدود ۷۰-۸۰ نفر از فعالان نهضت مقاومت ملی را دستگیر کرده بودند که برخی از آنها عبارت بودند از آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، مهندس بازرگان، رحیم عطایی، عباس سمیعی، عباس رادینا و دکتر سبحانی، از تهران. از شهرستان‌ها هم کسانی بودند، از جمله ۱۲ یا ۱۷ نفر از بیرام - آیت‌الله زنجانی را محکوم به تبعید به عتبات (عراق) یا زنجان (طارم) نمودند - مرحوم زنجانی قبول نکرد از ایران خارج شود بنابراین او را به طارم تبعید کردند.

این بازداشت انعکاس گسترده‌ای پیدا کرد. در مجلس شورای ملی، جعفر بهبهانی در مورد این بازداشت‌ها دولت را مورد سؤال قرار داد.

افراد بازداشت شده، در سال ۱۳۳۶ بتدریج آزاد شدند، مدتی بعد، جلسات کمیته اجرایی مجدداً تشکیل شد، اما از فعالیت نهضت مقاومت ملی به میزان قابل توجهی کاسته شد.

جلسات کمیته هر دوشنبه در دفتر شرکت آرپل، متعلق به آقای مهندس عباس امیرانتظام در خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) روبروی خیابان لاله‌زار شمالی، اکثراً با شرکت مهندس بازرگان، داریوش فروهر، نصرت‌الله امینی، حسن نزیه، امیر انتظام، رحیم عطایی، عباس سمیعی و من تشکیل می‌شد. در این جلسات رویدادهای سیاسی مورد بحث قرار می‌گرفت و اعلامیه‌ها و تحلیل‌هایی تهیه و منتشر می‌شد. این دیدارها و پیگیری مسائل سیاسی و تحلیل آنها، در نهایت در اواخر سال ۳۸ منجر به تصمیم کمیته اجرایی برای تشکیل جبهه ملی دوّم شد.

حزب ایران و استقبال از دکترین آیزنهاور

یکی از رویدادهای بسیار بحث‌انگیز در سال ۱۳۳۵ بیانیه حزب ایران و مرحوم اللهیار صالح در استقبال از دکترین آیزنهاور بود.

در سال ۱۹۵۶ یا ۱۹۵۷، جمال عبدالناصر که به شدت متأثر از ملی شدن نفت در ایران بود کانال سوئز را که تحت سلطه انگلیس بود ملی کرد و از نیروهای انگلیس

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۵۱

خلع ید نمود. ملی کردن کانال سوئز، بحران خاورمیانه را تشدید کرد و تعادل نیروهای سیاسی دولت‌های منطقه را به نفع نفوذ بلوک شرق و کمونیست‌ها برهم زد. این بحران سبب شد که سه کشور انگلیس، فرانسه و اسرائیل به مصر حمله و ارتش آنها تمام صحرای سینا را تا مرز کانال سوئز اشغال کنند. اگرچه اقدام این سه کشور برای اشغال شهر پورت سعید در ساحل غربی کانال سوئز با مقاومت بسیار شدید و جانانه مردم روبرو شد، اما آنچه موجب پایان جنگ و عقب‌نشینی نیروهای نظامی متجاوزین شد در نهایت اولتیماتوم شوروی و فشار آیزنهاور، رئیس جمهوری وقت آمریکا به این سه کشور برای عقب‌نشینی از خاک مصر بود. انگیزه دولت آیزنهاور، ترس از گسترش کمونیسم در خاورمیانه بود. این که چگونه دولت آمریکا، به رغم نفوذ فراوان شبکه قدرتمند صهیونیست‌ها در ساختار قدرت و تصمیم‌گیری در آمریکا، توانست اسرائیل را وادار به عقب‌نشینی کند، خود جای بحث و تأمل دارد. در این جا به همین اندازه اکتفا می‌کنم که یادآور شوم، اگرچه در آمریکا رقابت انتخاباتی، میان دو حزب جمهوری خواه و دموکرات است، اما در ورای این دو حزب، در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، سه نیرو اثرگذارند:

نظامیان (شامل ارتش و صنایع نظامی یا بطور کلی میلیتاریزم آمریکایی؛ شرکت‌های بزرگ نفتی و بانکداران و سوم یهودیان. نامزدهای ریاست جمهوری برای انتخاب باید حداقل حمایت دو نیرو از این سه نیرو را داشته باشند. طبیعی است که رئیس‌جمهور برگزیده لاجرم وامدار قدرتهایی خواهد بود که در جریان انتخابات از او حمایت کرده‌اند. ژنرال آیزنهاور به عنوان یک فرمانده بزرگ نظامی موفق در جنگ جهانی دوم، مورد قبول و حمایت میلیتاریزم آمریکا قرار داشت. علاوه بر این آیزنهاور حمایت شرکت‌های نفتی و بانکداران بزرگ را هم جلب کرده بود. بنابراین آیزنهاور مستقل از رأی و حمایت شبکه یهودیان انتخاب شده بود و لذا می‌توانست، براساس منافع ملی آمریکا، حتی اگر لازم باشد، علیه اسرائیل هم عمل کند. در جنگ ۱۹۵۶ و حمله سه کشور به مصر، آیزنهاور به رغم شبکه قدرتمند یهودیان آمریکا در برابر اسرائیل ایستاد و آن کشور را مجبور کرد خاک مصر را تخلیه کند. اقدام دولت آیزنهاور مورد استقبال کشورهای عربی و بعضاً اسلامی قرار گرفت.

۲۵۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

در چنین شرایطی بود که آیزنهاور ابتدا در پیامهای پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره آمریکا و سپس در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز در فوریه ۱۹۵۷ سیاست آمریکا را درباره خاورمیانه و مناسبات جهانی اعلام کرد، که به «دکترین آیزنهاور» معروف شد. پیرو پیامهای آیزنهاور، کنگره آمریکا در مارس ۱۹۵۷ قانونی را در ۶ بند تصویب کرد که به دولت آمریکا اختیارات ویژه‌ای برای کمک به کشورهای دیگر، در جهت مبارزه با کمونیسم و حفظ استقلال خود داده شد. متن این قانون به شرح زیر است:

۱. به رئیس‌جمهور آمریکا بدینوسیله اختیار داده می‌شود و او اختیار دارد که، با هر کشوری، یا گروهی از کشورها در منطقه خاورمیانه، که برای پیشرفت قدرت اقتصادی خود، که در خدمت حفظ استقلال ملی آن باشد، و از آمریکا درخواست کمک بکند، همکاری کرده و به آنها کمک کند.

ماده ۲. رئیس‌جمهور اختیار دارد که در منطقه عمومی خاورمیانه به هر دولت و یا گروهی از دولت‌ها در آن منطقه که تمایل به دریافت کمکهای نظامی داشته باشند، برنامه کمکهای نظامی را اجرا کند. بعلاوه دولت آمریکا حفظ استقلال و تمامیت ارضی ملل خاورمیانه را برای منافع ملی خود و صلح دنیا حیاتی تشخیص می‌دهد. بدین منظور به تشخیص رئیس‌جمهور، ایالات متحده آماده است تا نیروهای نظامی خود را به کمک هر کشور یا گروهی از کشورهای منطقه که علیه تجاوزات نظامی کمونیسم بین‌المللی درخواست کمک کنند، اعزام دارد، مشروط بر آنکه چنین اقدامی موافق با تعهدات ایالات متحده در پیمانهای مربوطه و همچنین موافق با قانون اساسی ایالات متحده باشد.

ماده ۳. به رئیس‌جمهور بدینوسیله اختیار داده می‌شود که در باقیمانده سال مالی ۱۹۵۷، از محل بودجه تصویب شده حداکثر ۲۰۰ میلیون دلار جهت کمکهای اقتصادی و نظامی برای اجرای قرارداد دوجانبه ۱۹۵۴... مصرف کند.

ماده ۴. رئیس‌جمهور می‌بایستی کلیه تسهیلات و کمکهای نظامی آمریکا را در حدود مقررات قانونی و خط مشی‌های مشخص شده، در اختیار نیروهای فوق‌العاده سازمان ملل متحد در منطقه خاورمیانه جهت حفظ آتش‌بس قرار بدهد.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۵۳

ماده ۵. رئیس‌جمهور موظف است که در هر سال در ماه‌های ژانویه و جولای گزارش عملیات خود را درباره این مصوبات به کنگره تقدیم کند.

ماده ۶. این مصوبه مشترک کنگره آمریکا، هر زمان که رئیس‌جمهور تشخیص بدهد که صلح و امنیت ملل خاورمیانه توسط بهبود شرایط بین‌المللی، به سبب سازمان ملل و یا به هر ترتیب دیگری در حد مقبولی اطمینان‌بخش است لغو می‌شود. یا آنکه قبل از آن توسط کنگره آمریکا لغو می‌شود.

حزب ایران به رهبری شادروان الهیار صالح، طی بیانیه‌ای از دکترین آیزنهاور استقبال کرد. روزنامه اطلاعات، مورخ ۵ شنبه ۱۱ بهمن ماه ۱۳۳۵، اعلامیه حزب ایران را به شرح زیر منتشر ساخت:

«حزب ایران از سیاست جدید آیزنهاور در خاورمیانه پشتیبانی می‌نماید.»
«در این هفته اعلامیه‌ای از طرف حزب ایران به امضای آقای الهیار صالح انتشار یافت که نسخ متعدد آن برای نمایندگان مجلسین و رجال و مقامات مختلف کشور فرستاده شده است. ما در زیر متن اعلامیه مزبور را انتشار می‌دهیم:

«اول بهمن ماه ۱۳۳۵»

اعلامیه حزب ایران

کمیته مرکزی حزب ایران در بیانات رئیس‌جمهور ممالک متحده آمریکای شمالی در ضمن پیامهای پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره آن کشور مطالعه دقیق نموده و از لحاظ اینکه مفاد و روح این دو پیام را بر ضد «امپریالیسم» و «کلنیالیسم» و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی افراد و استقلال ملل در اداره امور خود و تقویت وطن‌پرستی و تقوا تشخیص داده خاصه که پیام مذکور پس از اتخاذ سیاست مستقل و مساعد در مسئله حمله به مصر ایراد شده، اصولاً خوشبین است و از جنبه واقع‌بینی نیز آنها را با اصول سیاست داخلی خود که عبارت است از:

الف. اجرای قانون اساسی و متمم آن.

ب. اجرای اعلامیه حقوق بشر و احترام به آزادی و حقوق و امنیت قضائی ملت ایران.

ج. متابعت از اصول پارلمانی و دموکراسی و تحقق حکومت مردم بر مردم.

۲۵۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

- د. ریشه‌کن کردن فقر و رشوه‌خواری و نادرستی.
- و اصول سیاست خارجی خود که عبارت است از:
 - الف. متابعت از منشور ملل متحد.
 - ب. احترام عهود و پیمانهای موجود.
 - ج. مبارزه با کمونیسم.
 - د. همکاری نزدیک با ملل اسلامی و آسیائی.
 - ه. جانبداری از ملل محروم و مظلوم جهان.

و. نوع دوستی و همکاری بین‌المللی، منطبق می‌داند و حزب ایران قویا معتقد است که از بین رفتن عدم رضایتها احترام حقیقی به آزادی و حقوق و امنیت قضائی - حکومت قانون و شرکت مردم در اداره امور کشور خود مهمترین عامل اصلی و اساسی برای مبارزه با نفوذ کمونیسم و موجب پیشرفت تجدد و ترقی می‌باشد.

جاوید باد ایران - از طرف کمیته مرکزی حزب ایران - اللهیار صالح» انتشار این بیانیه از جانب حزب ایران با دو نوع واکنش روبرو شد. واکنش اول، سرد و نه چندان موافق از طرف نیروهای ملی بود. مرحوم **نصرت‌الله امینی** که وکیل حقوقی مرحوم **دکتر مصدق** در امور شخصی و ملکی ایشان بود. واکنش مخالف دکتر مصدق به این بیانیه را در جلسه هیأت اجرایی نهضت مقاومت ملی چنین نقل کرد: «مگر از شما خواسته بودند که اظهار نظر کنید؟»

به این بیانیه چندین ایراد گرفته شد. اول آنکه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ در زمان ریاست‌جمهوری آیزنهاور و توسط دولت وی به اجرا گذاشته شد. به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دولت ملی مصدق، برقراری روابط سیاسی با انگلیس دست‌یابی به منابع عظیم نفت ایران از طریق قرارداد کنسرسیوم و الحاق ایران به پیمان نظامی بغداد صورت گرفت. یک حزب ملی چگونه می‌تواند این‌ها را نادیده بگیرد و مفاد و روح پیامهای آیزنهاور را بر ضد «امپریالیسم» و «کلنیالیسم» و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی افراد و استقلال ملل در اداره امور خود و تقویت وطن‌پرستی و تقوا تشخیص بدهد و از آن حمایت کند.

ایراد دیگر به بندهای ب و ج در بخش سیاست خارجی این بیانیه بود. در بند ب

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۵۵

آمده است «احترام عهد و پیمان‌های موجود». تفسیر این بند این بود که حزب ایران عضویت ایران در **پیمان نظامی سنتو** را می‌پذیرد و آن را تأیید می‌کند. در حالی که یکی از اصول بسیار مهم سیاست دولت دکتر مصدق عدم ورود به پیمانهای نظامی بود. اگر دولت دکتر مصدق عضویت در پیمان نظامی سنتو (یا بغداد) را می‌پذیرفت، شاید دولت آمریکا با دولت انگلیس برای کودتا علیه دولت دکتر مصدق به توافق نمی‌رسیدند و کودتا صورت نمی‌گرفت. ممکن است کسانی باشند که در یک ارزیابی تاریخی چنین داوری کنند که اگر دکتر مصدق با عضویت ایران در **پیمان نظامی سنتو** موافقت می‌کرد و کودتا صورت نمی‌گرفت، وضع سیاسی و اقتصادی ایران به مراتب بهتر از آن می‌شد که با کودتا ۲۵ سال استبداد سلطنتی شد. این موضوعی قابل بحث و مناقشه است.

اما ایراد دوم به بند ج - حمایت از مبارزه با کمونیزم در سطح بین‌المللی است. مفاد و روح این بند در واقع همان بند ب و قبول عضویت ایران در پیمان نظامی ناتو است. سیاست خارجی دکتر مصدق **بیطرفی مثبت** در جنگ سرد و تقابل دو بلوک شرق و غرب بود. بیطرفی مثبت همان اندیشه «غیرمتعهد» بود که اولین بار توسط **مرحوم دکتر فاطمی** در مصاحبه‌ای در بغداد مطرح شد. سپس توسط رهبران ۵ کشور یوگسلاوی، اندونزی، چین، هند و مصر منجر به پایه‌گذاری سازمان کشورهای غیرمتعهد شد.

نمی‌توان گفت و هیچ فرد ملی هم نگفت که شادروان اللهیار صالح و سایر رهبران حزب ایران عالما و عامدا قصد خیانت و سازش داشته‌اند. بلکه آنها در زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی خود عناصری پاک و شریف و صادق و وطن‌دوست بوده‌اند. بنابراین باید انگیزه صدور چنین بیانه‌ای را مورد نظر قرار داد. برخی آن را ناشی از ساده‌اندیشی سیاسی و عدم درک اقتضای زمان دانستند. اما وجوه محتمل دیگر هم مطرح بود.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و تأمین نظر قدرت‌های خارجی در تثبیت موقعیت شاه و سیطره کنسرسیوم بر منافع نفتی و عضویت ایران در پیمان نظامی سنتو، و برقراری روابط با انگلیس، تصمیم‌گیرندگان سیاست‌های کلان ایران صلاح بر این

۲۵۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

دیدند که سرلشگر فضل‌الله زاهدی خشن کودتاچی برود به جای او علاء، دیپلمات آرام سر کار بیاید. دولت علاء علاوه بر برنامه‌هایی که در نظر داشت از جمله می‌خواست ترتیبی بدهد تا باب آشتی با ملیون را باز کند و با حداقل مرز و هزینه، حداکثر استفاده را ببرد. لذا اولاً تر «**نهضت ملی منهای مصدق**» مطرح شد و برای اجرای آن از برخی از همکاران دکتر مصدق برای شرکت در کابینه علاء دعوت بعمل آمد. در همان زمان شایع شد که از مرحوم صالح برای پست وزارت دادگستری دعوت شده است. یکی از همکاران سابق دکتر مصدق، **دکتر بختیار**، در یکی از جلسات نهضت مقاومت ملی، که من هم حضور داشتم اظهار داشت که مصدق گاندی **ایران بود**. با رفتن گاندی، رهبری بدست نهرو افتاد. الهیار صالح نهروی ایران است و باید رهبری را بدست او سپرد.

برخی هم استدلال می‌کردند، که شاه نسبت به مصدق حساسیت ویژه دارد و به رغم برنامه آشتی ملی علاء، از مصدقی‌ها سخت‌نگران است. شاه یکبار در فروردین ۱۳۳۴ گفته بود که: «مصدقی‌ها خطرناکتر از توده‌ای‌ها برای ما هستند». بعدها، در سال ۱۳۳۹، که با فشار خارجی قرار بود انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی آزاد برگزار شود، **دکتر منوچهر اقبال** نخست‌وزیر شاه اعلام کرد که: «به فراندم‌چی‌ها (منظور مصدقی‌ها)، اجازه انتخاب کردن و انتخاب شدن نمی‌دهیم». **نهضت مقاومت ملی** با احساس نگرانی از بروز یک انحراف در مسیر نهضت ملی، یکبار در شماره ۵ راه مصدق، مورخ ۱۳۳۳/۲/۲۹ در مقاله‌ای تحت عنوان: «دکتر مصدق و نهضت ملی ایران از هم تفکیک‌پذیر نیستند» و بار دیگر در شماره ۱۷ مورخ ۱۰ مهرماه ۱۳۳۴ راه مصدق طی مقاله: «یکبار دیگر برای مقابله با نهضت کاذب آماده شویم»، به این مسئله پرداخت.

اما واکنش دیگر نسبت به بیانیه حزب ایران از جانب حکومت ظاهر شد. جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی، طرحی برای غیرقانونی کردن حزب ایران پیشنهاد دادند. این طرح در کمیسیون‌های کشور و دادگستری مجلس به تصویب رسید. استدلال این نمایندگان در غیرقانونی کردن حزب ایران این بود که چون **حزب توده ایران** در بهمن ۱۳۲۷ توسط مجلس وقت غیرقانونی اعلام شده است. حزب ایران هم

۲۵۷ □ فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

که در گذشته با حزب توده همکاری داشته است باید غیرقانونی اعلام شود!! منظور این نمایندگان ورود حزب ایران به ائتلاف با حزب دموکرات ایران به رهبری قوام‌السلطنه و حزب توده و دولت ائتلافی در تیرماه ۱۳۲۵ بود اما نمی‌گفتند که چرا بعد از سالیان دراز ناگهان این مسئله مطرح می‌شود!!؟ آن هم بعد از انتشار بیانیه حزب ایران در استقبال از دکترین آیزنهاور در بیانیه حزب ایران مطلبی که تعریض به حکومت محسوب شود و یا مورد مخالفت حکومت باشد وجود نداشت، پس چرا با آن همه سر و صدا در مجلس خواستند حزب ایران را غیرقانونی اعلام کنند.

بنظر می‌رسد باید علت را در حساسیت شاه نسبت به ایجاد رابطه میان دولت آمریکا با گروه‌های ملی در ایران جستجو کرد. این حساسیت بخصوص در سال‌های ۳۸ و ۳۹ به بعد خیلی شدیدتر شد. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به اهداف کوتاه مدت خود رسیده بود. اما نتوانسته بود دستاوردهای جنبش ملی را در میان مردم از بین ببرد. بنابراین شاه می‌ترسید که به دولت آمریکا، با توجه به تأمین اهداف و برنامه‌هایش درباره نهضت ایران و با پیوستن ایران به پیمان نظامی، او را دور بزند، و با جناح معتدلی از ملیون ایران کنار بیاید. برخی از ملیون ایران هم چنین دیدگاهی داشتند و در این راستا هم فعالیت‌هایی می‌کردند. شاه همین حساسیت را در مورد دولت دکتر امینی از خود نشان داد و با تمام نیرو از یکطرف مانع موفقیت دولت امینی شد و از طرف دیگر توانست مقامات واشنگتن را قانع کند که خود او، و نه دکتر امینی، پروژه اصلاحات سیاسی و اقتصادی را پیش ببرد.

دولت آمریکا با توجه به حساسیت شاه نسبت به ارتباط با ملیون حتی تا اواسط سال ۱۳۵۷ هم از هرگونه تماسی با مخالفین شاه و کسب خبر دست اول از مواضع و برنامه‌های آنها خودداری می‌کرد. اخبار و اطلاعات آنها صرفاً متکی به گزارش‌های ساواک ایران بود. شاید به همین علت‌ها بود که مقامات تصمیم‌گیرنده در دولت آمریکا اطلاعات بسیار کم و ناقصی از تحولات ایران داشتند و تصمیمات غیرواقعی بینانه‌ای می‌گرفتند.

۹. تأسیس متاع

متاع مخفف مکتب تربیتی اجتماعی عملی نام گروه / نهاد یا سازمانی است که به ابتکار و همت مهندس بازرگان در سال ۱۳۳۵ شکل گرفت.

فکر تشکیل متاع در واقع محصول تجربه فعالیت‌های سیاسی مهندس بازرگان بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نهضت مقاومت ملی ایران بود. تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ مهندس بازرگان، فعالیت سیاسی فردی یا گروهی نداشت. بلکه کار وی علاوه بر استادی در دانشکده فنی و یا مدیریت برخی از سازمانهای اداری نظیر ریاست هیئت‌مدیره شرکت نفت ملی ایران در زمان دکتر مصدق، به طور عمده فرهنگی، اجتماعی، اسلامی از طریق سخنرانی در مناسبت‌های مختلف اسلامی، که توسط انجمن اسلامی دانشجویان برگزار می‌شد، بود. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و فعالیت در نهضت مقاومت ملی، مهندس بازرگان را در تعامل مستقیم گسترده با شخصیت‌های ملی از همکاران دکتر مصدق و روحانیان و یا رهبران و احزاب سیاسی قرار گرفت. این همکاری‌ها بازرگان را از نزدیک با موانع اساسی و درونی هم‌کاری سیاسی گروهی در ایران آشنا ساخت.

همکاری‌های گروهی در ایران، چه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و یا سیاسی عموماً با موانع و مشکلاتی از درون که به رفتارها و خلیقات عناصر تشکیل‌دهنده این نوع همکاری‌ها بستگی دارد، روبرو می‌شوند. احزاب سیاسی تشکیل می‌شوند، اما رشد نمی‌کنند. اگرچه سیاست‌های سرکوب‌گرانه حکومت‌های استبدادی به عنوان عامل برونی در عدم رشد احزاب سیاسی ایران نقش مؤثری داشته‌اند و دارند، اما بررسی تجارب تاریخی نشان می‌دهد که عوامل درونی در عدم توفیق همکاری‌های سیاسی، به مراتب مؤثرتر از عوامل بیرونی بوده‌اند. به عنوان مثال، در یک دوره ۱۲ ساله، از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آزادی‌های مطبوعاتی و سیاسی بود، احزاب به شدت فعالیت می‌کردند دولت‌ها عملاً یا نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند مانع فعالیت احزاب و آزادی مطبوعات و اجتماعات شوند. با وجود این احزاب آن زمان، نظیر حزب توده، حزب ایران و ... دچار اختلافات درونی و انشعاب‌ها و یا دلسردی و کناره‌گیری‌های فردی یا جمعی اعضای

۲۵۹ □ فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

خود شدند. عامل اصلی این انشعاب‌ها بیشتر درونی و مربوط به روحیات و خلیات کنشگران سیاسی درون حزب بود تا فشارهای بیرونی.

نهضت مقاومت ملی، که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، توسط شخصیت‌ها و احزاب سیاسی و ملی تشکیل شده بود، برای مدت کوتاهی ۳-۴ سالی خوش درخشید، اما همان عوامل درونی یعنی روحیات و خلیات به تدریج اثرات منفی خود را بر همکاری‌های جمعی ظاهر ساخت. سرکوب و فشار حکومت کودتا نیز، که در تاریخ معاصر ایران، از زمان مشروطه به بعد، بی‌سابقه بود، مزید بر علت شد و مبارزه ملی را با مشکلاتی جدی روبرو ساخت.

اما همه این مشکل، این نبود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و تشکیل نهضت مقاومت ملی شور و هیجان مردم برای مبارزه با حکومت کودتا بسیار گسترده بود. اما مردم امیدوار بودند و انتظار داشتند با مبارزات سیاسی، تظاهرات خیابانی، توزیع شب‌نامه‌ها، اعتصاب‌های محدود و یا سرتاسری، حکومت کودتا را ساقط سازند. اما این یک تصور و انتظار غیرواقع‌بینانه بود. جنبش ملی تنها با حکومت کودتا روبرو نبود، بلکه با قدرت‌های بزرگی چون آمریکا و انگلیس سر و کار داشت که با تمام نیرو از دولت کودتا حمایت می‌کردند. رژیم کودتا برای حفظ خود حاضر بود هر هزینه‌ای را پردازد. به عنوان مثال، همانطور که در جای دیگری اشاره کرده‌ام در اعتصاب سراسری ۲۱ آبان ۳۲، روز محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی، میزان آمادگی مردم بسیار بالا بود. حتی افسران نهضت ملی ایران در حمایت از مردم بیانیه دادند. در تقابل با این فضای سیاسی، سرلشگر باتمانقلیچ، فرمانده ستاد مشترک ارتش، در جمع افسران در دانشکده افسری، طی یک سخنرانی گفت نظام برای حفظ خود اگر ضروری ببیند چهارده میلیون نفر را می‌کشد تا بر یک میلیون حکومت کند. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ اگرچه توانست دولت ملی دکتر مصدق را ساقط کند، اما نتوانست آگاهی‌های سیاسی حاصل از جنبش ملی را از بین ببرد. اما این آگاهی‌ها به تنهایی برای ادامه مبارزه و پیروزی کافی به نظر نمی‌رسید. مردم انتظار پیروزی زودرس را داشتند و این میسر نبود. نهضت مقاومت ملی، اگرچه تا اواخر سال ۳۸ و اوایل سال ۱۳۳۹، به فعالیت‌های خود ادامه داد اما از سال ۳۶ به بعد آن تحرک و

۲۶۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

جنبش سال‌های ۳۲ تا ۳۵ دیده نمی‌شد. به تدریج از هیجانات سیاسی اولیه کاسته شده بود. احزاب و فعالان سیاسی یا در زندان یا در تبعید یا آواره غربت شده بودند و یا دلسرد و ناامید شده بودند به دنبال کار روزانه خود رفتند.

بازرگان که در طول فعالیت خود در نهضت مقاومت ملی با این مشکلات و موانع دست و پنجه نرم کرده و تجربه دست اول پیدا کرده بود، راه چاره را نه یک برنامه کوتاه‌مدت، بلکه در یک برنامه درازمدت می‌دید. برنامه‌ای برای تغییر و تحول در روحیات و خلیات خود مردم. بازرگان در حالی که مبارزه سیاسی و همکاری و فعالیت در نهضت مقاومت ملی را تعطیل نکرد و کناره‌گیری ننمود. برنامه درازمدت خود را در قالب متاع تدوین و اجرای آن را آغاز کرد.

بازرگان در سخنرانی خود در سال ۱۳۳۶ دیدگاه‌های خود را به تفصیل بیان کرد.^۱ او بر نقطه ضعف ما ایرانی‌ها انگشت می‌گزارد و می‌گوید: «مرض بزرگ و موجب اساس بدبختی‌ها و عقب‌افتادگی ما همان علت یا عللی است که در خاصیت انفرادی و خلقت خودبینی و خودخواهی و خودپرستی ما منعکس و متمرکز گردیده است».

او در ادامه می‌گوید: «شاید در هیچ جای دنیا فردیت و خودیت (اگر این اصطلاح قابل استعمال باشد) به اندازه ایران نیست. ما وقتی که نخواهیم و نتوانیم دور هم جمع شده، همکاری و همراهی نمائیم، نه مواهب طبیعی و درآمدهای ملی ما را خوش‌بخت خواهد کرد، نه از علم و فن بهره‌ای خواهیم گرفت و نه از هوش و بینائی، و نه حس تشخیص‌های سیاسی رفع گرفتاری‌هایمان را خواهد کرد» ... «کاری باید بکنیم که افراد و افکار و اعمالمان اتحاد و ارتباط یافته و در جهت واحد مثبت و صحیحی پیش بروند و تمام آنها در خدمت حق و خدا قرار گیرند».

«تعلیم و تربیت امروز دیگر با گفتن و بحث و استدلال انجام نمی‌شود، با عمل و تمرین باید اجرا شود. تربیت اجتماعی و تمرین همکاری نیز در اثر مجتمع شدن و همکاری کردن حاصل می‌شود. بنابراین تا می‌توانیم دور هم جمع شویم و کارهای انفرادی را به صورت اجتماعی و با مشارکت و همکاری یکدیگر انجام دهیم ... یاد

۱. بازرگان، مهدی: «احتیاج روز» در مجموعه آثار ش ۸ - بنیاد فرهنگی بازرگان، شرکت انتشار ۱۳۷۸.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۶۱

بگیریم چگونه می‌شود و چگونه باید به حرف و نظر و نفع دیگران توجه کرد». او سپس نظریه خود را مطرح می‌سازد: اگر سابقاً مکتب‌های درسی اختصاصی نظری تأسیس می‌کردند و افراد فقیه و فیلسوف و ادیب بیرون می‌دادند، امروز آنچه فریضه دینی و وظیفه ملی است ایجاد مکتب‌های تربیتی و اجتماعی عملی است». او در برابر کسانی که تصور می‌کردند تنها راه اصلاح کشور تعویض مقامات و تصرف قدرت است می‌ایستد و می‌گوید «اگرچه از شرایط اصلاح امت همین‌ها باشد اما به هیچ وجه کافی نیست». تا اکثریت مردم سالم و صالح نباشند و مجتمعا نتوانند همکاری نمایند، فساد عقیده و عمل افراد و اختلافات و مخالفت‌های اجتماع باعث خواهد شد که نه تنها اصلاح و احیای کشور صورت نگیرد، بلکه اگر اتفاقاً قدرت به دست صالحین و به اختیار ملت افتاد به زودی (و به طوری که در جریان‌های گذشته شاهد آن بودیم) موجبات تلاش و تباہ از داخله مردم و رهبران بجوشد و دستگاه واژگون گردد. بنابراین فکر اینکه قدرت و حکومت را باید از مقامات بالا و از خارج تصرف نمود و پس از آن مطمئن و امیدوار نشست، فکر کاملاً ساده‌لوحانه بوده چنین تصرف و تسلط دیری نپائیده، جای خود را به تشتت و تصادم و تلاشی خواهد داد». در جای دیگری می‌گوید: «هرقدر در برابر مشکلات عظیم روزگار تنهایی، مأیوس‌کننده و وحشت‌آور است اجتماع و اتحاد، قوت قلب و امید می‌دهد و پس از آنکه جمع شدیم، هرقدر بحث و حرف، اختلاف و تفرقه ایجاد می‌نماید، کار و عمل، صمیمیت و احترام می‌آورد. هرقدر مجادله یا مجامله سردی و ضعف می‌آورد، اقدامات مثبت و مفید، دلگرمی و قوت می‌زاید. بنابراین به کارهای مثبت منظم و مفید پردازیم که با تائید خدا، اجتماعمان در اثر موفقیت و کار و نظم، برقرار و نیرومند و فزاینده خواهد گشت».

آنچه بازرگان در این سخنرانی خود و این مقاله بیان کرده است موضوع و محور بحث‌هایی بود که در فرصت‌های گوناگون با بعضی از دوستان مطرح می‌کرد. من شخصاً با این دیدگاه‌ها موافق بودم.

اما باید یادآور شوم که دیدگاه‌های بازرگان، که در نهایت به تأسیس متاع انجامید، نتیجه تجربه فعالیت سیاسی بازرگان در نهضت مقاومت ملی نبود بلکه در سال‌های

۲۶۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ هم بازرگان این نوع دیدگاه‌های خود را، که برخاسته از آشنایی او با قرآن کریم و نیز مطالعه‌ی جامعه‌های پیشرفته بود، در فرصت‌های مختلف، مطرح ساخته بود. اما تجربه بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، او را به جمع‌بندی جدید و اقدام عملی وادار ساخت.

متاع با دو هدف عمده شکل گرفت. اول تأسیس نهادهای مدنی به‌عنوان کارگاه‌های تمرین همکاری‌های جمعی - به‌طور طبیعی و واقع‌بینانه. تأسیس انجمن‌های اسلامی پزشکان، مهندسين، معلمين، شرکت انتشار از گام‌های اولیه بود که برداشته شد. زمان آن هم فرارسیده بود به این عبارت که هر ساله تعدادی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شدند.

بنابراین فکر تأسیس انجمن اسلامی مهندسين یا پزشکان یا معلمين، کاملاً عملی بود. به همین دلیل وقتی این فکر در درون متاع بحث و پخته شد، ظرف مدت کوتاهی در همان سال ۱۳۳۶، این انجمن‌ها شکل گرفتند. **انجمن اسلامی مهندسين** با همت مهندس بازرگان، مهندس سحابی، مهندس کتیرایی، مهندس معین‌فر، مهندس ظاهری و ... تأسیس شد. در همان سال **انجمن اسلامی پزشکان**، با تلاش دکتر کاظم یزدی، دکتر عباس حائری، دکتر عالی و من شکل گرفت. **انجمن اسلامی معلمين** هم در همین سال تأسیس شد. شرکت انتشار برای اولین بار با مشارکت بیش از ۲۵۰ سهامدار به وجود آمد. در سال‌های بعد، به کوشش جمعی از همسران همین افراد و دختران دانشجو، نظیر **خانم بنی‌هاشمی** (همسر دکتر کاظم یزدی) **خانم طلیعه** (همسر من)، **خانم اکرم حریری**، **خانم یزدی** (خواهر من) و صد خانم دانشجوی دیگر انجمن اسلامی بانوان شکل گرفت. **خانم کاتوزیان**، عروس **شیخ خزعل** که با خانواده ما ارتباط پیدا کرده بود و جلسات آموزش قرآن داشت محور گردهمایی این خانم‌ها شده بود، هر هفته روزهای پنجشنبه، من به اتفاق همسر **خانم کاتوزیان** را از منزلش برمی‌داشتیم، (من آن موقع تازه صاحب ماشین شده بودم) و به محل جلسه، که عمدتاً منزل خانم لباسچی بود می‌بردیم. انجمن‌ها به تدریج شکل گرفتند و در اوایل سال ۱۳۴۰ اولین کنگره انجمن‌های اسلامی سراسر ایران، در تهران برگزار شد. البته در زمان تشکیل این کنگره من در ایران نبودم.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۶۳

وظیفه و نقش متاع، ایجاد فضای مناسب برای همکاری و همکنشی فکری - ذهنی میان روشنفکران دینی با روحانیون جوان و خوش‌فکر حوزه بود. به همین مناسبت شخصیت‌های روحانی، نظیر مرحوم مطهری، دکتر شیخ مهدی حائری یزدی نیز برای همکاری دعوت شده بودند و در جلسات حضور پیدا می‌کردند.

اعضای مؤسس و پیوستگان بعدی متاع، علاوه بر خود مهندس بازرگان عبارت بودند از دکتر کاظم یزدی، مهندس سبحانی، احمد آرام، مهندس مصطفی کتیرایی، آیت‌الله مرتضی مطهری، دکتر مهدی حائری یزدی، کاظم حاج طرخانی، سید غلامرضا سعیدی، سید باقر رضوی و نگارنده.

جلسات تبادل نظر و بحث‌های نظری در منازل اشخاص تشکیل می‌شد. برخی از این جلسات با حضور حائری یزدی، مطهری، احمد آرام در منزل ما (در آن زمان در خیابان حریریان) تشکیل می‌شد. محور عمده بحث مسائل و مشکلات جوانان با مذهب بود. به یاد دارم مرحوم مطهری مسائلی را مطرح می‌کرد که روی آنها باید کار شود، اما ما به او ایراد گرفتیم که اینهایی که شما می‌گوئید مسائل جوانان ما نیست. بلکه بزرگترین چالش فکری - عقیدتی از جانب مارکسیست‌هاست، که باید جواب داد. مطهری آن را پذیرفت و از من خواست کتاب‌ها و نشریات مارکسیست‌ها را برایش تهیه کنم. من مجموعه‌ای از مجله دنیا، که زمانی دکتر ارانی آن را منتشر ساخته بود، به اضافه مجله‌های رزم و مردم ماهانه را، که توسط حزب توده منتشر می‌شد، و نیز برخی از کتاب‌ها نظیر اصول مقدماتی فلسفه و نقش شخصیت نوشته پلخانف را که داشتم همه را به ایشان دادم. برخی از این مجلات را مرحوم مهندس حساسیان، از اعضای پرکار و اهل مطالعه نهضت خدایپرستان سوسیالیست به من داده بود. اما بودن آنها در منزل ما با توجه به فعالیت‌هایی که در نهضت مقاومت ملی داشتم می‌توانست در صورت دستگیری‌ام، دردسرساز بشود. من آنها را به منزل پدر و مادر همسرم برده بودم. مطهری از دریافت آنها بسیار خوشحال شد. بعدها در تدوین کتاب اصول رئالیسم، نوشته علامه طباطبایی از این منابع استفاده کرد و به نقد از برخی از نظرات مارکسیست‌ها پرداخته بود.

آشنایی من و خانواده‌ام با مرحوم مطهری و خانواده ایشان از حدود سال ۱۳۳۴،

۲۶۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

زمانی که ایشان از قم به تهران آمد و در انتهای کوچه دردار (خیابان ری) همسایه دیوار به دیوار منزل پدرم شد. پدرم توجه و احترام خاصی برای روحانیان قائل بود و به زودی روابط نزدیکی میان دو خانواده، به خصوص همسر با همسر مطهری برقرار شد.

همکاری مطهری با متاع و حضور مرتب در جلسات آن به عمق و دامنه این دوستی بسی افزود بطوری که وقتی هم من به خارج رفتم، این ارتباط برقرار بود و هرکس به آمریکا می‌آمد، به سفارش مطهری به **تگزاس** می‌آمد و به ما سر می‌زد. در محور همکنشی میان روحانیون خوش‌فکر حوزه با روشنفکران دینی، انجمن‌های اسلامی پزشکان و مهندسين نقش برجسته‌ای ایفا کردند و در اکثر جلسات انجمن، این گروه از روحانیون، **مرحوم بهشتی، مطهری، باهنر** سخنرانی می‌کردند. این حضور و همکنشی، بر فکر و اندیشه و دیدگاه‌های هر دو طرف به طور جدی اثر گزارده بود. هم شکل می‌دادند و هم شکل می‌گرفتند.

یکی دیگر از طرح‌های مؤثر عملی، که از درون متاع بیرون آمد تأسیس **مرکز اسلامی یا مسجد جامع نارمک** است. در آن زمان نارمک شهرک تازه‌ای در حال رشد بود. دکتر مصدق با استفاده از **لایحه اختیارات خود اولاً** اراضی بایر بیرون از محدوده شهر تهران، آن زمان را ملی اعلام کرد و **ثانیاً بانک ساختمانی** را تأسیس نمود و این اراضی را به عنوان سرمایه واگذار کرد. بانک بر طبق یک نقشه کاملاً مطالعه شده شهرسازی، اراضی نارمک را به قطعات مختلف تقسیم کرد. با ساختن حداقل نیازهای اولیه برای مسکن، آنها را با قیمت مناسب به طور قسطی به کارمندان نیازمند دولت واگذار کرد. در حالی که شهرک نارمک به تدریج رشد می‌کرد، هنوز فاقد برخی از خدمات عمومی از جمله مسجد و درمانگاه بود. بنابراین طرح متاع تأسیس مرکزی در نارمک بود که هم مسجد باشد و هم درمانگاه و کتابخانه و سایر خدمات اجتماعی. برای تدارک درمانگاه، کمیته‌ای مرکب از **دکتر ملکی** (وزیر بهداشتی دکتر مصدق) **دکتر کاظم یزدی** و خود من تشکیل شد. در حالی که عملیات ساخت و ساز مرکز اسلامی جلو می‌رفت ما نیز به برنامه‌ریزی برای ایجاد درمانگاه جهت ارائه خدمات بهداشتی و درمانی به بیماران سرپایی ادامه دادیم. اما ادامه ساخت

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۶۵

مرکز به دریافت کمک‌های مردمی بستگی داشت. به یاد دارم که وقتی به علت بی‌پولی ساخت و ساز مسجد متوقف شده بود، یکی از اهالی نارمک که زمین‌های زیادی بیرون از شهرک داشت، مراجعه کرد و اعلام کرد که حاضر است تمامی هزینه‌های ساخت مرکز را بپردازد، اما به این شرط که **اولاً** مسجد حتماً گنبد و طاق رومی داشته باشد و **ثانیاً** به جای مسجد جامع و یا هر اسم دیگری آن را به نام او بخوانند. ساختن گنبد یعنی بلا استفاده گذاشتن فضای زیادی از ساختمان که برای ساختن کتابخانه و قرائت‌خانه پیش‌بینی شده بود. علاوه بر این طاق رومی معماری اسلامی نیست. اسم آن «رومی» است یعنی از روم آمده است. **ثالثاً** نمی‌خواهیم اسم شخص خاص بر مسجد باشد. اما وی نپذیرفت و حاضر نشد کمکی بکند.

برای متاع یک **میثاق یا تفاهم‌نامه** به عنوان «اصول دهگانه» و یک اساسنامه نوشته شده بود که در پایان این بحث می‌آورم. من شخصاً این دو سند را نداشتم اما برادرم، **دکتر کاظم یزدی** که از اعضای مؤسس متاع بود، در اختیارم گذاشت. علاوه بر این آقای **سید هادی خسروشاهی** نیز که در آن زمان از طلاب جوانی بودند که در جلسات انجمن اسلامی دانشجویان و سایر فعالیت‌ها با شوق و علاقه حضور پیدا می‌کردند در روزنامه بعثت (شهریور ۱۳۸۶) متن کامل این دو سند را آورده‌اند. ظاهراً مرحوم **باقر رضوی** که از اعضای فعال انجمن اسلامی دانشجویان و فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق بود و دفتر وکالت داشت این اسناد را برای آقای سید هادی خسروشاهی و مرحوم **سید جلال آشتیانی** فرستاده بود. آقای سید هادی خسروشاهی در یادداشت خودشان در نشریه بعثت مرحوم سید باقر رضوی را در چندین جا «مهندس» خطا کرده‌اند. در حالی که مرحوم رضوی حقوقدان بود و دفتر وکالت داشت.

اصول دهگانه و اساسنامه متاع به شرح زیر است:

الف. اصول دهگانه

۱. **هدف زندگی:** فعالیت با استفاده کامل از مادیات به منظور تربیت و ارتقاء برای کسب سعادت ابدی (إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا

۲۶۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا، سوره كهف، آیه ۷ و ۸) - (الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ - حدیث نبوی؛ (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ - سوره اعراف، آیه ۳۲).^۲

۲. **مقام فرد:** بنا به سوابق و مراحل طی شده که عالم وجود در تکوین هر فرد طی کرده است، فرد بشر ارزنده‌تر از آن است که خود یا اجتماع نسبت به سرمایه وجودی یا استعداد ذاتی و صفات خمیره او بی‌اعتنا باشد و مراحل آینده‌اش را در نظر نگیرد (أَتَزَعَمُ أَنْكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكُ الطَّوِيُّ الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ - عَلِي عَلَيْهِ السَّلَام) - (أَفَحَسِبْتُمْ أَنْتُمْ خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنْتُمْ إِلَيْنَا لَاتُرْجَعُونَ - مؤمنون ۱۱۵).^۳

۳. **اختیار و آزادی:** وجه امتیاز انسان از حیوان و وسیله طبیعی تکامل او، وجود اختیارات و شرط استفاده از اختیار، اعطای آزادی توأم با راهنمایی می‌باشد و فضائلی که با اختیار کسب شود، دارای ارزش واقعی و اثر تربیتی خواهد بود. مظهر اختیار استقلال است. استقلال و ارتقاء موقعی تأمین می‌شود که فرد در سرنوشت خود و اجتماع سهیم و مؤثر باشد.

۴. **اجتماع: الف.** اجتماع به عنوان این که در مرحله اول، مجموعه افراد بشر است، وضع آن نتیجه و محصول آنها می‌باشد. شرط لازم برای تشکیل اجتماع مطلوب وجود افراد سالم و صالح است.

ب. اجتماع در مرحله دوم به عنوان محصول و ترکیب جدید، شخصیت مخصوص یافته و روی افراد اثر می‌نماید و اصلاح و تکامل فرد در سایه اجتماع فراهم می‌گردد.

۱. ما هرچه در روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا امتحان‌شان کنیم که کدامشان به عمل بهترند و این ما هستیم که روی زمین را چون بیابانی خشک خواهیم کرد.

۲. بگو چه کسی لباس‌هایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و خوردنی‌های خوش‌طعم را حرام کرده است؟ بگو این چیزها در این دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد.

۳. آیا پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۶۷

ج. در مرحله سوم اجتماع حفظ کننده و ادامه‌دهنده آثار و اعمال افراد بوده و اجتماعات مختلف در زمان و مکان، مرتبط و مؤثر در یکدیگر می‌باشند. بنابراین هر فرد به لحاظ میراثی که از گذشته و استفاده‌ای که از معاصرین می‌برد و علاقه‌ای که به نشر و توسعه آثار خود در آینده دارد، تعلق به اجتماع وسیع‌تری یعنی تمام جهان وجود، اعم از گذشته و آینده پیدا می‌کند، اعمال و آثار او باید در محیط جهانی و ابدی مورد توجه قرار گیرد.

۵. **نظام و اداره اجتماع:** اجتماع باید طوری باشد که اولاً شرایط زندگی و عوامل تربیت و تکامل افراد را به بهترین وجه تأمین نماید و ثانياً ضمن رعایت ارزش و استقلال آنها شرایط همجواری و همکاری و معاونت اجتماعی را در ارتقای عمومی تسهیل و تقویت نماید.

سرنوشت اجتماع به طور مستقیم یا غیرمستقیم در دست افراد گذاشته شده که هرگونه خود را تغییر دهند وضع عمومی آنها به همان قرار بدتر و یا بهتر خواهد شد. (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم - رعد ۱۱ و: کما تکنونون یولی علیکم)^۲ و چون سعادت بشر در تأمین اختیار و ترقی از راه آزادی بوده و آزادی و ارتقاء در سایه استقلال فردی حاصل می‌گردد، وظیفه افراد است که برای حفظ استقلال آن شرکت نموده و به طور مستقیم و صحیح در سرنوشت خویش مؤثر باشند. بنابراین حکومت قانونی مفید حکومتی خواهد بود که منبعث و مجاز از طرف اکثریت مردم بوده و انجام‌دهنده وظایفی باشد که در راه اجرای حق و عدالت به عهده اجتماع گذاشته شده است.

اساساً خداوند هیچ فردی را بالفطره و بالمیراث حاکم بر دیگران و افضل بر آنها نیافریده است و کسی حق تحمیل اراده خود بر دیگران و استثمار و استفاده از حق خدا را ندارد - حکام و مأمورین نگهبانان کاروان پیشرفت بشریت و امانت‌داران موقت اموال عمومی می‌باشند. حکومت به هیچ وجه حق انحصاری کسی نبوده و

۱. خداوند چیزی را که از آن مردمی است دگرگون نکند تا آن مردم خود دگرگون شوند.

۲. هرگونه باشید بر شما حکومت کنند.

۲۶۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

تمام افراد در مقابل یکدیگر دارای این حق و وظیفه می‌باشند (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه).

۶. **وظیفه فرد در مقابل اجتماع:** هر فرد گذشته از آنکه به لحاظ عنصر تشکیل‌دهنده متعلق و مؤثر در اجتماع، ملزم به رعایت تقوا و اصلاح نفس و مراعات حقوق دیگران است در مقابل وظیفه‌ای که اجتماع در راه تأمین منافع او و تدارک وسائل ارتقای عمومی برعهده دارد، موظف است که توجه خویش را از خود معطوف داشته با انجام وظیفه که در اداره اجتماع و سیر تکامل به عهده دارد، به زندگی خود ارزش و معنی بخشد. (من اصبح ولم یهتّم بامور المسلمین فلیس بمسلم). یگانه راه نیل به کمال برای هرکس مایه گذشتن از خود به نفع دیگران است (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ آل عمران - ۹۲)^۱ وارد شدن در راه اجتماع، فنا شدن و بی‌اثر بودن نیست، بلکه به لحاظ خود شخص نیز ارتقاء و انتفاع محسوب می‌شود: (وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آل عمران - ۱۶۹).^۲

۷. مراتب و روابط افراد در اجتماع: افراد بشر به لحاظ مزایا و مواهبی که عالم وجود برای آنها فراهم نموده حق اعمال برتری و امتیاز نسبت به یکدیگر را ندارند و به طور یکسان محترم هستند. عزت و مقام حقیقی از آن خالق است، آن کس که پرهیزکارتر است نزد خدا گرامی‌تر است. (انّ اکرمکم عندالله اتقیکم). پیوند افراد براساس محبت و خدمت به نوع بوده همگی مشترکا و متقابلاً موظف به راهنمایی و اصلاح و نگاهداری یکدیگر می‌باشند. ضعفا و محرومین نباید سهمی کمتر از عدالت اجتماعی دریافت دارند. وظیفه سایرین است که با اعانت محرومین آنان را همسطح با خود و برخوردار از نعمات عمومی نمایند تا همکاری در ارتقای اجتماعی بهتر تأمین شود.

۱. نیکی را هرگز درنخواهی یافت مگر آن که از آن چه دوست می‌دارید انفاق کنی.

۲. کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان به ایشان روزی می‌دهند.

۲۶۹ □ فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

۸. کسب و کار: مواهب الهی به موجودات از طریق اکتساب تحصیل و تفویض می‌شود (خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِيُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ جاثیه - ۲۲)^۱ و درجات و مراتب از طریق کار و عمل تأمین و تکمیل می‌گردد. (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا انعام - ۱۲۲).^۲ بنابراین کسب و کار منشأ اصلاح و رشد ارتقای انسان بوده، مزایایی که از این طریق و به فراخور سعی و کوشش تحصیل گردد، مشروع و حلال شناخته می‌شود: (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَ أَنْ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى نجم - ۳۹ و ۴۰).^۳ این مالکیت‌ها نیز تا آنجایی مفید و مطلوب می‌باشند که وسیله مجدد برای توسعه کسب و تولید کار بوده، چنانچه موجب تعطیل کار و یا توقف اکتساب گردد، باید آنها را تخفیف و یا تغییر داد.

۹. تعلیم و تربیت: وصول به هدف که رشد و تکامل افراد بشر است، بدون آگاهی بر امور طبیعت میسر نبوده و این آگاهی وقتی مفید واقع می‌شود که در جهت تأمین مصالح عمومی و تحصیل به کار برده شود.

از یک طرف علم صحیح بدون تزکیه نفس حاصل نمی‌گردد و از طرف دیگر تزکیه و تربیت در تاریکی - (کَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُم مَّالْمَ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ بقره - ۱۵۱).^۴ (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ جمعه - ۲).^۵ با توسعه علوم و دامنه نظر در تشخیص مصالح و حقایق افزوده شده، قدرت عمل و دائره اثر انسان وسعت پیدا می‌کند و فضای فکر و رشد اجتماعی پرورش می‌یابد. (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ

۱. و خداوند آسمانها و زمین را به حق بیافرید تا هر کسی را برابر کاری که کرده است پاداش دهد.

۲. برای هر یک برابر اعمالی که انجام داده‌اند، درجاتی است.

۳. و اینکه برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست و زودا که کوشش او در نظر آید.

۴. هم‌چنان که پیامبری از خود شما را بر شما فرستادیم تا آیات ما را برایتان بخواند و شما را پاکیزه گرداند و کتاب و حکمت آموزد و آنچه را که نمی‌دانستید به شما یاد دهد.

۵. اوست خدایی که به میان مردمی بی‌کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و حکمتشان بیاموزد، اگرچه پیش از این در گمراهی آشکار بودند.

۲۷۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

خیرا کثیرا بقره - ۲۶۹).^۱ با اجرای اصول تربیت در خانواده و مدرسه و اجتماع نقائص و معایب نفوس اصلاح و ملکات عالیه اخلاقی و صفات اجتماعی در نهاد مردم تلقین می‌گردد (انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) - (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا شمس ۹ و ۱۰ - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى الْعَلَى - ۱۴).^۳

۱۰. **شرایط توفیق:** نظر به اینکه ضمانت اجرایی هر قانون و مقررات وجدان انسان است و در یک اجتماع بدون ملکات اخلاقی و سلامتی افراد جلوگیری قطعی از امور خلاف امکان‌پذیر نمی‌باشد، جامعه‌ای که عاری از ایمان و تقوا باشد، در برابر تضاد منافع و اغراض داخلی و تصادم مخاطرات و مشکلات خارجی تاب مقاومت نخواهد داشت و آزادی بدون آراستگی قابل دوام نیست. ضمنا اعتقاد و صفای ضمیر با وجود جلوگیری از خطا بوده و بدون اقدام مثبت و فعالیت، پیشروی به سوی هدف و تأمین منظور میسر نمی‌شود. بنابراین شرایط لازم و کافی برای حفظ اجتماع از هلاکت، سوق آن به سعادت یعنی شرایط توفیق سه اصل: ایمان، تقوا، عمل خواهد بود برای مقاصد حق نیز تشبث به وسایل نامشروع یک نوع فریب نفس بوده و آثار سوء آن با توجه به زمان و مکان ظاهر خواهد شد (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون).^۴

ب. اساسنامه

مقدمه

به منظور اشاعه اجرای اصول ده‌گانه جمعیتی بنام مکتب تربیت اجتماعی عملی (م. ت. ا. ع یا متاع) تشکیل می‌شود برنامه مکتب این است که از طریق اقدامات عملی فردی و مخصوصا دسته جمعی. افراد وابسته و مردم را برای زندگی اجتماعی و همکاری

۱. به هرکه خواهد حکمت عطا کند و به هرکه حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده.

۲. هرکه در پاکی آن کوشید رستگار شد. و هر که در پلیدی اش فرو پوشید نومید گردید.

۳. هرآینه پاکان رستگار شدند.

۴. ای کسانی که ایمان آوردید، از خدا بترسید و به او تقرب جوید و در راهش جهاد کنید باشد که رستگار گردید.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۷۱

عمومی مبنی بر اصول دهگانه عملاً تربیت و آماده می‌نماید. برنامه مذکور از دو راه اجرا می‌شود. اول فعالیت‌های اختصاصی مکتب که بوسیله افراد و یا واحدها اجرا می‌شود. دوم فعالیت‌های عمومی یعنی هرگونه خدمت و نیات خیری که در زمینه مرام مکتب و اصول دهگانه از طرف سایر مردم و جمعیتها به عمل آمده مکتب خود را نسبت به آن علاقمند و سهمیم می‌شناسد و به هر طریق و اندازه‌ای که میسر باشد (ولی بطور ناشناس) در پیشرفت آن تشریک مساعی خواهد نمود. از آنجائی که متاع مصمم است خدمات خود را بدون شائبه و یا دور از نظرها و اغراض و موانع خارجی انجام دهد ترتیب تشکیلات داخلی و نام اعضاء اعمال خود را در وضع ترکیبی آنها مستور نگاه خواهد داشت ولی خدمات و فعالیت‌های خارجی ممکن است علنی و آشکار باشد. منتهی بدون ذکر ارتباط با تشکیلات خاص مکتب خواهد بود. هریک اعضاء متاع خود را در پیشگاه خداوند ملزم به تقوی و عمل صالح و در برابر یکدیگر متعهد به انضباط تشکیلاتی و خدمت می‌داند و انجام وظایف محوله و رعایت مقررات مربوطه را فریضه دینی و وجدانی خود می‌شناسد.

ماده ۱. مکتب دارای یک هیأت مؤسس و ۵ شعبه و ۳ کمیسیون می‌باشد.

ماده ۲. هیأت مؤسس از ۱۰-۱۵ نفر عضو که هرکدام در یک یا ۲ شعبه کمیسیون مسئولیت و عضویت داشته باشند تشکیل می‌گردد.

ماده ۳. ورود عضو جدید در صورتی که در هیأت مؤسس محلی خالی باشد از میان کسانی که در شعب و کمیسیونها کار کرده باشند با پیشنهاد ۲ نفر از هیأت مؤسس و حداقل دوسوم آراء بشرط نبودن مخالف انتخاب می‌شوند. (بدیهی است مادامی که شعب و کمیسیونها تشکیل نگردیده سابقه کار در شعب الزامی نخواهد داشت).

ماده ۴. خروج عضو: ۱- فوت ۲- استعفا (سه جلسه متوالی بدون عذر موجه به عنوان استعفا تلقی خواهد شد) ۳- خروج (کسانی که غیبت‌های مکرر داشته و اهمال و استتکاف در انجام وظائف و یا تخطی و تخلف‌هایی بنمایند که با شئون جمعیت متناسب نباشد با دوسوم آراء اخراج می‌شوند).

ماده ۵. تشکیل جلسات هیأت مؤسس حداقل ماهی یک بار ضروری است و هر

۲۷۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

جلسه با حضور دوسوم افراد حاضر در مرکز رسمیت خواهد داشت.

ماده ۶. کلیه تصمیمات هیأت مؤسس با نصف بعلاوه یک آراء که در هر حال کمتر از شش نباشد قابل اجرا خواهد بود مگر در مواردی که حد نصاب آراء لازم قبلاً پیش‌بینی شده باشد.

ماده . شعب و کمیسیونهای مکتب عبارتند از ۵ شعبه و ۳ کمیسیون.

۱- شعبه و تشکیلات مرکز ۲- شعبه شهرستانها ۳- شعبه تبلیغات و تعلیمات ۴- شعبه ارتباطات و همکاری و اطلاعات و آمار ۵- شعبه امور مالی.

۱- کمیسیون خارجی ۲- کمیسیون بهداشتی و ورزشی ۳- کمیسیون مطالعات.

ماده ۸. مسئولین هریک از شعب و کمیسیونها موظفند در اولین فرصت همکاران خود را برای تصویب به هیأت مؤسس معرفی نمایند.

ماده ۹. انتخاب و یا تغییرات مسئول هر واحد با پیشنهاد واحد تشکیلاتی مافوق و تصویب بالاتر خواهد بود و انتخاب یا تغییر اعضای همکار یا پیشنهاد مسئول واحد تصویب واحد بالاتر بعمل می‌آید.

ماده ۱۰. هریک از واحدها پس از تکمیل افراد خود در اولین جلسه موظف به تنظیم آئین‌نامه و ارسال به هیأت مؤسس برای تصویب می‌باشند.

ماده ۱۱. تعداد اعضاء هریک از واحدها می‌توانند بین ۲-۳ نفر باشند که مطابق ماده ۹ انتخاب خواهند شد. بدیهی است کسانی که پیشنهاد می‌شوند بایستی مسلمان عامل به احکام و معتقد به اصول فکری مکتب باشند.

ماده ۱۲. مسئول هریک از واحدها موظف است گزارش عملیات واحد خود را لااقل هر سه ماه یکبار کتبا به اطلاع واحد مافوق برساند.

ماده ۱۳. برنامه کلی هر واحدی از طرف واحد مافوق تعیین و بوسیله مسئول آن واحد ابلاغ می‌شود.

ماده ۱۴. هریک از واحدها علاوه بر انجام برنامه‌های اختصاصی خود موظف به همکاری و تسهیل برنامه واحدهای دیگر و مخصوصاً راهنمایی و سرپرستی مراکز در پیشرفت وظائفی که مربوط به آن واحد می‌شود باشند.

ماده ۱۵. شعبه تشکیلات موظف به تشکیل و ترتیب حداقل مراکزهای زیر می‌باشد.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۷۳

۱- دانشگاه ۲- مدارس ۳- بازار ۴- محلات ۵- ادارات و هرگونه مراکزی که آئین‌نامه شعبه مزبور پیش‌بینی نماید.

ماده ۱۶. هریک از مراکز فوق می‌توانند مطابق آنچه که در آئین‌نامه شعبه مزبور پیش‌بینی می‌شود دارای مراکز فرعی و شعب آن نظیر شعب هیأت مؤسس باشند.

ماده ۱۷. شعبه شهرستانها، موظف به تشکیل شعبات مکتب در سایر شهرستانها نظیر آنچه که در مرکز (تهران) پیش‌بینی شده است و ایجاد و حفظ ارتباط با شهرستانها می‌باشد.

ماده ۱۸. شعبه تبلیغات و تعلیمات که دارای واحدهای زیر می‌باشد.

۱- تعلیمات که موظف به اشاعه افکار و تربیت فکری اعضای داخلی - انتشارات داخلی - تنظیم برنامه برای جلساتی که از طرف تشکیلات تنظیم شده باشند می‌باشد.

۲- تبلیغات: تبلیغ و اشاعه افکار و نظریات مکتب از طریق انتشارات دائم و غیردائم - استفاده از تمام امکانات نظیر وعاظ - مساجد - روزنامه‌های وابسته و غیروابسته ترتیب برنامه جشنها در اعیاد - محافل تذکر در سوگواریها - انتشار اعلامیه و هرگونه تبلیغات عمومی و خارجی. ۳- فرهنگی: موظف به نفوذ در مؤسسات فرهنگی بمنظور اشاعه هدفهائی که مکتب در نظر دارد و اصلاح و تقویت آنها. ۴- تأسیس کلاسهای تخصصی دینی و تربیتی ایجاد دبیرستانها - دبستانها و کودکانهای ملی براساس هدفهای مکتب، ایجاد پانسیون شبانه‌روزی برای دانش‌آموزان و دانشجویان.

ماده ۱۹. شعبه همکاری و ارتباطات، اطلاعات و آمار. موظف به ایجاد همکاری و ارتباط و تقویت دستجات دیگر اجتماعی و مذهبی که هدف تشکیل آنها مشابه هدفهای مکتب باشد و همچنین کوشش برای هم‌آهنگی و وحدت در بین دستجات مزبور و جمع‌آوری هرگونه اطلاعات که برای شعب و کمیسیونها لازم است بشرح زیر:

۱- آمار مساجد تهران و شهرستانها ۲- کودکانها و دبیرستانها، دبیرستانهای ملی و مذهبی ۳- روزنامه‌های ملی و مذهبی ۴- دستجات مختلف ملی - اجتماعی و غیره که با ذکر کامل مشخصات و سوابق اداره‌کنندگان آنها و موقوفات آنها می‌باشد. ۵- مجامع مذهبی در خارج از ایران و روزنامه‌های آنها ۶- لیست کتب که مربوط به مواد

۲۷۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

دهگانه می‌باشد. ۷- جمع‌آوری مختلف اطلاعات از تشکیلات دستجات مختلف ۸- و هرگونه اطلاعات دیگری که لازم باشد.

ماده ۲۰. شعبه مالی - دارای سه مرکز زیر می‌باشد:

۱- مرکز امور تعاون و عمران به منظور ایجاد شرکتهای تعاونی مصرف برای هریک از واحدها ۲- تشویق مردم به تشکیل شرکتهای ساختمانی و عمرانی و انتفاعی ۳- ترمیم خرابی مساجد و مؤسسات عام‌المنفعه ۴- مرکز امدادی و خیریه - کوشش به منظور کمک به مستمندان و از کار افتادگان از طریق قرضه‌های بدون ربح. تقسیم مایحتاج آنها - کمک به سیل‌زدگان - تهیه سرمایه برای کسانی که برای شروع به کار احتیاج به پول داشته باشند. ایجاد سرویس تهیه کار برای بیکاران - کوشش برای مصرف فواید و اوقاف در محل واقعی خود ۳- مرکز مالی جمع‌آوری حق عضویت اعضا - مذاکره با کسانی که سرمایه‌های راکد و یا حاضر به وقف بکار انداختن در امور عمرانی و اجتماعی دارند. راهنمایی و تأمین اعتبار برای هریک از اقداماتی که شعب و کمیسیونها بخواهند اجرا کنند.

ماده ۲۱. کمیسیون خارجی - موظف به ایجاد ارتباط با دستجات و افرادی که موافق هدفهای مکتب در خارج از ایران هستند می‌باشند.

ماده ۲۲. کمیسیون بهداشتی و ورزشی به منظور راهنمایی و کوشش در حفظ سلامتی مردم و بالا بردن سطح آگاهی بهداشتی مردم از طریق ۱. نفوذ در مؤسسات بهداشتی و داروئی که از طریق وقف و به توسط خود مردم اداره می‌شود، ایجاد سرویسهای بهداشتی و داروئی، انتشارات بهداشتی؛ ۲. مرکز ورزش، با تشکیل باشگاهها و تیمها و ترتیب مسابقات ورزشی، گردش و مسافرتهای دسته‌جمعی. انتشار نشریه ورزش.

ماده ۲۳. کمیسیون مطالعات. موظف به تحقیق و مطالعه درباره مسائل اجتماعی و اسلامی مربوط به مکتب استخراج تدوین و تنظیم مطالب سودمند و مفید و تهیه برنامه‌های تعلیماتی و تبلیغاتی جمع‌آوری کتب و تهیه کتابخانه.

ماده ۲۴. هرگونه پیشنهاد اصلاحی و یا حذف و اضافه نمودن به این اساسنامه با پیشنهاد حداقل دو نفر و تصویب دوسوم آراء خواهد بود.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۷۵

ماده ۲۵. این اساسنامه در ۲۴ ماده در جلسه مورخه ۳۴/۱۱/۹ هیأت مؤسس تصویب شد.

همکاری من با متاع تا شهریور سال ۱۳۳۹ که از ایران خارج شدم، ادامه داشت. ظاهراً فعالیت متاع در طول سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷ ادامه داشته است. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ مرحوم مطهری در جلسه متاع، در منزل دکتر سحابی شرکت داشت که به هنگام خروج از آن منزل مورد سوء قصد قرار گرفت و شهید شد که رحمت خدا بر او باد.

۱۰. تجدید حیات جبهه ملی دوم تیرماه ۱۳۳۹

نهضت مقاومت ملی ایران فعالیت خود را بطور مخفی و نیمه مخفی تا اوائل سال ۱۳۳۹ و تشکیل جبهه ملی دوم ادامه داد.

در اواخر سال ۱۳۳۸ شورای مرکز نهضت مقاومت و کمیته اجرایی آن، به دنبال بررسی و تحلیل شرایط سیاسی - اجتماعی ایران و منطقه و جهان به این جمع‌بندی رسید که قدرت‌های خارجی مؤثر در ایران، و به تبعیت از آنان، رژیم شاه در صدد ایجاد یک سلسله تغییرات روبنایی در مناسبات و روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی هستند و در نظر دارند یک برنامه حساب شده‌ای در سطح روابط سیاسی و با دادن یک سری آزادی‌های محدود و تحت کنترل از بن‌بست سیاسی بیرون آمده و خطر انفجار انقلابی بالقوه‌ای را که به وجود آمده بود از میان بردارند یا آن را کاهش بدهند. چندین عامل داخلی و خارجی در پیش‌بینی چنین برنامه‌هایی برای ایران نقش مؤثر داشتند.

در سطح داخلی، هنگامی که سلدن چاپین به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد، اهداف کوتاه‌مدت آمریکا از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تحقق پیدا کرده بود. اما نظام سیاسی ایران هم چنان متزلزل بود. علاوه بر شکاف عظیم و غیرقابل ترمیم میان حکومت و ملت و فقدان مشروعیت، فساد مالی گسترده‌ای نظام سیاسی ایران را فرا گرفته بود. از کمک‌های مالی آمریکا به ایران سوء استفاده‌های شخصی شده بود.

۲۷۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

بطوری که در سال ۱۳۳۸، به دنبال گزارش چای پین، هیئتی از طرف نمایندگان مجلس آمریکا به ایران آمد و بعد از بررسی چگونگی مصرف کمکهای مالی آمریکا به ایران، فساد مالی را تأیید کرد. این رسیدگی‌ها موجب شده است آمریکا شاه را برای ایجاد تغییرات در مناسبات سیاسی تحت فشار قرار بدهد.

در سطح خارجی، جنگ کره به بلوک غرب و آمریکا نشان داد که درگیری‌های اساسی آینده میان دو بلوک متخاصم شرق و غرب از نوع جنگ ارتش‌های کلاسیک عادی و متعارف نخواهد بود. بلکه جنگ میان گروههای کوچک چریکی یا جنگ نامنظم مردمی با ارتش‌های منظم کلاسیک است. تجربه آمریکا از جنگ کره موجب دو جمع‌بندی اساسی و تنظیم برنامه‌های متناسب با آن شد. اول اینکه، چه در آمریکا و چه در کشورهای هم‌پیمان، واحدهایی بوجود آمدند که قادر به مقابله با جنگ‌های نامنظم مردمی باشند. سپاه تفنگداران دریایی در آمریکا و یا واحدهای ویژه کلاه سبزه‌ها در ایران همه برای این منظور شکل گرفتند.

دوم اینکه، یک برنامه جامعی برای مطالعه‌ی طبیعت و ویژگی جنگ‌های انقلابی و زمینه‌های بروز و نوع آن در کشورهای جهان سوم به اجرا گذاشته شد. کلیه آثار مائوتسه تونگ، ژنرال جیاب (قهرمان جنگ‌های چریکی در ویت‌نام) و غیره همه به انگلیسی ترجمه شدند. این مطالعات نشان داد که در کشورهای توسعه نیافته جهان سوم، دهقانان بی‌زمین، یکی از نیروهای بالقوه انقلابی محسوب می‌شوند. این مطالعات همچنین نشان داد که ایران یکی از کشورهایی است که می‌تواند به یک ویت‌نام دومی برای غرب تبدیل شود.^۱

بر این اساس، دولت آمریکا، برای تغییر و تعدیل فضای سیاسی و نیز اصلاحات اقتصادی و ارضی شاه را تحت فشار قرار دادند. احتجاج دولت آمریکا با شاه در سال ۱۳۳۸ این بود که شاه مخالفین جدی خود را سرکوب و نابود کرده است! سازمان نظامی حزب توده متلاشی و رهبران آن اعدام شده‌اند، همکاران و یاران دکتر مصدق یا زندانی و اعدام و یا در تبعید بسر می‌برند و توان حرکت جدی را ندارند. در میان

۱. ر. ک: «شورشگری و ضد شورشگری»، تألیف و تدوین ابراهیم یزدی، دفتر پخش کتاب، ۱۳۵۰.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۷۷

روحانیان شاه نه تنها مخالف جدی ندارد و بلکه مورد حمایت بخشی از این نهاد می‌باشد. شاه، با اجرای برنامه اقتصادی می‌تواند حمایت کارگران و دهقانان را به خود جلب نماید. در چنین شرایطی دادن آزادی‌های سیاسی محدود و مهار شده، نه تنها زیان‌بخش نیست، بلکه برای تثبیت نظام سیاسی بسیار مفید و مثبت هم خواهد بود.

به خاطر دارم که این مسایل در کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی مطرح و بحث می‌شد. مرحوم رحیم عطایی، بطور جدی و سیستماتیک این مسائل را پیگیری می‌کرد و حاصل بررسی‌های خود را در جلسات مطرح می‌ساخت. افراد صاحب‌نظر و فعال و با سابقه آنروز که در کمیته بطور کم و بیش مرتب حضور پیدا می‌کردند، عبارت بودند از آقای حسن نزیه، آقای مهندس عباس امیر انتظام، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم دکتر سحابی، مرحوم عباس رادنی، مرحوم عباس سمیعی، مرحوم رحیم عطایی، مرحوم نصرت‌الله امینی (در بعضی از جلسات)، مرحوم داریوش فروهر. جلسات روزهای دوشنبه بعدازظهر در دفتر مهندسی آربل، متعلق به آقای مهندس امیر انتظام در خیابان شاهرضای سابق، روبروی خیابان لاله‌زار، تشکیل می‌شد.

بدون شک در محافل نیروهای ملی نیز این مسایل مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفته است و احتمالاً هریک برنامه‌ها یا دیدگاه‌های خاص خود را برای بهره‌برداری به نفع منافع و مصالح ملی پیش‌بینی می‌کردند.

اما در نهضت مقاومت ملی، نظر عمومی ما این بود که باید از این فضای جدید برای سازماندهی مبارزه سیاسی علنی استفاده کرد.

دیدگاه عمومی و غالب ما این بود که مبارزه سیاسی در نهایت به معنای ایجاد ارتباط با توده‌های مردم و بسیج و سازماندهی آنها در جهت تحقق اهداف سیاسی معین است. تحقق چنین هدفی تنها در یک فعالیت سیاسی علنی میسر و ممکن می‌باشد. بنابراین یک گروه سیاسی بایستی از هر فرصتی برای تحمیل مبارزه سیاسی علنی به حکومت استفاده کند. گروه‌های سیاسی اگرچه ممکن است در شرایطی، مبارزه سیاسی زیرزمینی را برای ادامه حیات خود بپذیرند، اما باید با رصد کردن مستمر شرایط سیاسی، انواعی از فعالیت‌های علنی را سازماندهی کنند. تقابل یک

۲۷۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

دولت سرکوبگر با مخالفین سیاسی اش در واقع رقابت برای فتح سرزمین افکار عمومی و جلب حمایت مردم خلاصه می‌شود.

سرکوب و بازداشت و جلوگیری از فعالیت سیاسی مخالفین، و حتی از بین بردن مخالفین، و یا تبلیغات سوء علیه مخالفین، به عناوین گوناگون، همه در راستای جداسازی مبارزه سیاسی از مردم می‌باشد. به عبارت دیگر مبارزه سیاسی مخفی شیوه مطلوب نیست بلکه این دولت‌های استبدادی هستند که با فشار و سرکوب، مبارزه سیاسی مخفی را به گروههای سیاسی مخالف خود تحمیل و دامنه آن را محدود می‌کنند.

براساس این نگرش بود که در نهضت مقاومت ملی ما تصمیم گرفتیم به استقبال شرایط جدید برویم و با استفاده از فضای سیاسی در حال شکل‌گیری، نه تنها مبارزه ملی را از بن‌بست و محدودیت مبارزه مخفی - که به علت هفت سال خفقان شدید بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به شدت محدود شده، بدر آوریم بلکه مبارزه علیه رژیم شاه را گسترش دهیم. تحلیل ما و باور ما این بود که رژیم شاه و حامیان قدرتمند خارجی‌اش بهیچوجه در صدد اعطای واقعی آزادی‌های دموکراتیک نیستند و منظورشان از «انتخابات آزاد» و دادن برخی از آزادی‌های ظاهری صرفاً برای حفظ و تثبیت نظام موجود و جلوگیری از خطر سقوط و افتادن کشور در دام کمونیزم و انقلاب می‌باشد.

با چنین مقدمه‌ای تشکیل یا فعالیت مجدد «جبهه ملی» مطرح شد. برای شروع به کار ما حضور و شرکت یک پارچه و همگانی تمام نیروهای ملی - همکاران سابق دکتر مصدق، نمایندگان سابق مجلس شورای ملی - اعضای فراکسیون نهضت ملی در مجلس هفدهم، سران و فعالان احزاب سیاسی ملی - رهبران و علمای اسلامی، رهبران بازار و دانشگاه را در مرحله اول ضروری دانستیم. بر همین اساس، فهرستی از تمامی کسانی که باید با آنها تماس بگیریم و پیرامون شرایط سیاسی و برنامه‌های احتمالی مذاکره و موافقت آنها را جلب کنیم حدود ۱۲۰ نفر تهیه شد. از میان اعضاء و فعالان نهضت مقاومت ملی گروههای سه نفری معین و هرکدام مسئول و مأمور دیدار و مذاکره با ۳ تا ۵ نفر از افراد فهرست بالا شدند. این گروهها در دیدارهای

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۷۹

خود با شخصیت‌ها نه تنها شرایط سیاسی را تحلیل می‌کردند بلکه نظر آنها را نسبت به شرکت در یک حرکت جمعی عمومی نیز جویا و جلب می‌کردند. سپس این گروهها در جلسه مشترکی نتایج دیدارها و مذاکرات و فعالیت‌های خود را گزارش دادند. جمع‌بندی همه اعضای گروهها این بود که اکثریت افرادی که با آنها تماس گرفته شده و مذاکره بعمل آمده است، با آغاز کار و حرکت دسته‌جمعی پیشنهاد شده موافق بوده و نظر مساعدی داده‌اند. با توجه به این گزارش‌ها گام بعدی این بود که تمام آن افراد به یک جلسه عمومی برای مذاکرات حضوری و تصویب طرح عمل دعوت شوند. در اینجا دو نظر مطرح شد. یک نظر بر این باور بود که چون انتخابات دوره بیستم مجلس اعلام شده است، بیانیه‌ای تهیه شود و طی آن نیروهای ملی طی بیانیه‌ای که امضا می‌کنند مواضع خود را نسبت به اوضاع مملکت و انتخابات اعلام نمایند. اما نظر دوم این بود که ابتدا همه افراد دعوت شوند تا بطور جمعی نه فقط برای انتخابات، بلکه درباره چگونگی آغاز یک حرکت اصیل علنی دسته جمعی بحث نموده و تصمیم بگیرند.

برای دعوت از این افراد، مناسب‌ترین شخصیتی که به جهات عدیده مورد احترام و قبول اکثریت افراد مورد نظر در فهرست بود، مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا فیروزآبادی، بانی و مؤسس بیمارستان فیروزآبادی در شهر ری معین و در نظر گرفته شد.

قرار شد من باتفاق آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی به دیدن آیت‌الله فیروزآبادی به بیمارستان فیروزآبادی برویم. مرحوم آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سیدجوادی از علمای بسیار صادق و فداکار قزوین بود که در مجلس هفدهم به نمایندگی از طرف مردم قزوین انتخاب شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، مرحوم حاج سیدجوادی، به رغم محرومیت‌ها و فشارهای بسیار مردانه ایستاد و مصائب و مشکلات را تحمل کرد و در راه انجام وظائف ملی و اسلامی خود بارها از منبر به روشنگری مردم پرداخت، و بارها به زندان افتاد. مرحوم حاج سیدجوادی علاوه بر شرکت فعال در نهضت مقاومت ملی، عضو جلسه‌ای از علما و روحانیان مبارز و مترقی در تهران بود که به نام «اصحاب چهارشنبه» معروف شده

۲۸۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

بودند. علت این نامگذاری این بود که جلسات این گروه از روحانیان روزهای چهارشنبه، در وقت نماز صبح، تشکیل می‌شد. در برابر این گروه، عده‌ای از آخوندهای درباری روزهای ۵ شنبه، شب جمعه، در منزل آیت‌الله بهبهانی جمع می‌شدند و به اصحاب ۵ شنبه معروف شده بودند. اعضای دیگری اصحاب چهارشنبه، غیر از طالقانی و حاج سیدجوادی، عبارت بودند از آیت‌الله جلالی موسوی (نماینده دماوند)، آیت‌الله انگجی (نماینده تبریز) آیت‌الله غروی و آیت‌الله میر سیدعلی قمی و ...

آیت‌الله حاج سید ضیاءالدین حاج سیدجوادی در ۱۰ فروردین ۱۳۴۲ به رحمت ایزدی پیوست.

یک روز چهارشنبه‌ای، صبح زود رفتم به محل تجمع اصحاب چهارشنبه و آقایان طالقانی و حاج سیدجوادی را برداشتم و رفتیم به بیمارستان فیروزآبادی در شهر ری. مرحوم فیروزآبادی با روی باز و احترام فراوان ما را پذیرفت. من درباره شخصیت این روحانی باصفا زیاد خوانده یا شنیده بودم. اما این اولین باری بود که دیدار حضوری داشتم. مرحوم فیروزآبادی، در مجلس سوم، چهارم، پنجم، هفتم و چهاردهم نماینده بود. اما حقوق خود را دریافت نمی‌کرد. در پایان دوره مجلس پنجم چون می‌خواستند حسابها را ببندند، حقوق ایشان را به زور پرداختند. ایشان هم با آن پول بیمارستان فیروزآبادی را در شهر ری بنا نهاد. در دیدار اولمان، صرفاً مراتب تسلیت خود و دوستان ملی و همکاران دکتر مصدق به مناسبت درگذشت برادرشان را به ایشان ابلاغ کردیم. در دیدار دوم، موضوع مورد نظر مطرح شد. ایشان با کمال میل و اشتیاق پذیرفتند و به ما اختیار دادند تا دعوت‌نامه را با هر متنی که صلاح می‌دانیم بنویسیم و با امضای ایشان برای هرکس که صلاح می‌دانیم بفرستیم. محل گردهمایی را هم خود ایشان منزل پسرشان، مرحوم حاج صادق فیروزآبادی (پدر آقای دکتر وحید فیروزآبادی)، در خیابان هدایت - علایی معین کردند. دعوت‌نامه تهیه و برای تمام آن افراد ارسال شد. اگرچه آن جلسه، به صورتی که مورد نظر و برنامه بود تشکیل نشد اما این اقدامات زمینه را برای یک حرکت گسترده فراهم ساخت.

گردهمایی در برابر وزارت کشور

دولت اعلام کرده بود که بزودی انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی برگزار خواهد کرد. شاه اعلام کرده بود که: «به دولت دستور خواهم داد که انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی حتماً آزاد باشد». اما دکتر اقبال در یکی از سخنرانی‌های خود گفت که انتخابات آزاد است اما نه برای «مصدق‌ها». با انتشار اعلامیه مرحوم الهیار صالح جبهه ملی عملاً کار خود را آغاز کرد. به یک کمیته ۵ نفری ویژه انتخابات با عضویت مهندس بازرگان، حسین شاه حسینی، نصرت‌الله امینی و شمشیری و من، مأموریت داده شد که برنامه‌های انتخاباتی را تنظیم و مدیریت نماید. بیانیه انتخاباتی جبهه ملی تهیه شد و برای روزنامه‌ها ارسال شد. اما روزنامه‌های کیهان و اطلاعات از چاپ خودداری کردند. معلوم شد که برخلاف ادعاها، انتخابات قرار نیست آزاد باشد. برای اعتراض به این وضعیت، نامه‌ای به عنوان آقای اتابکی وزیر کشور دولت دکتر اقبال تهیه شد. در این نامه از وزیر کشور خواسته شده بود به جبهه ملی اجازه داده شود نامزدهای خود را در روزنامه‌ها و در گردهمایی‌ها و نشریات معرفی نماید.

در اوایل مردادماه ۵ نفر آقایان مهندس بازرگان، دکتر صدیقی، کشاورز صدر، دکتر شاهپور بختیار، و شاید نصرت‌الله امینی به وزارت کشور رفتند تا این نامه را شخصاً به وزیر کشور بدهند. ساختمان وزارت کشور در آن زمان در میدان ارک در محل فعلی دادگستری تهران بود. بعضی از شخصیت‌های ملی اصرار داشتند که بردن و دادن نامه خصوصی و بی‌سر و صدا انجام شود. اما جمعی دیگر، بخصوص جوانها، اصرار داشتند مردم در جلوی وزارت کشور حاضر شوند. در روزی که قرار بود این آقایان نامه را ببرند به مردم خبر داده شد که صبح اول وقت جلوی ساختمان وزارت کشور حضور پیدا کنند.

با توجه به اینکه هنوز روزنامه‌ها آمادگی برای چاپ دعوت نداشتند لاجرم این دعوت شفاهی صورت گرفت. با وجود این در آن روز، بیش از ۳۰۰-۴۰۰ نفر از فعالان ملی، همکاران دکتر مصدق، نمایندگان مجلس هفدهم و دانشجویان جلوی کاخ وزارت کشور حاضر شدند. جوانان فعال شعارهایی روی پارچه نوشته و با خود همراه آورده

۲۸۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

بودند اما چون با مخالفت برخی از بزرگترها روبرو شدند، آنها باز نکردند. اما جمعی از دانشجویان، به همت و ابتکار آقای دکتر عباس شیبانی، اعلامیه کوچکی به امضای «دانشجویان طرفدار جبهه ملی» تهیه کرده بودند که در تمام منطقه بازار، سبزه میدان و خیابانهای اطراف کاخ وزارت کشور توزیع کردند.

آقایانی که به دیدار وزیر کشور رفته بودند، بعد از اتمام دیدار به مردم حاضر در برابر کاخ وزارت کشور گزارش دادند که آقای وزیر کشور آنها را محترمانه و دوستانه پذیرفت و در همان زمان جریان را به آقای نخست‌وزیر تلفنی گزارش داد و سپس به نمایندگان مردم گفت که پس از مطالعه نامه و مذاکره با دکتر اقبال به آنها جواب خواهد داد.

تا آنجا که من به یاد دارم هرگز جوابی به هیچ یک از این آقایان ندادند. پس از گزارش هیأت ۵ نفری عده‌ای از مردم حاضر، بخصوص جوانان، به طرف بازار و انجام تظاهرات حرکت کردند. جمعی به سوی کاخ دادگستری رفتند. من هم به همراه عده‌ای از جوانان به دفتر روزنامه اطلاعات، در خیابان خیام و دیدار با محمدعلی مسعودی رفتم. در دیدار با مسعودی ما از تغییرات و تحولات سیاسی در منطقه، بخصوص از آنچه در ترکیه اتفاق افتاده است و اعدام عدنان مندرس^۱ برای ایشان صحبت کردیم و از ایشان خواستیم با مردم همراهی کنند و اخبار فعالیت‌های ملی را منتشر سازند. سپس از آنجا به دفتر روزنامه کیهان در خیابان فردوسی رفتیم و برنامه مشابهی نیز در آنجا اجرا کردیم.

توزیع دعوت‌نامه مرحوم آیت‌الله فیروزآبادی در زمانی صورت گرفت که اعلامیه آقای الهیار صالح و اعلام فعالیت جبهه ملی صادر شده بود، بنابراین ما دعوت به منزل مرحوم فیروزآبادی را عمومی‌تر کردیم بطوری که آن جلسه به یک گردهمایی وسیع‌تر و همگانی‌تری تبدیل شد و جمع کثیری از مردم شرکت کردند. آقای مهندس

۱. در همان زمان بود که در ترکیه نظامیان عدنان مندرس و دو وزیرش را در دادگاه نظامی محاکمه و اعدام کردند. مندرس گام‌های مؤثری در جهت بهبود و وضعیت سیاسی برداشت، از جمله قانون اقامه اذان به ترکی را لغو کرد.

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۸۳

بازرگان برای مردم صحبت کردند. استقبال آن چنان بود که شب بعد و دو شب بعد هم ادامه پیدا کرد. در شب سوم، آقای حسن نزیه، بیانیه اعلام تجدید فعالیت جبهه ملی را قرائت کرد. در جریان دیدار گروهها با افراد و سپس دعوت از آنها، آقای نزیه پیش‌نویسی را که به درخواست کمیته اجرایی نهضت مقاومت ملی تهیه کرده بود تا برای طرح آن در گردهمایی آماده باشد، برای تسریع در کار، به آقای صالح می‌دهند تا در جمع دوستانشان مطرح کنند. آقای صالح که طرح تجدید چاپ جبهه ملی را پذیرفته بودند، پیش‌نویس را بصورت بیانیه فعالیت جبهه ملی نهایی می‌کنند و آقای نزیه آن را در گردهمایی منزل آقای فیروزآبادی می‌خوانند. جلسات منزل مرحوم فیروزآبادی از یک طرف با استقبال مردم روبرو شده بود عموماً تا پاسی از شب ادامه پیدا می‌کرد. و این موجب زحمت و ناراحتی همسایگان و بعضاً اعتراض آنها شد. در شب سوم، بعد از پایان مراسم مأمورین ساواک و پلیس به داخل منزل حمله کردند و با تهدید خواستند که جلسه دیگر برگزار نشود و چند نفری را هم بازداشت کردند. بنابراین با مذاکره و برنامه‌ریزی قبلی برگزاری این جلسات به منزل آقای قاسم لباسچی در خیابان خیام روبروی پاچنار منتقل شد. در سه شبی که برنامه‌ها در منزل آقای لباسچی برگزار می‌شد، کثرت جمعیت آن چنان بود که نه تنها صحن منزل، بلکه کوچه‌ها و خیابان را هم دربر می‌گرفت. یک شب هم مهندس بازرگان از پشت بام برای مردم صحبت کرد و گفت ما هم چنان خواهان «عدالت‌خانه» هستیم. برگزاری این جلسات در منزل آقای دکتر عباس شیبانی، در خیابان امیریه، کوچه شیبانی برای چند شب ادامه پیدا کرد. استقبال مردم و فضای سیاسی چنان بود که در عصر دهم شهریورماه ۱۳۳۹ مردم را به گردهمایی در جلالیه، ضلع شمالی بلوار کنونی کشاورز، جایی که اکنون پارک شده است دعوت کردیم. بعد از ۷ سال اختناق چنین تجمعی صورت می‌گرفت. جمعیت کثیری حضور پیدا کردند. مردم سخت هیجانی بودند. بی‌اغراق اشک شوق از دیده‌ها جاری بود. آقای دکتر شیبانی، یک وانت با بلندگو برای استفاده سخنران تهیه کرده بود. سرهنگ شاه خلیلی، رئیس پلیس تهران در این گردهمایی آمد و از مردم خواست نظم را رعایت کنند و پس از ختم مراسم با حفظ آرامش متفرق شوند. بعد از سخنرانی و قرائت شعر و قطعه‌نامه مبنی بر ابطال

۲۸۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

انتخابات، مراسم پایان یافت. اما وقتی مراسم تمام شد، جمعیت بطور جمعی به طرف مرکز شهر و بهارستان حرکت کرد و تظاهرات در سطح شهر گسترش پیدا کرد. در طی این اجتماع اطراف میدان جلالیه را کامیون‌های نظامی محاصره کرده بودند. پلیس تهران نیز حاضر بود.

برگزاری موفقیت‌آمیز این گردهمایی نتایج بسیار فوری و مفیدی را در پی داشت. ناگهان مردم به وجد و حرکت درآمده بودند و نشانه‌های آمادگی مردم ظاهر شد. علیرغم برخی از مخالفت‌ها، دامنه کار و فعالیت در میان مردم گسترش پیدا کرد. استقبال مردم موجب شد که دعوت‌نامه‌ای برای میتینگ بزرگتری در میدان بهارستان منتشر گردد. انتشار این بیانیه هم موجب تشدید مخالفت برخی از عناصر ملی شد و هم دولت اعلام کرد که از برگزاری آن در بهارستان جلوگیری خواهد نمود. واقعه دیگری هم رخ داد و مزید بر علت شد. **دکتر مظفر بقایی** نیز در همان روز، مردم را به شرکت در میتینگ دیگری دعوت کرد. در واکنش به این وضعیت طی اعلامیه‌ای محل برگزاری میتینگ از میدان بهارستان به میدان جلالیه انتقال داده شد. در موعد معین هزاران نفر از مردم تهران بسوی **میدان جلالیه** (پارک لاله) به حرکت درآمدند. خیابانهای اطراف بلوار کرج (کشاورز فعلی) که به میدان جلالیه می‌رسید به اشغال نظامی‌ها درآمد، همه راه را بستند. در بعضی از خیابانها کثرت و فشار جمعیت باعث درگیری با نظامیان شد. جلوگیری از برگزاری مراسم در جلالیه سبب شد مردم در تمام سطح شهر، و خیابانهای مرکزی به تظاهرات بپردازند.

بعد از این تظاهرات، مردم برای حضور در **مسجد هدایت** در خیابان اسلامبول، که پایگاه **آیت‌الله طالقانی** بود دعوت شدند. اما پلیس درهای مسجد را بست حتی اجازه ورود به خود آقای طالقانی را هم ندادند.

تظاهرات مردمی، که از اواخر خردادماه شروع شده بود و تا شهریور ادامه داشت بازتاب بسیار گسترده‌ای در رسانه‌های خارجی پیدا کرد و سبب تحرک میان ایرانیان خارج از کشور نیز شد. بطوری که بعد از برگزاری میتینگ ۱۰ شهریور در جلالیه جمعی از ایرانیان و دانشجویان شرق آمریکا، ۱۵ تا ۱۷ نفر، در برابر **کاخ سازمان ملل متحد** در نیویورک به پشتیبانی از مردم ایران علیه رژیم شاه دست به

۲۸۵ □ فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی

تظاهرات زدند و درخواست ابطال انتخابات غیرآزاد دوره بیستم را نمودند. این تظاهرات خود نقطه عطفی شد در مبارزات ایرانیان خارج از کشور که در جلد دوم خاطرات خود، درباره آن بیشتر صحبت خواهم کرد.

۱۱. عزیمت به خارج از کشور

برادرم، دکتر اسماعیل، وقتی دانشکده دندان‌پزشکی تهران را در ۱۳۳۲ تمام کرد، چون شاگرد اول شده بود، طبق مقررات قانونی برای ادامه تحصیل و گذراندن دوره‌های تخصصی آسیب‌شناسی و جراحی دهان و فک و صورت به آمریکا اعزام و در مراکز وابسته به دانشگاه هاروارد و تافتس در شهر بستن (ایالت ماساچوست) مشغول تحصیل و کار شد و او اصرار داشت و مرا تشویق می‌کرد که برای دیدن دوره‌های تخصصی به آمریکا بروم. اما من با چند مانع روبرو بودم، که چنان سفری را برایم مشکل می‌ساخت. مانع اول این بود که من متأهل شده بودم و دو فرزند داشتم. مانع دوم وضعیت مالی من بود. درآمدی یا پس‌اندازی که بتوانم هزینه دانشگاه در آمریکا را بپردازم نداشتم. نه می‌توانستم خانواده را با خود ببرم و نه می‌توانستم تنها بروم و نه حتی پولی داشتم که برای گذراندن زندگی خانواده‌ام بگذارم و بروم. من به رشته تغذیه، همان «مواد خوراکی»، که چند سال آسیستان دکتر اعلم بودم، علاقه داشتم. دو مرکز بزرگ آموزشی با شهرت جهانی، دانشگاه هاروارد و ام. آی. تی MIT یا Massachusetts Institute of Technology یا مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، در این شهر واقع شده‌اند. در MIT، بخش مهندسی غذایی آن، معروف است. کمبریج همسایه‌ی شهر بوستون است و رودخانه‌ی (چارلز) آنها را از هم جدا می‌کنند. این دو مؤسسه بزرگ علمی اگرچه معروف است که در بوستون هستند اما در واقع نه در بوستون، بلکه در کمبریج واقع هستند. به اصرار برادرم مدارک تحصیلی‌ام را ترجمه کردم و برایش فرستادم، برادرم از MIT برای من برای سال تحصیلی ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) پذیرش گرفت که مستقیماً وارد برنامه دکترا بشوم. مسئولان MIT به برادرم قول داده بودند که اگر بروم از ترم دوم، به من فلوشیپ بدهند. اما من در آن سال نرفتم. چه علاوه بر مشکلات مالی، بدلیل فعالیت‌های سیاسی، به من

۲۸۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

گذرنامه نمی‌دادند. هنگامی که تمام وقت در تولید دارو مشغول بکار شدم، مدیریت شرکت از من خواست برای سفر به کشورهای همسایه و بررسی بازار برنامه‌ریزی کنم در مرحله اول در کشور **افغانستان** و **بحرین** مورد نظر بود. من از این برنامه استقبال کردم و با کمک **سرهنک فاضل**، توانستم گذرنامه‌ام را در ۱۳۳۸/۱۱/۱۹ دریافت کنم. همانطور که قبلاً اشاره کردم او ضمن اینکه رئیس پرسنل کارخانه بود، عضو رکن دوم ستاد مشترک ارتش هم بود.

بحرین در آن زمان تحت قیمومیت و اشغال انگلستان بود و برای سفر به بحرین می‌بایستی از سفارت انگلیس درخواست ویزا می‌کردم. اما من حاضر به این کار نشدم. ملیون ایران، بحرین را یکی از استانهای ایران می‌دانستند و حاکم آن در طول تاریخ همیشه از طرف ایران منصوب می‌شد. ایران هرگز اشغال آن را توسط انگلستان به رسمیت نشناخت. برای بازگرداندن بحرین به ایران یک بار در زمان رضاشاه اقداماتی صورت گرفته بود، اما به جایی نرسید. بار دوم در زمان مرحوم **دکتر مصدق** اقدامات دیپلماتیک انجام شد اما با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ناتمام باقی ماند. هنگامی که دولت انگلیس در سال ۱۹۷۰ نیروهای خود را از **خلیج فارس** بیرون برد، متأسفانه دولت ایران استقلال بحرین را به رسمیت شناخت.

با دریافت گذرنامه دنبال برنامه سفر به افغانستان و عراق بودم، اما حوادث پی در پی و مسئولیتی که در شرکت داشتم، انجام این سفرها را به تأخیر می‌انداخت. بهر حال در سال ۱۳۳۷، به رغم اینکه برادرم پذیرش MIT را فرستاده بود، به آمریکا نرفتم. برادرم در سال ۱۳۳۸، بعد از دریافت تخصص خود به ایران برگشت و مدتی با همسرش در منزل جدید ما در **کوی کاخ**، پشت فرستنده رادیو تهران، مهمان بود. دوباره مرا به رفتن به آمریکا ترغیب کرد. اما من هم چنان با مشکل مالی روبرو بودم. علاوه بر این درباره روابط اجتماعی در آمریکا مطالعات نسبتاً خوبی داشتم و بر این باور بودم که هر ایرانی که به آمریکا می‌رود، از مناسبات اجتماعی نه چندان مطلوب ایران، وارد جامعه‌های با مناسبات اجتماعی مطلوب (البته منهای برخی از رفتارها که از نظر ما غیرقابل قبول است) می‌شود. این فرد به سرعت روابط اجتماعی نابهنجار ایران را فراموش می‌کند و به روابط منظم و مرتب جامعه جدید انس می‌گیرد. حال

فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اسلامی □ ۲۸۷

وقتی بعد از چند سال به ایران برمی‌گردد، خواه و ناخواه دوباره در ذهن او مقایسه‌ای میان روابط انسانی - اجتماعی و نظم و مقررات حاکم بر دو جامعه ایران و آمریکا بوجود می‌آید که در مجموع ناراحت‌کننده، خواهد بود و من دلیل کافی و قانع‌کننده‌ای برای پذیرفتن آن نداشتم. اما برادرم بالاخره مرا قانع کرد که رفتن من به آمریکا، حتی اگر برای مدت کوتاهی هم باشد، مفید است. به این ترتیب ابتدا رضایت همسر را برای این سفر جلب کردم سپس مدارک ارسالی MIT را به سفارت آمریکا بردم و ویزای سفر به آمریکا را به عنوان دانشجوی دریافت کردم. مرحوم پدرم ابتدا راضی نبود وقتی سعی کردم او را راضی کنم، گفت که شخصاً حرفی ندارد اما خوابی را که دیده بود برایم شرح داد و گفت حال تو خود دانی - خواب دیده بود که من بر سر یک چشمه آب بسیار زلالی ایستاده‌ام و مردم برای بردن آب می‌آیند و من ظرف آنها را می‌گیرم و از آب پر می‌کنم و به آنها می‌دهم. اما ناگهان با یک بیلی شروع کردم چشمه را کور کردن و آب را گل‌آلود نمودن - در حالی که مردم هاج و واج مرا می‌نگریستند. تعبیر پدرم از این خواب این بود که تو به خیلی‌ها که نیازمند هستند کمک می‌کنی، سفر تو این راه خیر را می‌بندد و قطع می‌کند.

اما بهر حال من دیگر تصمیم خود را گرفته و با شرکت هم تصفیه حساب کرده بودم. مدیران شرکت هم از تصمیم من بسیار ناخشنود و ناراحت بودند. بقول خودشان یکی از بهترین مدیران خود را از دست می‌دادند. آنها حتی پیشنهادات جدیدی به من دادند که شاید تغییر نظر بدهم. اما دیگر دیر بود.

با دوستان هم‌رزم در نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی و انجمن اسلامی دانشجویان و خانواده خداحافظی کردم. در شهریور ۱۳۳۹، یک ماه جلوتر از آغاز سال تحصیلی ۱۹۶۰، تهران را به مقصد آمریکا - بستن ترک کردم.

عکس‌ها و اسناد



مرحوم حاج محمد حسین یزدی (پدر بزرگ پدری)، وفات ۱۳۲۲
مرحوم حاج رحیم آقا، عموی ما، می‌گفت پدر بزرگ در هنگام وفاتش ۱۰۲ سال داشت.



با پدر ۱۳۶۴

۲۹۲ □ شصت سال صبوری و شکوری



پس از انقلاب اصلاح سروصورت پانزدهمیشه با من بود.



همسر همه جا همراه و همدل بود.

عکس‌ها و اسناد □ ۲۹۳



پدر با پسران در طرف دست راست، دکتر ابراهیم زدی و دکتر اسماعیل زدی
در طرف دست چپ، پدر، دکتر کاظم زدی و مهندس علی زدی



همسر، خانم سرور طلیعه با پدر و مادرم
روابط آنها باهم همیشه خوب، صمیمی و احترام‌آمیز بود.



حاج سید محمد مرتضوی، پادریزنگ مادری، (وفات ۸ آبانماه ۱۳۳۱)
و خدیجه بیگم، مادریزنگ مادری (وفات ۸ بهمن ماه ۱۳۳۵)

عکس‌ها و اسناد □ ۲۹۵



مرحوم پسرین گدا و اولاد به غیرینس کردند



مرحوم پدر بزرگ مادری (حاج سید محمد مرتضوی) و خاله ها و دایی ها

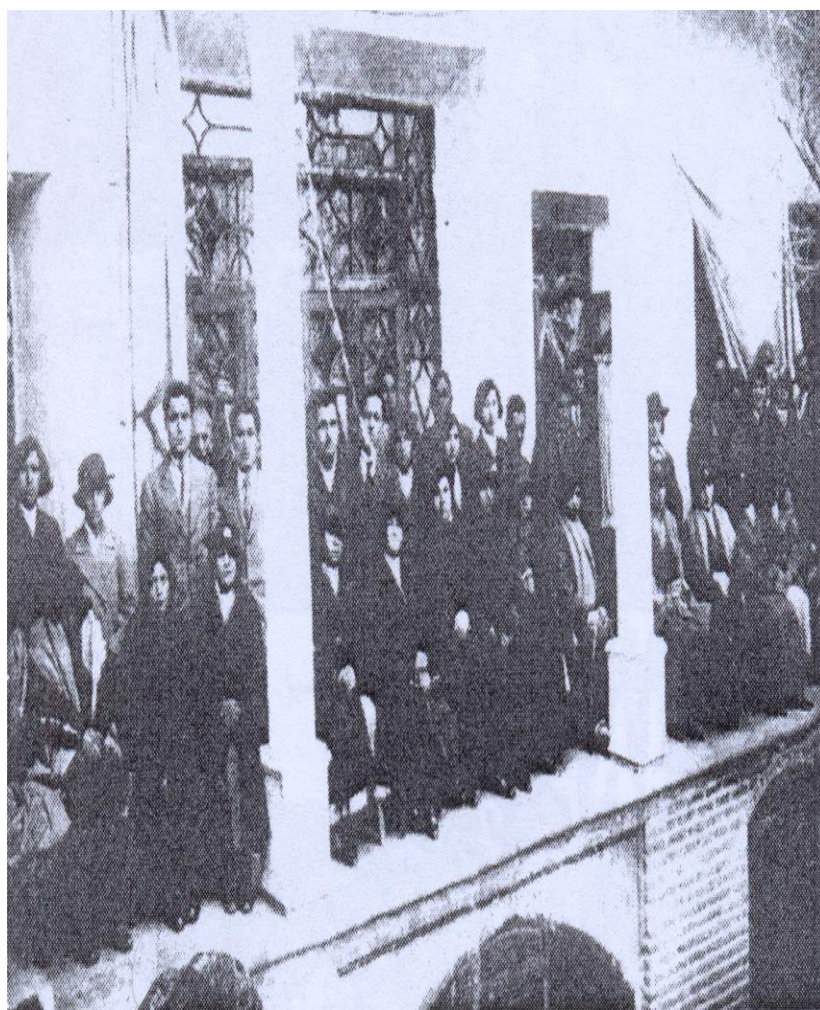
عکس‌ها و اسناد □ ۲۹۷



جدّه ساروزنی ما



مرحوم حاج ابوالقاسم طوطی - شوهرخاله بزرگ ما
در جریان کشف حجاب اجباری در قزوین فروردین ۱۳۱۷



مراسم کشف حجاب اجباری در ۱۳۱۷ - در منزل پدر بزرگ مادری در قزوین
پدر و مادر مادر هیچیک از این مراسم حضور نیافتند.

۳۰۰ □ شصت سال صبوری و شکوری



جمعه ۱۳۳۹/۱۰ در حوالی کهریزک تهران (هفتاد و هفتاد و هشتاد و نه سالگی)



جمعه ۱۳۵۸/۱۲ - شهر ری - همدان (هفتاد و هفتاد و هشتاد و نه سالگی)



کش - سرود / ۱۳۶۸/۰۲

عکس‌ها و اسناد □ ۳۰۱



یاسر حرم و دکتر مقدم - سال پایان تحصیل ۱۳۳۹



یاسر حرم و دکتر انصاری - رئیس دانشکده داروسازی - ۱۳۳۹



پانزگی‌ری پایان تحصیلات
۳۹ خرداد ۱۳۳۹ در جوی دانشکده داروسازی - تهران

۳۰۲ □ شصت سال صبوری و شکوری



با همکاری در شرکت «ایران تهرانی و تولید آیو» - ۱۳۳۸



با دکتر غلامحسین مصدق و دکتر بهمن صالحی - ۱۳۳۸



با دکتر اقبال در خانه تهرانی - ۱۳۳۴

عکس‌ها و اسناد □ ۳۰۳



سخترانی در کنگره رامسر ۱۳۳۷ (غرفه لدرلی)



۱۳۲۳



۱۳۲۸



۱۳۲۵



موزه پانڈلی، وزارت فرهنگ، در قزوین یاد شهید آویش به «موزه هنر پانڈلی» تبدیل شده است.



روزنامه
اداره
دوره

توانا بود همه کردنا بود
دولت پهلوی ایران
کواهی نامه شش ساله ابتدا
وزارت فرهنگ

نظر بآیه مجده هم قانون اساسی فرهنگت مصوب هم عقرب هزار و دویست نو و خوشیدی
نظر باین نامه امتحانات مصوب شورای عالی فرهنگت و نظر تصدیق هیئت متخمه تهران خرداد ۱۳۲۳
چون برهیم بزندی دانش آموزان پستان ادب که در تاریخ ۱۳۱۱ خوشیدی
در قزوین متولد شده با معدل کل ۱۳٫۹۱ از مخرده امتحانات مقرر برآمده است
این کواهی نامه با وعطای شود که از مزایای قانونی آن بخرمت گردد.





تهران - تاریخ تیر ماه ۱۳۲۳ شماره ثبت
دفتر کل ادارات ۹۷۷۵۵
و شماره اداره

از طرف وزارت فرهنگ
وزارت فرهنگ
وزارت فرهنگ

فرمان اداره امتحانات
وزارت فرهنگ
اداره امتحانات
ویران سرا

گیره پستان
وزارت فرهنگ
وزارت فرهنگ



توانا بود هر که دانا بود
وزارت فرهنگ

شماره تاریخ

کارنامه

سال تحصیلی ۱۳۲۴ ۱۳۲۵

دبیرستان دبیرستان

کلاس کلاس ۳ - متوسطه

نام و نام خانوادگی لوبراهم زرد

ن - ۴ مخصوص کلاس ۴/۳/۲/۱ متوسطه است

چاپخانه مجلس

(ششم)

نتیجه امتحانات خرداد - امتحانات سالیانه

از تاریخ اول مرداد ۲۴ تا تاریخ آخر خرداد ۲۵

در کلاس کرم دبیرستان رازی لاهور مشغول تحصیل بوده در امتحانات با معدل

کل با عدد ۱۱/۱۱ پذیرفته شده و حق ارتقاء بکلاس بالا را دارد شهریه ندارد
مردود کتبیه

خود را تا آخر خرداد ۲۵ پرداخته است خواهی ✓

برطبق حکم شماره مورخ از پرداخت شهریه معاف

رئیس دبیرستان رازی لاهور

بوده است

۲۵ ۲۴ ۲۵

توانا بود هر که دانا بود
وزارت فرهنگ

شماره ۶۴ تاریخ

کارنامه

سال تحصیلی ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵

دبیرستان در اهواز

کلاس ۴۵ متوسطه

نام و نام خانوادگی: ابراهیم مرزبان

ن - ۱ مخصوص کلاس ۴/۳/۲/۱ متوسطه است

جایگاه مجلس

(ششم)

نتیجه امتحانات خرداد - امتحانات سالیانه

کتابت ابراهیم نوری

از تاریخ ۳۲۲ تا تاریخ ۳۲۳ شهر سردر ۱۳۲۴


در کلاس اول دبیرستان دارالترن مشغول تحصیل بوده در امتحانات با معدل

با عدد ۱۲۱۴۴ پذیرفته شده و حق ارتقاء بکلاس بالا را دارد شهریه شهریه کل با حروف سرزن سرزن هم می‌نویسد

خود را تا آخر خرداد ۱۳۲۴ پرداخته است

بر طبق حکم شماره مورخ از پرداخت شهریه معاف

رئیس دبیرستان دارالترن بوده است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت ۱۳۳۳۱



تاسیس ۱۳۱۱

گواهی نامتایان تحسین ایضاً امتیاز

ریت شاهنشاهی ایران
وزارت فرهنگ

ظرفیاد و هیجدهم تمام قانون اساسی فرهنگت نفوسم غم تحریک برادر دوست و دوستی

نظریاتین بر اساس استحضات مشرب شورای عالی فرهنگت و نظریاتین نسبت تحت عنوان موزع خرداد ۱۳۲۸

چون بزبان کیم پردهای دانش آموزان و پرستاران و دارالفنون که در تاریخ ۱۳۱۰ هجری در تهران متولد شده با استدلال منطقی از صدها امتحان متصرف

برآمده است این گواهی نامه با دقت و دلسوزی و داندانهای فاضلی آن سرسنگ کرده و مسئولان اختیار داده است این امر شایسته تقدیر است ۱۳۲۸



طهران - تاریخ ۱۳۲۸

وزارت فرهنگ



ریش اداره اسناد



وزارت پرستان و اوقاف



دانشگاه تهران

شماره ۷۷۵
تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۴۳

دانشکده پزشکی - داروسازی - دندان پزشکی

آقای ابراهیم یزدانی

به پیشنهاد دانشکده داروسازی
از تاریخ ۲۰ تیرماه ۳۳ بسمت دستیار افتخاری بخش آزمایشگاه زهرشناسی
منصوب می‌شوید. لازم است طبق مقررات تحت نظر و بدستور رئیس
بخش مذکور انجام وظیفه نموده و هر ماه گواهی نامه‌ای مبنی بر حسن
رفتار و انجام کار از بخش دریافت و بدیروخانه دانشکده تسلیم نمایید
در غیر اینصورت بخدمت دستیار افتخاری شما خاتمه داده می‌شود.
دانشکده در ازای این خدمت حق الزحمه‌ای بشما پرداخت نخواهد کرد.

رئیس دانشکده پزشکی دکتر جبرائیل شاه‌سالیج

عکس‌ها و اسناد □ ۳۱۳



در ارومیه ۱۳۳۵



در حال نوشتن دفتر روزانه

عکس‌ها و اسناد □ ۳۱۵



با یکی از دوستان کرد در بوکان کردستان



با دکتر عباس وفایی در منزل مهندس یوسف طاهری در چشمه علی شهر ری

عکس‌ها و اسناد □ ۳۱۷



با دکتر ثروت هروآبادی و دکتر علوی در مهاباد- کردستان ۱۳۳۵

نمایه

آب سردار، ۶۰	آشتیانی، میرزا مهدی، ۱۱۸، ۱۲۱
آتش، دکتر، ۱۶۳	ابن شهیدی، دکتر، ۱۶۳
آخوند خراسانی، ۹۴، ۱۰۳	ابن یوسف، ۱۰۵
آذر، مهدی، دکتر، ۱۴۶	ابوالعلاء مودودی، ۱۵۰
آذربایجان، ۱۶، ۱۰۳، ۱۶۰	ابوتراب حکیم، ۲۷
آراسته، رضا، دکتر، ۹۴	اتابکی، ۲۸۱
آرام، احمد، ۳۲، ۳۴، ۶۲، ۹۲، ۱۰۹	اتفاق، ناصر، ۳۳، ۴۱، ۶۴، ۸۳، ۹۰
۱۴۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۱۷	۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۶۳	۱۹۶، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۱
آزاده گنابادی، محب‌علی، دکتر، ۱۴۳	۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۸۲
آشتیانی، جعفر، ۱۱۹	اجتماعیون عامیون، ۱۳۳
آشتیانی، مهندس سیدجلال، ۹، ۱۱۸	احمد، ۲۵، ۳۷، ۱۰۷
۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۲۷، ۲۳۵	احمد سلیم، ۱۵۹
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۵	احمدزاده، طاهر، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۴۸

۳۲۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

اسلامستان، ۱۴۵	احمدی، ۹۳
اسماعیل، دکتر، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۶	احمدی بختیاری، ۹۰
اصطهبانات، ۱۰۰	اخترالسادات، ۳۳
اصفهان، ۱۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۶۲	اخگر، احمد، ۲۲۹
اعدام، ۳۸، ۳۹، ۷۱	اخوان المسلمون، ۲۳۴
اعلم، فتح الله، دکتر، ۸۲، ۸۷، ۸۸	ارانی، تقی، دکتر، ۱۱۶
افریقا، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۶، ۲۴۰	ارتش سرخ بوداپست، ۲۳۲
افشار طوس، ۱۹۳	اردن، ۱۵۹
افغانستان، ۱۵۹، ۲۴۸، ۲۸۶	اردی بهشت، ۱۳۳۰، ۱۷۳
آقا معصوم، ۱۵	ارژنگ، آذر، ۱۷۲، ۱۸۳
آقامرتضی، ۴۲	اروپا، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵
اقبال، ۲۵۶	۱۸۸، ۲۰۱
اقبال، دکتر، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۲	اروپایی، ۱۱۷
اکباتان، ۹۴، ۲۱۱	ارومیه، ۱۰۰
اکبری، محمد، ۱۳۷	اسپانیا، ۲۳۱
الاسلام و الاشتراکیه، ۱۳۴	استبداد صغیر، ۲۷
الجزایر، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۴۰	اسحار، جوده، ۱۳۳
السباعی، ۱۳۴	اسدآبادی، سیدجمال الدین، ۱۳۳
اللهیار صالح، ۱۹۸	اسدی، ۱۶۲
امام حسین، ۳۰، ۴۴، ۵۵	اسرائیل، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۱
امام زین العابدین، ۲۵	اسکندری، پروانه، ۱۸۳
امامزاده اباذر، ۲۱	اسکندری، سلیمان میرزا، ۱۱۶
امامزاده برجین، ۲۱	اسلامبول، ۲۸۴
امامزاده عبدالله، ۵۴، ۲۲۵، ۲۲۶	اسلامبولچی، حاج آقا یحیی، ۱۱، ۴۳
	۴۴

نمایه □ ۳۲۱

امیر خیزی، اسماعیل، ۶۶	امامزاده یحیی، ۲۳۹
امیرآباد، ۴۷	امامی، جمال، ۱۷۶
امیربیه، ۲۳۰	امانی، دکتر، ۲۴۷، ۲۴۸
امیر تیمور، ۲۶	امیراطور میجی، ۶۵
امیر کبیر، ۷، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۹۱	امنیت سازمان ملل متحد، ۱۷۳
۱۱۹، ۱۰۴	آلمان، ۶۱، ۹۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۳۱
امیری، ۱۶۸	آکسفورد، ۱۸۹
امیریه، ۲۸۳	آل احمد، جلال، ۱۶۹
امین التجار، ۱۶	آمریکا، ۴۳، ۴۷، ۶۵، ۷۱، ۸۷، ۹۰، ۹۵
امین الشریعه، ۲۵	۹۹، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
امینی، نصرت الله، ۸۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۷	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸
۲۸۱	۲۰۱، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴
امینی، نصرت الله، مرحوم، ۹۰	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹
امیر خیزی، ۶۶	۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
انجمن اخلاقی تبریز، ۱۶۰	آموزگار، حبیب الله، ۱۴۶
انجمن اسلامی دانشجویان، ۸، ۱۰۴	آنگلوفیل، ۶۳، ۱۱۶
۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳	آیت الله حاج سید ضیاء الدین، ۲۷۹
۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹	آیت الله فیروز آبادی، ۲۸۲
۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷	آیت الله کاشانی، ۱۴۵
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	آیزنهاور، ۱۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۳۴
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۵	۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷
۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۶	امیر علیه السلام، ۱۳۲
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۲	امیر اسد الله خان، ۲۴۸
۲۶۵، ۲۸۷	امیر انتظام، عباس، مهندس، ۲۷۷، ۲۵۰

۳۲۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

انجمن اسلامی دانشجویان پاکستان، ۱۵۹	انجمن اسلامی دانشجویان پاکستان، ۲۳۳	
انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان، ۸، ۱۶۲، ۱۶۳	انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان، ۱۵۱	
انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، ۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲	انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان، ۱۵۱	
انجمن طلبه، ۱۵۹	انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان، ۱۵۱	
انجمن‌های ولایتی، ۲۷	ایالات متحده، ۲۵۲	
اندونزی، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۵۵	ایران، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۸۳، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۶	انقلاب، ۱۲، ۱۳، ۶۰، ۸۳، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۷۸
انقلاب سال ۱۳۵۷، ۱۱	انقلاب سال ۱۳۵۷، ۱۱	
انقلاب مشروطه، ۱۱، ۲۷، ۱۴۲، ۱۸۷	انقلاب مشروطه، ۱۱، ۲۷، ۱۴۲، ۱۸۷	
انقلاب نیکاراگوئه، ۱۹۱	انقلاب نیکاراگوئه، ۱۹۱	
انگجی، آیت‌الله، ۲۸۰	انگجی، آیت‌الله، ۲۸۰	
انگلستان، ۱۲، ۱۱۶، ۲۳۱	انگلستان، ۱۲، ۱۱۶، ۲۳۱	
انگلیس، ۴۶، ۶۳، ۹۲، ۹۳، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۶	انگلیس، ۴۶، ۶۳، ۹۲، ۹۳، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۶	
انواری، حسینعلی، ۱۳۸	انواری، حسینعلی، ۱۳۸	
	ایمانی، امیرشجاع، ۱۷۲	
	ایل قشقایی، ۲۴۷	

نمایه □ ۳۲۳

- باتمانقلیچ، سرلشگر، ۲۲۲، ۲۵۹
 باختر امروز، ۲۲۷
 بادکوبه‌ای، ابوالقاسم، ۳۵
 بازارچه معیر، ۵۹
 بازرگان، مهندس، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۲
 ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۶
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۷
 ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۸
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۵۱، ۳۵۲
 باغشاه، ۲۳۹
 بانک ملی، ۷۷، ۸۹، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۹۹
 ۲۳۹
 بانه، ۱۰۰
 باهنر، ۲۶۴
 بایرام، ۲۱
 بتول، ۲۵
 بجنوردی، ۲۱۶، ۲۲۰
 بحرین، ۲۸۶
 بختیار، شاهپور، دکتر، ۲۳۰، ۲۸۱
 بختیاری، احمد، ۹۳، ۱۹۳، ۲۳۸
 بدیعی، دکتر، ۶۷، ۱۱۹
 برادران مهران، ۶۱
 برار، ۱۷۲
 بروجردی، آیت‌الله، ۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷
 برومند، دکتر، ۱۶۳
 بریتانیا، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۰
 بستن، ۲۸۷
 بش قارداش، ۲۴۹
 بغداد، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۵۴، ۲۵۵
 بقایی، مظفر، دکتر، ۱۲۷، ۱۶۹، ۲۱۱، ۲۲۶
 بلژیک، ۳۶
 بلیغ، محمود، دکتر، ۱۶۳
 بمانی، ۲۵
 بنی‌هاشمی، پوران، ۱۸۴، ۲۶۲
 بهادری، مسلم، ۱۷۲
 بهادری‌نژاد، مهدی، دکتر، ۱۴۳
 بهار، مهرداد، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۷۴
 بهارستان، ۶۲، ۶۳، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۶۸
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۸۴
 بهایی، ۶۸، ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۳۷، ۱۸۳
 بهاییان، ۱۱۷
 بهبانی، آیت‌الله، ۲۸۰
 بهبانی، جعفر، ۲۵۰
 بهشتی، ۱۵۷
 بهشهر، ۸۲، ۱۶۷

۳۲۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

پروانه، ۷، ۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴	بوستون، ۲۸۵
پروهان، مهندس، ۱۱۹	بوعلی سینا، ۲۳۱، ۲۳۲
پروین اعتصامی، ۱۴	بوکان، ۱۰۰
پلخانف، ۱۶۸، ۲۶۳	بیانی، ۲۳۰
پلی تکنیک، ۶۴	بیداری، دهقان، احمد، ۱۱۹، ۱۴۱
پهلوی، ۸۲، ۹۲، ۱۳۴، ۱۸۱، ۲۰۱	بیرام، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۸۵، ۲۳۷، ۲۴۷
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۸	۲۴۹، ۲۴۸
پهلوی، رضاشاه، ۱۱۶	بیژن، دکتر، ۲۳۰
پهلوی، محمدرضا، ۱۲، ۹۲	بیمارستان سینا، ۱۸۱
پورت سعید، ۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۱	بیمارستان فیروزآبادی، ۲۸۰
پورفر، دکتر، ۱۱۹	بیمارستان هدایت، ۹۰
پیامبر، ۱۵۰	پاچنار، ۳۸، ۶۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۲۳۸، ۲۸۳
پیشوازاده، پرویز، دکتر، ۱۱۹	پادشاه، ۲۰
تافتس، ۲۸۵	پادگان جی، ۲۱۹، ۲۲۲
تبریز، ۱۵، ۸۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۶۰	پادگان مهرآباد، ۲۲۲
تجربش، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳	پارک شهر، ۱۴۷، ۱۸۱، ۲۲۷
تحریریان، ۲۳۹	پاریس، ۱۴، ۱۶، ۲۰۵
تربت جام، ۲۴۹	پاستور، ۸۴، ۲۱۶
ترکمان، محمد، ۹۲	پاکستان، ۱۵۰، ۱۵۹، ۲۳۱
ترکیه، ۱۶، ۲۵، ۲۸۲	پان ایرانیسم، ۱۶۹
تقی، ۴۶	پایدارفر، علی، دکتر، ۱۰۵
تهران، ۷، ۸، ۹، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۳، ۳۷	پدربزرگ، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳
۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲	۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷
۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۲	۴۱، ۴۵، ۵۴، ۷۲
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱	پرفسور ابرلین، ۲۹

نمایه □ ۳۲۵

- جبهه ملی، ۱۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۹۳، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷
- جرداق، جورج، ۱۳۴
- جزنی، بیژن، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵
- جزیره خارک، ۲۲۱
- جلالی موسوی، آیت‌الله، ۲۲۹، ۲۸۰
- جلوه، ۸۵
- جلوه، دکتر، ۱۶۳
- جماران، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
- جماعت اسلامی، ۱۵۰، ۱۵۹
- جمعیت تعاونی خدایپرستان، ۸، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱، ۲۳۹
- جمیله، ۲۱
- جناح، فاطمه بیگم، ۱۵۰
- جنبش غیرمتعهدها، ۱۴۸
- جنبش قرامطه، ۱۳۲
- جنبش مشروطه، ۱۱، ۱۲
- جنبش ملی، ۱۲، ۸۰، ۱۲۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۵۷، ۲۵۹
- جنبش ملی شدن صنعت نفت
- آذربایجان، ۱۶۰
- جنبش ملی شدن صنعت نفت، اصفهان، ۱۶۳
- ۹۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷
- تهرانی، سیدجلال‌الدین، ۱۱۱
- توانگر، احمد، ۲۳۸
- توده، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱
- توده نفتی، ۱۹۳
- توده‌ای، ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶
- توضیح المسائل عباسی، ۳۴
- تولید دارو، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۲۸۶
- تونس، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۴۰
- تیتو، ۱۴۸
- ثابت پاسال، ۹۷
- جاده آبعلی، ۹۱
- جامی، احمد، ۲۴۹

۳۲۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

حاج سیدجواد، ۳۰	جنبش ملی شدن نفت، ۱۱، ۱۳۵، ۱۹۰
حاج سیدجواد، ۲۱۲، ۲۸۰	جنگ کره، ۲۷۶
حاج طرخانی، کاظم، ۲۶۳	جواد، ۲۹
حاج قاسمعلی، مهندس، ۲۲۶	چارلز، ۲۸۵
حاج محمدحسین، ۱۵	چالوس، ۱۵۲، ۱۵۶
حاج محمدرضا، ۱۵	چشمه علی، ۱۲۶
حاج مفرح، ۵۲	چمران، عباس، دکتر، ۱۴۳، ۲۲۶، ۲۳۵
حاج ملا صادق، ۱۵	چمران، مصطفی، دکتر، ۱۴۳، ۳۵۱
حاج ملا علی، ۱۰۶	چهارراه امیراکرم، ۹۱، ۲۱۶
حاج ملاجعفر، ۱۵	چین، ۲۴، ۹۹، ۲۵۵
حاج یوسفی، ۶۷	چینی، ۲۸، ۱۳۸
حافظ، ۲۹	حائری یزدی، مهدی، دکتر، ۱۲۱، ۲۶۳
حافظی زاده، خلیل، ۱۳۸، ۱۳۸، ۱۳۹	حائری، عباس، دکتر، ۱۴۳، ۲۶۲
حجرین عدی، ۱۳۱	حائری زاده، ۲۱۱
حدائق، عماد، مرحوم، ۱۰۵	حاج احمد، ۱۸، ۴۶
حداد، محسن، ۶۶، ۶۷	حاج اسدالله، ۱۵
حدایق، حسین، مرحوم، ۱۰۵	حاج رحیم، ۱۸، ۴۶
حدیث کساء، ۴۴	حاج سید جواد، ۲۹
حریری، اکرم، ۱۸۴، ۲۶۲	حاج سید جواد، ۱۵۷، ۱۸۵، ۲۷۹
حریری، حسین، مهندس، ۱۴۴	حاج سید ضیاءالدین، آیت الله، ۱۵۷
حزب ایران، ۱۰	۱۸۵، ۲۱۲
حزب توده، ۳۰، ۶۸، ۸۲، ۱۰۴، ۱۱۶	حاج سید محمد، ۲۷، ۳۳
۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲	حاج سید محمود، ۳۳
۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵	حاج سید مهدی، ۲۹
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳	حاج سید موسی بزاز، ۲۷

نمایه □ ۳۲۷

- خانم کربلایی، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۴
 خداپرستان سوسیالیست، ۱۳۶
 خدامراد، مهندس، ۲۴۲
 خدیجه، ۲۵
 خدیجه بیگم، ۲۵، ۲۷
 خراسان، ۱۰۳، ۱۶۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
 خرمشهر، ۲۲۱، ۲۲۲
 خسروشاهی، اصغر، مهندس، ۹۴، ۹۵، ۱۰۲
 خسروشاهی، سیدهادی، ۱۵۷، ۲۶۵
 خسروشاهی، کاظم، ۹۴، ۱۰۱
 خسروشاهی، نصرالله، دکتر، ۹۵
 خلخال، صادق، ۲۳۵
 خلیج فارس، ۲۸۶
 خلیل، ۱۰۷، ۲۴۹
 خمارتاش، ۳۱
 خمینی، مصطفی، ۱۰۷
 خواجه نوری، ۸۹
 خوانساری، پرویز، ۹۰
 خورسند، دکتر، ۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹
 خیابان ژاله، ۴۳، ۴۸، ۱۰۶، ۱۷۰
 خیام، ۳۸، ۶۸، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۷، ۲۲۷، ۲۸۳، ۲۳۸
 داداش اسماعیل، ۲۱
 داداش کاظم، ۲۱، ۷۱
- ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۶
 حزب توده ایران، ۶۸، ۱۱۶، ۱۶۳
 حزب زحمتکشان ملت ایران، ۱۶۹، ۱۷۱
 حزب مردم ایران، ۱۷۱
 حزب ملت ایران، ۲۰۸
 حساسیان، مهندس، ۸۹، ۹۳، ۱۱۹، ۲۶۳
 حسن دایی، ۲۷
 حسینی مهندس، ۱۶۹
 حسین، ۶۱
 حسین دایی، ۲۷
 حسین آباد، ۹۱
 حسین، گرمان، ۶۱
 حکمی، ۱۷۲
 حکیمی، ابوالفضل، ۱۴۳، ۱۶۱، ۲۴۸
 حمدالله مستوفی، ۳۱
 خائفی، ۲۴۷
 خارک، ۲۲۲
 خاله جان، ۲۷، ۳۳
 خانم زیرک زاده، ۱۶۸
 خانم قربانی، ۱۸۴

۳۲۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

دکتر سنگ، ۴۲	دادستان، تیمسار، ۲۴۳
دکتر سید هادی مرتضوی، ۳۰	دادمرز، مسعود، ۹۰، ۹۲، ۹۳
دکتر محمد مسعود (علی الحساب)، ۲۴۴	دارالفنون، ۷، ۴۴، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶
دل آسایی؛ دکتر، ۲۴۸	۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۵۰
دنیس رایت، ۲۲۳، ۲۲۶	داروک، ۸۳
دهخدا، علی اکبر، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۳۰	داگ هامر شولده، ۱۵۸
دهقان، ۱۲۱، ۱۲۴	دانش آموزان، ۱۳۸
دهنود، مسعود، ۲۲۹	دانشسرای عالی، ۱۴۱، ۱۶۱، ۱۶۸
دولاب، ۶۰	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۴
دیوان داوری لاهه، ۱۷۳	دانشسرای عالی تهران، ۶۲
ذکری، ۱۶۳	دانشگاه آکسفورد، ۱۸۸
رادنیا، عباس، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۷، ۳۵۱	دانشگاه تبریز، ۱۶۰
رازی، ۸۲، ۱۲۶	دانشگاه تهران، ۹، ۲۹، ۶۸، ۱۳۰، ۱۵۵
راشد، حسینعلی، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۸۴	۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶
راضی، حسین، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰	۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴
رامسر، ۱۹۴	دانشگاه هاروارد، ۲۸۵
رایت، سردنیس، ۱۸۸	دانشگر، دکتر، ۱۶۳
رحمان سرشت، ۱۴۲، ۱۵۲	دبستان ابتدایی ادب، ۱۲
رحیم، ۲۵، ۱۰۷	دبستان مولوی، ۵۹
رستم و سهراب، ۵۵	دبیرستان دارالفنون، ۶۴
رسول، ۱۰۴، ۱۵۵	دختر آغا، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۵
رسولی، حسن، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۰۶	دده، ۲۱، ۲۳، ۲۴
رشت، ۱۷، ۲۸	دعای ندبه، ۴۳
رشتی، ۱۷	

نمایه □ ۳۲۹

روزنامه چلنگر، ۱۷۹	رشیدی، مرحوم میرزا حسن، ۱۰۳
روزنامه دانشجو، ۱۷۲	رضاشاه، ۱۲، ۱۸، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۶۰، ۶۳، ۶۴
روزنامه دانشجویان، ۱۸۳	۷۱، ۹۲، ۱۱۶، ۱۸۷، ۲۸۶
روزنامه شاهد، ۱۲۷	رضوی، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۲۴، ۲۲۷
روزنامه صدای دانشجو، ۱۵۹	رضوی قمی، سیدمهدی، ۱۲۷
روزنامه کیهان، ۲۸۲	رضوی قمی، مهدی، ۱۱۴، ۱۳۰
روسیه، ۱۶، ۲۸، ۱۳۳	رضوی، باقر، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۳۰
روم، ۲۶۵	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۶۵
ریاحی، ۱۹۳	رضوی، خلیق، ۵۹
ریاحی، تقی، سرتیپ، ۱۹۴	رضوی، سیدباقر، ۲۶۳
ریاحی، دکتر، ۱۶۳	رضوی، سیدمهدی، ۱۵۳
ریاضی، ۲۳۰	رضوی، محمدباقر، ۱۴۸
زاخری، زین‌العابدین، ۱۴۳	رضوی، محمدجواد، ۶۷، ۶۸، ۱۱۹
زاهدی، ۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۵۶، ۲۲۹	رضوی، مهندس، ۲۰۸
زایس، ۹۳	رفعتی افشار، ۶۶
زبیر، ۱۳۱	رفیعا، حسنعلی، ۱۳۷
زحمتکشان ملت ایران، ۱۶۹	رقابی، حیدر، ۲۰۸، ۲۱۶
زرین نعل، ۱۰۶، ۱۰۸	رقابی، حیدر، ۲۱۵
زرین‌خامه، ابوالقاسم، ۱۱۵، ۱۱۹	رواسانی، شاپور، دکتر، ۱۶۹، ۱۷۲
۱۴۱، ۱۴۰، ۱۲۹	روحانی، فواد، ۱۹۷
زرین‌قلم، احمد، مهندس، ۳۷، ۳۸، ۴۰	روزبه، ۸۱
زنجان، ۲۵۰	روزنامه آخرین نبرد، ۱۷۹
زنجانی، ۲۱۰	روزنامه اطلاعات، ۲۵۳، ۲۸۲
	روزنامه باختر امروز، ۱۴۷، ۲۰۶

۳۳۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

سحابی، دکتر یدالله، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۷۵، ۲۷۷	زنجانی، حاج سیدرضا، آیت‌الله، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۳۹، ۲۴۶
سحابی، مهندس عزت‌الله، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۰۷، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۳	زواره، ۲۵، ۲۶ زیرک‌زاده، غلامرضا، ۱۶۹، ۲۰۶ زینت‌بخش، حسین، دکتر، ۱۱۹، ۱۲۰ زیرک‌زاده، ۱۸۳ ژاله، ۴۷، ۴۸، ۶۰ ژنرال جیاب، ۲۷۶ سادات خانم، ۲۹ سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۷۲ سازمان جوانان اسلامی، ۱۶۳ سازمان حفظ آثار تاریخی، ۲۵ سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، ۸ ۱۰۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۷ سازمان ملل متحد، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۴ سازمان ملی دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۷۱ سامی، دکتر، ۱۴۴، ۱۶۱ ساندیس، ۱۹۱ سپهدار تنکابنی، ۳۵
سرخای، سرهنگ، ۱۹۱ سرای سعدالسلطنه، ۱۶ سرتیپ آسا، ۴۵ سرجمعی، دکتر، ۱۶۱ سرچشمه، ۵۰ سرچشمه، ۱۳۰ سرسبیل، ۲۳۹ سرور طلیعه، ۱۰۳ سعادت، ۲۱۴ سعدی، ۳۵، ۵۴، ۲۳۸، ۲۴۵ سعیدی، سیدغلامرضا، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۶۳ سقاباشی، ۴۴، ۶۰، ۱۱۱ سقر، ۱۰۰ سمسار، مهدی، ۱۶۸ سمیعی، عباس، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۷ ستو، ۱۲، ۲۵۵ سنجابی، کریم، دکتر، ۱۹۵ سنگلجی، ۱۵۷	

نمایه □ ۳۳۱

شاه، ۲۵، ۵۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۲، ۱۳۸،	سوریه، ۲۵
۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱،	سوسیالیسم، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰،
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱،	سوکارنو، ۱۴۸
۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۲،	سیاسی، دکتر، ۱۷۵
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۵،	سیتو، ۱۴۵
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۴	سید ابراهیم، ۲۶
شاه حسینی، حسین، ۲۸۱	سید احمد، ۳۳
شاه خلیلی، سرهنگ، ۲۸۳	سید باقر، ۳۳
شاه عباس، ۲۷، ۳۴	سید جمال، ۳۳، ۷۶
شاه آباد، ۹۱	سید حسینی، ۲۲۷، ۲۲۸
شاهپور، ۲۸۱	سید ضیاءالدین، آیت الله، ۲۸۰
شاهرخ، ۲۶	سید قطب، ۱۳۴
شاهزاده حسین، ۲۶	سید کمال، ۳۳، ۷۶
شاهزاده کامرانی، ۶۶	سید محمد، ۲۷
شاهنشاهی، ۱۹۶	سید مرتضی، ۷۶
شاه نشین، ۱۷	سید معین الدین، ۲۶
شایگان، دکتر، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۸،	سید نصرالدین، ۳۸
شرف الدین، دکتر، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۶،	سید نقی، ۳۳
شرکت آریل، ۲۵۰	سید مهدی، ۲۹
شریعتمدار، شیخ مهدی، ۱۴۱	سیرجان، ۱۰۰
شریعتی، دکتر، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۱،	سیروس، ۱۳۰
۲۴۸	سیف پور فاطمی، دکتر، ۱۹۶
شریعتی، محمد تقی، ۱۳۴، ۱۶۰،	سیف، علی اصغر، ۱۰۵، ۱۶۲
شریعه، ۴۳	

۳۳۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

شوش، ۹۱، ۲۲۵	شعار، ۳۵، ۶۳، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۸۰،
شیبانی، عباس، دکتر، ۱۴۴، ۱۹۲، ۲۳۲،	۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳،
۲۸۳، ۲۸۲	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۴
شیبانی، مهندس، ۱۲۶	شعبان بی‌مخ، ۲۳۰
شیخ خزعل، ۴۳، ۲۶۲	شفق، دکتر، ۱۴۶
شیخ، دکتر، ۱۱۹، ۱۵۷	شکیب‌نی، مهندس، ۱۲۰
شیراز، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۲، ۱۸۵،	شکیب‌نیا، جلال، مهندس، ۱۱۹، ۱۲۴
۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷	شکیب‌نیا، مهندس، ۱۴۴، ۱۴۸
شیرازی، ۱۶۲	شمسا، احمد، دکتر، ۱۴۶
صادق، ۲۵، ۳۷، ۵۳	شمس‌السادات، ۲۷
صادق، پدر دکتر ابراهیم یزدی، ۵، ۱۵،	شمسانی، جواد، دکتر، ۱۱۹
۵۳، ۱۱۱، ۱۹۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۰،	شمشیری، حسن، ۲۲۲، ۲۸۱
صالح، اللهیار، ۱۶۹، ۲۳۰، ۲۵۳، ۲۵۴،	شمیران، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۸۴
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳	شمیرانات، ۱۵۱
صالح، جهانشاه، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۱،	شهر بستن، ۲۸۵
۲۶۶، ۲۷۱	شهر ری، ۵۵، ۷۱، ۹۱، ۱۲۶، ۲۲۶،
صالح، جهانشاه، دکتر، ۸۷	۲۷۹، ۲۸۰
صحرای سینا، ۲۰۲، ۲۳۴، ۲۵۱	شهریور ۱۳۲۰، ۱۸، ۴۵، ۶۱، ۶۳، ۷۱،
صدر بلاغی، آیت‌الله، ۱۴۶	۹۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۸۷
صدر، سید محمدباقر، آیت‌الله، ۱۵۴	شهریور سال ۱۳۲۰، ۱۲، ۱۸
صدرالاشراف، ۲۳۶، ۲۳۷	شهیدی، دکتر، ۱۴۳
صدیقه، ۲۹	شهیدی، سیدجعفر، دکتر، ۱۴۳، ۱۴۴
صدیقی، دکتر، ۱۹۲، ۲۸۱	شورش تنباکو، ۱۱، ۱۸۷
صدیقی، مهین، ۱۸۴	شوروی، ۴۶، ۴۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۹،
صغرایگم، ۲۷	۱۹۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۱

نمایه □ ۳۳۳

- | | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| طهماسبی، خلیل، ۹، ۲۲۷، ۲۲۸ | صفایی، آیت‌الله، ۱۸۵ |
| طوطی، حاج ابوالقاسم، ۲۹ | صفی‌علی شاه، ۶۲ |
| عابدی، ۲۳۰ | صفیه، ۲۵ |
| عاشورا، ۴۷ | صلواتی، دکتر، ۸۳ |
| عالی، حسین، دکتر، ۱۴۳، ۲۶۲ | صمدانیان، ۱۶۳ |
| عامل‌زاده، ۲۴۸ | ضیاء ظریفی، ابوالحسن، ۱۶۸ |
| عباس، ۴۸ | طالقانی، آیت‌الله، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۳ |
| عبد خدایی، ۲۲۸ | ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۳۰ |
| عبدالرحمان‌بن عوف، ۱۳۱ | ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴ |
| عبدالعظیم، ۵۴ | طاهره، ۲۹ |
| عبدالقادر، ۲۴۰ | طاهری، ۶۶ |
| عبدالناصر، جمال، ۲۳۳، ۲۵۰ | طاهری قزوینی، اکبر، مهندس، ۱۴۳ |
| عتبات، ۲۱، ۲۴۰، ۲۵۰ | طاهری قزوینی، یوسف، مهندس، ۱۴۳ |
| عثمان، ۱۳۱ | ۱۴۶، ۲۶۲ |
| عدالت اجتماعی در اسلام، ۱۳۴ | طباطبایی، سیدضیاء‌الدین، ۲۲۸ |
| عذر تقصیر به پیشگاه محمد، ۱۵۶ | طباطبایی، علامه، ۲۶۳ |
| عراق عرب، ۱۶ | طرشت، ۲۳۹، ۲۴۴ |
| عراقی، حاج مهدی، ۲۲۹ | طلحه، ۱۳۱ |
| عرب‌زاده، مهندس، ۱۶۱ | طلیعه، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۴۳، ۲۶۲ |
| عسگری، ۱۰۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳ | طلیعه سعادت، ۱۰۳ |
| عسگری، محمدحسن، ۲۳۹، ۲۴۲ | طلیعه نجات، ۹۴ |
| عسگری، محمدحسین، ۱۴۲ | طلیعه، سرور، ۱۸۴ |
| عسگری، محمدرضا، ۲۴۴ | طلیعه، فریدون، دکتر، ۱۰۳، ۱۱۹ |
| عشرت‌السادات، ۳۳ | طلیعه، محمد، دکتر، ۱۴۴ |
| عشقی، احمد، ۲۳۱ | طلیعه، مرحوم باقر، ۱۰۳ |

۳۳۴ □ شصت سال صبوری و شکوری

فاطمی، حسین، دکتر، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۵۵	عصار، ۱۷۰، ۱۷۱
فال، سام، ۵۵، ۱۸۸، ۲۴۷	عصمت خانم، ۲۶
فتوت، ۲۳۸	عطایی، ۲۳۰
فخر آباد، ۶۰	عطایی، رحیم، ۲۲۲، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۷۷
فخرالسادات، ۲۹	علاء، ۲۲۹، ۲۵۶
فخرایی، ۱۶۸	علامه طباطبایی، ۱۵۷
فدائیان اسلام، ۱۵۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵	علی، ۲۰، ۴۰، ۷۱، ۷۲، ۱۱۴
فرارویی، صمد، ۱۶۲	علی علیه السلام، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۶۷
فرانسه، ۸۳، ۹۱، ۱۰۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۰	علی المرعشی، ۲۶
فرزانه، ۱۴۳، ۱۹۰	علی نقی، ۲۵
فرودگاه مهرآباد، ۲۱۹	علی الحساب، محمد، ۱۱۹
فروغ علم، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹	عمادالدوله، ۳۱
فروهر، ۲۴۵	عمار یاسر، ۱۳۱
فروهر، داریوش، ۱۶۹، ۲۵۰، ۲۷۷	عمید، دکتر، ۱۴۶
فطین، دکتر، ۲۴۹	عودلجان، ۱۴۱
فلاطوری، دکتر، ۱۲۱	عین الدوله، ۴۲، ۴۴، ۶۰، ۱۳۸
فلسطین، ۱۴۵، ۲۳۴	غروی، آیت الله، ۲۲۹، ۲۸۰
فلسفی، ۲۰۹	غفاری، ابوذر، ۱۳۱، ۱۳۳
فلسفی واع، ۲۲۱	فارسی، سلمان، ۱۳۱
فلسفی، محمد تقی، ۱۴۶	فاستر دالس، جان، ۱۹۸
فلینگ، ۸۳	فاضل، جواد، ۹۸، ۲۸۶، ۱۱۴، ۱۶۷
فوزیه، ۱۷۴، ۱۷۸	فاضل، سرهنگ، ۹۸
	فاطری، مرحوم، ۶۱، ۶۲
	فاطمه، ۲۹، ۱۴۱، ۱۵۰

نمایه □ ۳۳۵

- فیروزآبادی، ۲۷۹، ۲۸۰
 فیروزآبادی، حاج سیدرضا، آیت‌الله،
 ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۲
 فیروزآبادی، حاج صادق، ۲۸۰
 فیروزآبادی، وحید، دکتر، ۲۸۰
 فیضی، فیاض، ۱۶۸
 قاراپط، ۵۰
 قاهره، ۱۷۸، ۲۳۵
 قربانی، ۲۱۶، ۲۲۰
 قرمطی، حمدان، ۱۳۲
 قرمطیان، ۱۳۲
 قریب، دکتر، ۱۱۸
 قزوین، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱،
 ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵،
 ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۳،
 ۵۴، ۶۴، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۹۱، ۱۱۲،
 ۱۸۵، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۷۹
 قزوینی‌های مقیم تهران، ۹، ۱۸۵
 قشقایی، خسروخان، ۲۴۷
 قفقاز، ۱۶
 قلندر، ۱۳۷
 قم، ۱۸، ۵۴، ۷۱، ۷۵، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۴
 قمی، میرسیدعلی، آیت‌الله، ۲۸۰
 قمیش، ۲۴
- قنات‌آباد، ۴۲، ۴۵، ۵۹
 قندچی، ۲۲۴
 قوام، ۶۳، ۱۸۰، ۱۸۲
 قوام، احمد، ۷، ۳۰، ۶۳، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۵۷
 قوام‌السلطنه، ۷، ۳۰، ۶۳، ۱۸۰، ۲۰۹،
 ۲۳۵، ۲۵۷
 قوچانی، ۱۶۳
 قیام ۱۵ خرداد، ۱۳۵
 قیام تنباکو، ۱۱، ۱۳۵
 کاتوزیان، ۴۳، ۱۸۴، ۲۶۲
 کاتوزیان، اشرف‌الحاجیه، ۱۸۴
 کاشان، ۲۶
 کاشانی، آیت‌الله، ۲۹، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۷۶،
 ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۱۱
 کاشفی، ۴۳، ۶۱، ۱۱۹، ۲۰۸
 کاظم، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۶۱
 کاظم یزدی، ۱۱۹
 کاظم، دکتر، ۴۴، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰،
 ۹۵، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۲
 کاظمی، ابوالفتح، ۱۰۶
 کافی، دکتر، ۱۴۹
 کامبخش، عبدالصمد، ۱۱۶
 کامبخش، عبدالصمد، ۳۰
 کانال سوئز، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۰

۳۳۶ □ شصت سال صبوری و شکوری

کتاب «سیمای تاریخ و فرهنگ قزوین»، ۲۶	کمیته مرکزی، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۴
کتیرایی، مرتضی، ۱۴۳	کمیته مرکزی نهضت مقاومت ملی، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۴
کتیرایی، مصطفی، مهندس، ۱۴۳، ۲۶۳	کمیته نهضت مقاومت ملی، ۱۶۱، ۲۲۲ کندی، ۱۶۶
کتیرایی، مهندس، ۱۴۹، ۲۶۲	کنسرسیوم، ۱۲، ۱۴۷، ۲۲۷، ۲۵۴ کنگره هزاره بوعلی، ۹، ۳۳۱
کراچی، ۱۵۹	کودتای ۱۲۹۹، ۱۱
کریلا، ۲۲، ۳۵۲	کودتای ۲۸ مرداد، ۹، ۱۲، ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶
کرج، ۱۸، ۴۱، ۷۵، ۱۵۲، ۱۵۶، ۲۱۸، ۲۸۴	کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، ۲۲۷، ۲۳۳ کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، ۱۱
کردستان، ۱۶، ۱۰۰	کوراوغلی، ۷۰، ۷۱
کرم کدو، ۷۶	کوستاولوپین، ۲۴۹
کرمانشاه، ۱۶، ۱۸۰	کویرلوت، ۱۰۰
کسروی، ۶۸، ۱۳۷	کیم روزولت، ۲۳۳ گاندی، ۱۹۱ گدابلو، ۱۱۹
کشاورز صدر، ۷۴، ۱۱۱، ۲۸۱	
کلاردشت، ۲۰۶	
کلید سعادت، ۹۴	
کلید نجات، ۱۰۳	
کلیله و دمنه، ۳۵	
کمال الملک، ۶۶	
کمبریج، ۶۵، ۲۸۵	
کمره‌ای، ۱۵۷	
کمون، ۱۱۹، ۱۲۹	
کمیته انتشارات نهضت مقاومت ملی، ۱۴۲	

نمایه □ ۳۳۷

- گده‌های، ۸۱
 گرجی، عبدالله، ۶۶
 گرگان، ۲۴۹
 گرمان، حسین، دکتر، مرحوم، ۷۱، ۷۵، ۱۱۹
 گستنر، ۲۳۹، ۲۴۱
 گلشهر، ۱۵۶
 گنج شایگان، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۰۷، ۲۲۷
 گوشه گیر، سیدموسی، دکتر، ۱۴۳
 گوهری، ۲۳۰
 گیلان، ۱۶، ۱۰۳، ۲۵۰
 گیلک، ۱۷
 لاجوردی، حسین، ۱۱۹، ۱۲۸
 لباسچی، قاسم، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۸۳
 لرستان، ۲۱۸
 لنیسیسم، ۱۳۴
 لهستانی، ۴۷
 لواسانی، حاج سیدصادق، آیت‌الله، ۱۱۱
 مؤسسه تکنولوژی ماساچوست، ۶۵
 مائوتسه تونگ، ۲۷۶
 مادرشاهی، سیدجواد، ۲۴۸
 مارکسیست، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۶۳
 مارکسیستی، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۴
 ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰
- مارکسیسم، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۰
 مازندران، ۱۶، ۸۲، ۱۶۷، ۲۴۹
 ماشین دودی، ۵۴، ۵۵
 مانیان، حاج محمود، ۲۲۲
 متاع، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱
 متفقین، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۱۱۵، ۱۱۶
 مجارستان، ۲۳۲
 مجتوبی، سیدجلال‌الدین، دکتر، ۱۴۳، ۲۱۵
 مجد، فطن السلطنه، ۳۵
 مجلس شورای ملی، ۶۳، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۷۸، ۲۸۱
 مجله دانش آموزان، ۸، ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۳۸
 مجله فروغ علم، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۴۶
 مجله گنج شایگان، ۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۲۲۸
 محبی، ۵۳
 محمد رسول‌الله، ۲۱۷
 محمدحسن، ۱۰۶
 محمدرضا، ۱۰۶، ۲۴۰، ۲۴۱
 محمدعلی شاه، ۲۷، ۳۵
 محمود، ۲۵، ۶۰
 مخبر فرهمند، ۲۳۰
 مخبرالدوله، ۸۳

۳۳۸ □ شصت سال صبوری و شکوری

مدرسی، ۱۷۲	مرحوم طلیعه، ۹۳، ۹۴
مدرسی طباطبایی، حسین، ۲۶	مرحوم نخشب، ۱۲۲
مراکش، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۳۳، ۲۴۰	مرحوم نوربخش، ۶۷
مرتضی لنگرودی، ۱۴۶، ۱۴۷	مرحوم هادی، ۷۱
مرتضوی، ۲۵، ۳۳	مرحوم هدایت، ۱۵۵
مرتضوی، حاج سیدمحمد، ۲۵، ۵۳	مرداد ۱۳۳۲، ۱۵۲
مرتضوی، دکتر، ۷۲	مرداد ۳۲، ۱۹۱
مرتضوی، سیداحمد، ۲۹	مسترشد، دکتر، ۱۱۹
مرتضوی، سیدیوسف، ۲۵	مستوفی، ۶۰
مرتضوی، هادی، دکتر، ۲۹، ۳۷، ۷۲	مسجد سپهسالار، ۶۱، ۶۳، ۲۳۱
مرتضوی، سیدمرتضی، ۲۱	مسجد شاه، ۹، ۳۵، ۷۳، ۲۰۹، ۲۱۰
مرتضی اعظم افتخارالسادات، ۲۶	مسجد فخریه، ۲۳۰
مرجایی، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰	مسجد قبا، ۲۳۲
مرحوم ابن‌الدین، ۶۸	مسجد معزالدوله، ۱۵۵
مرحوم ارژنگی، ۶۶	مسجد هدایت، ۱۵۳، ۱۵۵
مرحوم انجدانی، ۵۳	مسعود (علی‌الحساب)، محمد، دکتر،
مرحوم بازرگان، ۲۰۵	۹۰، ۱۱۹، ۲۲۹، ۲۴۴
مرحوم تولیت، ۱۲۷	مسعود، محمد، دکتر، ۱۱۹
مرحوم چمران، ۲۰۹	مسعودی، محمدعلی، ۲۸۲
مرحوم حاج سیدجوادی، ۱۸۵	مسنن، مصباح، ۱۳۸
مرحوم رادنیای، ۲۲۱	مسیح، ۲۵
مرحوم راشد، ۶۸	مسیحی، ۱۴۷، ۱۶۷
مرحوم زرین‌خامه، ۱۲۷	مشروطه، ۲۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۵۹
مرحوم سیف، ۱۰۵	مشروطه خواهی، ۳۶
مرحوم طباطبایی، ۱۲۳	مشروطیت، ۳۵، ۱۳۵

نمایه □ ۳۳۹

معظمی، دکتر، ۱۹۶، ۲۳۰	مصباح، ۱۳۷
معین فر، علی اصغر، ۱۴۳	مصباح مسنن، دکتر، ۱۳۷، ۱۳۸
معین فر، علی اکبر، مهندس، ۱۴۳	مصدق، دکتر، ۹، ۱۲، ۸۰، ۸۹، ۹۰
معین فر، مهندس، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۶۲	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۸
مقدادی، مرتضی، ۱۶۳	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳
مقدسی، ۱۶۸	۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
مقدم، عباس، ۱۳۸	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
مکی، حسین، ۲۱۱	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵
ملایری، شیخ اسماعیل، ۲۳۵	۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴
ملک پور، ۸۲، ۱۶۷	۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
ملکشاه سلجوقی، ۳۱	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲
ملکی، خلیل، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۶۴	۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱
منتخب الدوله، ۴۶	۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹
مندرس، عدنان، ۲۸۲	۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۶
منصور بیگی، دکتر، ۱۴۳	مصدق، غلامحسین، ۲۰۵
منصوری، احمد، دکتر، ۱۰۶، ۱۶۲	مصر، ۹، ۵۵، ۵۷، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۸
منصوریان، جمشید، مهندس، ۱۶۱	۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
منظریه، ۱۲۵، ۱۵۱	۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵
منفرد، ۱۱۹، ۱۷۰	مصطفوی، ۱۱۹، ۱۲۸
مهاباد، ۱۰۰	مطهری، مرتضی، آیت الله، ۲۶۳، ۲۷۵
مهد علم، ۱۲۹، ۱۶۲	مظاهری، ۶۶، ۶۸، ۱۳۷
مهدوی، ۸۹، ۱۰۵، ۲۲۱، ۲۴۶	معاون السلطان، ۵۰، ۶۰
مهدوی شهرضایی، ۱۴۳	معصومه، ۲۹
مهدوی، سرتیپ، ۱۳۸	معصومه، مادر دکتر ابراهیم یزدی، ۵
مهدی، ۲۵، ۲۹	۱۲۷

۳۴۰ □ شصت سال صبوری و شکوری

ناصر خسرو، ۶۴، ۶۸، ۷۴، ۱۳۷	مهدی عموجان، ۱۸، ۲۰
ناصری، ۳۳	مهدی (عج)، ۱۳۲
ناصریه، ۲۱۱	مهرآباد، ۲۲۶
نامدار، مهدی، دکتر، ۸۰، ۱۶۵	مهندس سبحانی، ۲۳۷
نبوی، بهزاد، مهندس، ۱۰۷	موزه عبرت، ۲۴۳
نبوی، عزیز، ۱۳۸	موزه هنر پایداری، ۲۵
نجاتی، سرهنگ، ۱۹۲	موسی صدر، ۱۵۷
نجف، ۱۷، ۲۲، ۱۰۳	موسی بن جعفر، ۲۵
نجفی، ۱۶۸	موشه دایان، ۲۰۲
نجم عراقی، ۱۶۸	مولایی، پروانه، ۱۸۴
نحاس پاشا، ۱۷۸	مولایی، رضا، ۲۹
نخشب، ۶۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰	مولوی، ۳۷، ۴۰، ۵۹، ۷۱، ۲۲۲، ۲۴۳
نخشب، دکتر، ۶۱، ۱۱۸، ۱۴۸	مولوی، محمد، دکتر، ۴۶، ۱۴۴، ۱۶۱
نخشب، محمد، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹	میدان جلالیه، ۲۸۴
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸	میدان ژاله، ۴۷، ۶۰
نخشب، محمد، دکتر، ۱۱۴	میرزا ابوتراب حکیم، ۲۷
نخشب، مهندس، ۱۱۴	میرزا محمود وزیر، ۱۴۶
نراقی، ملا احمد، ۳۴	میس کندی، ۱۶۶
نزیه، حسن، ۹۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۸۳، ۲۷۷	میس وات، ۱۶۶
نصرت، ۳۷، ۳۸، ۷۵، ۸۹، ۹۰، ۲۵۰	میلانی، سیدابراهیم، آیت الله، ۲۴۸
۲۵۴، ۲۷۷، ۲۸۱	ناتو، ۱۴۵، ۲۵۵
نصیری، سرهنگ، ۱۹۴	نارمک، ۱۰۸، ۲۴۵، ۲۶۴
نفیسی، ابوتراب، دکتر، ۱۶۳	ناصر، ۱۴۸، ۲۳۴
نقش شخصیت در تاریخ، ۱۶۸	ناصرالدین شاه، ۱۶، ۵۵
	ناصرخان، ۲۴۷

نمایه □ ۳۴۱

- نهایوندی، ۱۱۹، ۱۲۹، ۲۱۰
 نهج البلاغه، ۱۲۷، ۱۶۷
 نهرو، ۱۴۸، ۲۵۶
 نهضت خدایپرستان سوسیالیست، ۸، ۶۸،
 ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹،
 ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۲۷
 نهضت مقاومت ملی، ۹، ۱۰، ۹۳، ۱۰۶،
 ۱۲۹، ۱۶۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸،
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۵،
 ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷
 نهضت مقاومت ملی دانشگاه تهران،
 ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۳۴
 نهضت مقاومت ملی در اردیبهشت
 ۱۳۳۳، ۲۳۷
 نهضت ملی شدن نفت، ۱۰۴، ۱۴۴
 نواب صفوی، ۲۲۸، ۲۳۶
 نوربخش، ۶۷، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۷۷
 نوربخش، سید کمال‌الدین، ۶۷، ۶۸،
 ۱۱۹، ۱۳۷
 نوربخش، منوچهر، مهندس، ۱۱۹
 نوری، حسین، ۱۳۸
 نوشین، ۱۳۰
 نوفل لوشاتو، ۲۲۹
 نیاوران، ۱۲۵، ۱۵۱
 نیروی سوم، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۸
 نیریز، ۱۰۰
 نیکان، بهرام، ۱۳۸
 نیک‌خو، ۲۳۲
 نیکسون، ۲۲۳
 نیکیار، ۱۱۹، ۱۲۹
 نیمه شعبان، ۴۹، ۱۰۳، ۱۶۲، ۲۴۱
 نیویورک تایمز، ۲۵۲
 هادی، ۲۵، ۲۹
 هادی عموجان، ۱۸، ۲۴، ۷۱
 هادی آقا، ۲۳
 هاروارد، ۸۴، ۲۸۵
 هدایت، ۲۴۰، ۲۸۰، ۲۸۴
 هدایت، مسجد، ۸
 هراه، ۲۰۹
 هزار تخت خوابی، ۸۱
 هژیر، عبدالحسین، ۷۴
 هسته‌ای، مهندس، ۱۴۳، ۱۶۳
 همدان، ۱۶
 همشهری، ۵۵

۳۴۲ □ شصت سال صبوری و شکوری

یزدی، اسماعیل، دکتر، ۱۴	هند، ۱۳۱، ۱۹۱، ۲۳۱، ۲۵۵
یزدی، آیت‌الله، ۲۲	هندی‌زاده، ۱۳۸، ۱۳۹
یزدی، حاج محمدحسین، ۱۶	وات، ۱۶۶
یزدی، حاج حسن، ۲۵	واحدی، ۲۲۸
یزدی، سید کاظم، آیت‌الله‌العظمی، ۱۷، ۲۲	واحدی، عبدالحسین، ۲۱۰، ۲۲۸
یزدی، محمدتقی، ۲۵	واشنگتن، ۲۵۷
یزدی، محمدرضا، ۱۵	واعظ‌پور، ۱۶۰
یعقوبی، مرحوم، ۷۶	واعظی، دکتر، ۱۴۳
یهودی، ۱۶۷، ۲۲۰	والتر، جان، ۱۸۸
یوسف و زلیخا، ۵۵	ورجاوند، دکتر، ۲۶
یوسف آباد، ۹۱، ۹۲، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۴۳	ویت‌نام، ۲۷۶
یوگسلاوی، ۱۴۸، ۲۵۵	یرانی، ۴۷
۱۷ شهریور، ۶۰	یزد، ۱۵، ۱۶، ۹۹
۲۴ مرداد، ۱۹۳	یزدی، ابراهیم، دکتر، ۱۴۹، ۱۷۲، ۳۵۲
۲۴ مرداد ۱۳۳۳، ۹۱	یزدی، ابوالقاسم، ۲۵
۲۵ مرداد، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۶	یزدی، اسماعیل، دکتر، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۴۳
۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ۹۰، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۸۶	یزدی، سید کاظم، آیت‌الله، ۲۲
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۷، ۳۵۱	یزدی، کاظم، دکتر، ۱۴، ۹۴، ۱۱۹
MIT، ۶۵	۱۲۹، ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
	یزدی، ابراهیم، دکتر، ۳، ۱۴

آثار دیگر نویسنده

۱. جهان شگفت‌انگیز مغز، انتشارات قلم، ۱۳۷۲
۲. خطی در دریا، انتشارات قلم، ۱۳۷۹
۳. خاک‌های رسی و پیدایش حیات، انتشارات قلم، ۱۳۷۹
۴. دکترین امنیت ملی، انتشارات سرایی، ۱۳۸۴
۵. خدا در ناخودآگاه، ویرایش دوم، چاپ دوم، انتشارات رسا، ۱۳۸۸
۶. کالبدشکافی توطئه، کودتای نظامی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، انتشارات قلم، ۱۳۸۱
۷. جنبش دانشجویی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰، انتشارات قلم، ۱۳۸۱
۸. روشنفکری دینی و چالش‌های جدید، انتشارات کویر، چاپ دوم، ۱۳۸۷
۹. سه جمهوری، انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹
۱۰. بیماری‌های قلب آدمی، ویرایش و چاپ دوم، انتشارات قلم، ۱۳۸۷
۱۱. دانستی‌هایی درباره سرطان پروستات، انتشارات قلم، ۱۳۸۶
۱۲. آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ویرایش دوم، چاپ دوم، ۱۳۸۶
۱۳. یادنامه دکتر مصطفی چمران، چاپ دوم، انتشارات قلم و بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۸۳
۱۴. مبانی ژنتیک مولکولی، ویرایش دوم، چاپ دوم، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۷
۱۵. تغییرات جهشی در ماده ژنتیک، بنیاد فرهنگی متین، ۱۳۶۸
۱۶. مقاومت در زندان، خاطرات رادینا، محاکمات و مدافعات رادینا، مفیدی، بسته‌نگار، انتشارات قلم، ۱۳۷۸.

در دست انتشار:

۱. تأملاتی پیرامون آیات مبارکه قرآن.
۲. رازها و رمزهای کربلا.
۳. بازرگان، اسوه صداقت و تقوی.
۴. تدبیر و تصادف در پیدایش حیات، و ده مقاله علمی.
۵. نیم قرن صبوری و شکوری، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد اول.
۶. نیم قرن صبوری و شکوری، خاطرات دکتر ابراهیم یزدی، جلد دوم، هجده سال در غربت.